

چند فصلی از کتاب:

## «اردو و سیاست در سه دههء اخیر»

نویسنده: محمدنبی عظیمی

تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

انتشارات راه پرچم اپریل ۲۰۲۱

شناسنامه، کتاب:

عنوان: چند فصلی از کتاب «اردو و سیاست در سه دهه، اخیر»

نویسنده: محمدنبی عظیمی

تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

پخش: انتشارات راه پرچم می ۲۰۲۱

<https://rahparcham.org>

## فهرست

|     |                        |
|-----|------------------------|
| ۱   | سقوط خوست              |
| ۲۱  | آغاز دسایس و توطئه‌ها  |
| ۴۴  | فصل اول سقوط مزار شریف |
| ۸۷  | فرار - خیانت           |
| ۱۴۱ | فصل اول انتقال قدرت    |
| ۱۶۴ | فصل دوم                |
| ۱۶۴ | کابل زخمی              |

فصل اول - فصل دوم - فصل های از اردو و سیاست

## درباره بازپخش چند فصلی از کتاب «اردو و سیاست در سه دهه اخیر»

کتاب «اردو و سیاست» کتاب نسبتاً حجیم است که بار نخست در سال ۱۳۷۷ و بار سوم سال بعد از آن تجدید چاپ شد و مجموعاً تیراژ رسمی آن به بیش از ۱۲۰۰۰ جلد رسیده است که بیانگر علاقمندی هموطنان به محتویات کتاب است.

کتاب دوبار از جانب نشرات راه پرچم، بارنخست از روی متن چاپی و در این آواخر متن تازه تایپ شده آن با حجم کم و کیفیت بلند غرض استفاده هموطنان از طریق کتابخانه راه پرچم در اینترنت همگانی گردیده است.

نسبت حجیم بودن کتاب و بنابر اهمیت فصول آخری آن مربوط به وقایع سقوط غم‌انگیز جمهوری افغانستان، تصمیم گرفته شد تا فصول آخری کتاب به شکل جزوه جداگانه نیز تدوین و در اختیار هموطنان قرار گیرد.

نویسنده کتاب، زنده‌یاد عظیمی در مورد محتویات کتاب نوشته اند: «من ادعا ندارم که در نوشته‌هایم، تمام حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین گذشته و دوران اقتدار «ما» انعکاس یافته و بدون اشتباه است. زیرا که خاطرات من در این ایام مانند حوادثی است که از یک خواب آشفته و هول‌انگیز در ذهن انسان باقی می‌ماند. طبیعی است که اکثر این خاطرات در مغز، روح و افکار آدمی به وضع فراموش ناشدنی اثر می‌گذارند و هیچ‌وقت برجستگی خود را از دست نمی‌دهند. ولی در فاصله‌های حوادث، درین خواب هولناک بسی چیزها اتفاق می‌افتند که انسان از آن آگاهی نمی‌یابد و امکان اشتباه در قضاوت‌های او پیدا می‌شود. ... و این کتاب را که چیز بیشتری از واقعه‌نگاری نیست، بحیث تحفه‌ه ناچیزی برای کسانی که در آینده می‌خواهند درباره عروج و سقوط اردوی قبلی افغانستان و نقش آن در تحولات سیاسی و نظامی سه دهه اخیر، تحقیق نمایند، تقدیم نمایم.»

نویسنده کتاب در مورد ناقدان و مخالفین این کتاب در وقت و زمانش نوشته است: «... اما اردو و سیاست هم در این میان کاری کرد، کارستان! چرا که بسیاری‌ها را نویسنده ساخت و مؤرخ و نقاد و پژوهشگر. و چه تبحتری که پس از نشر اباطیل شان نفروختند و نمی‌فروشند آن تندگامان و نامجویان و مهمل نویسان! و حالا که

حساب می‌کنم، می‌بینم که بیشتر از ده کتاب و در حدود پنجاه مقاله و مطلب در پیرامون اردو و سیاست نوشته شده است... هرکس هرچه دلش خواست و هرچه به زیانش آمد و هرچه را که تربیت و فرهنگ و کلتورش اجازه داد می‌نویسد و آلوده می‌سازد زیانش را و قلمش را با ناسزا و بهتان و توهین و تحقیر!

این آفرینشگران، کار پر تضریس نگارش تاریخ و نقد را برای خویش تا حد و سرحد یک سرگرمی و مصروفیت ذوقی پایین می‌آورند. در حضور تاریخ، تاریخ را با دروغ و کذب و ریا و توهم و قیاس و قرینه به لجن می‌کشند، نه در «غیاب تاریخ»! قلم‌ها و خنجرها و «دشنه‌ها» را از نیام می‌کشند و مثله می‌کنند تاریخ را. جسد مثله شده، تاریخ را به دار می‌کشند و بار دیگر غرغره می‌کنند تاریخ را، همین خسان، همین ناکسان!...»

نشرات پرچم مصمم است کتاب‌های حاوی جواب نویسنده «اردو و سیاست» در مورد نقد «اردو و سیاست» را، در آینده همگانی سازد. ق. آسمایی

## سقوط خوست

-۱-

بتاریخ ۲۶ سنبله ۱۳۹۹ آمریت کشف گارنیزیون کابل گفتار حکمتیار را خطاب به قوماندانش در حومه کابل ثبت کرد. مضمون و محتوی کشف رادیویی گارنیزیون کابل چنین بود: «وضع در مجموع در تمام کشور بنفع ما است، جهاد وارد مرحله فیصله کن شده است، زیرا که توطئه علیه جهاد از طرف امریکا و شوروی براه انداخته شده است و هردو جانب قطع کمک‌های خود را به جوانب درگیر فیصله کرده اند. فلذا سوال مرگ و زندگی برای همه ما مطرح است. بناءً طرح ذیل را که با بعضی از رهبران بالای آن توافق والتزام کرده ایم درین مرحله ضروری می‌پنداریم:

برای رسیدن به پیروزی ضرور است که عوض رویارویی با قوای دولتی در ولایات تمام نیروها برای اجرای يك ضربه قوی بالای کابل تجمع نمایند. باید شاهراه کابل - حیرتان مسدود ساخته شود. فعالیت‌هایی جهت تضعیف قوای دولتی از درون صورت گیرد. انفجارات در دیپوهای سلاح و تأسیسات دولتی سازماندهی شود. سوق و اداره از يك مرکز واحد صورت گیرد. افسران قوای مسلح جذب شوند. عملیات بالای خوست که در حالت محاصره است و همچنان قطع راه جلال آباد و لوگر انجام گیرد. تبلیغات وسیع برای يك پانیک عمومی براه انداخته شود. ضربات کتلوی راکتی بالای شهر کابل و پوسته‌های امنیتی کمربندهای شهر کابل اجرا گردد.»<sup>۱</sup>

حکمتیار به قوماندانان خویش دستور داد که از آماده‌گی خود الی هفته اول ماه میزان به وی اطمینان بخشند. او گفت دوستان ما در پاکستان منتظر اقدامات شما اند.

---

<sup>۱</sup> نقل این راپور در جمله یادداشت‌های مؤلف است.

دو روز بعد دوکتور نجیب‌الله در جلسه قوماندانی اعلی قوای مسلح اعلان کرد که تاریخ حملهء حکمتیار و سایر تنظیم‌ها بالای شهر کابل تثبیت گردیده و در اوایل ماه میزان پیش بینی می‌شود. بهمین خاطر باید گارنیزیون کابل تدابیر علاوه‌گی اتخاذ نماید.

من یکبار دیگر پلان امنیت و مدافعه شهر را تدقیق کردم و پیشنهاد نمودم تا جهت بلند رفتن مورال و معنویات مردم کابل تطبیقات توسط قوت‌های ریزرف گارنیزیون کابل انجام گردد. رئیس جمهور موافقه کرد و در روز بعد تطبیقات بامشق و تمرین قوت‌ها در شهر کابل اجرا شد. در آن روز شهر پر از پرسونل قوای مسلح و حزب گردید. چهارراهی‌ها و نقاط حساس شهر توسط تانک‌ها، ماشین‌های محاربوی زرهپوش‌ها اشغال شد و اشارهء آلام که نمایانگر حالت فوق‌العاده می‌بود داده شد. این در حقیقت یک نمایش قدرت بود تا حکمتیار و هرکسی دیگر را بر سر جای خویش بنشانند. اما در شهر کابل شایعه پخش گردید که گارنیزیون کابل در آن روز کودتایی را علیه دوکتور نجیب‌الله براه انداخته بود که خنثی گردید. بی‌بی سی، نیز این شایعه را دامن زد و در نتیجه من مجبور شدم طی کنفرانس مطبوعاتی دربارهء آن مشق و تمرین توضیحات بدهم. از آن تاریخ بعد رسانه‌های گروهی بدون مورد و با مورد در مورد پلان مخفیانه یک کودتا توسط جنرالان طرفدار ببرک کارمل اشاره‌های مبهمی می‌نمودند و گاه‌گاهی اسم مرا نیز بر زبان می‌آوردند که می‌توانست در روابط و اعتماد دوکتور نجیب‌الله بالای گارنیزیون کابل سوال ایجاد کند.

گلبدین حکمتیار همان طوری که پیش‌بینی می‌گردید به تاریخ نهم میزان ۱۳۶۹ عملیات محاربوی را با فیر تفنگچه، خویش بالای پوسته‌های امنیتی گارنیزیون کابل در ولسوالی محمد آغه ولایت لوگر آغاز کرد. اما نتوانست حتی یک پوسته امنیتی را هم در اطراف کابل اشغال نماید. در عوض ارزگان که دارای یک گارنیزیون یک هزار نفری از قوای مسلح و اعضای حزب بود بنابر سازش و ارتباط والی ولایت و بعضی از کارمندان امنیتی دولتی و خازندوی آنجا سقوط نمود. وضع شهر قلات که در آنجا نیز گارنیزیون نه چندان بزرگی وجود داشت و مجموع افراد دولتی آن در حدود ۱۵۰۰ نفر می‌گردید رو به وخامت می‌گذارد. عملیات محاربوی تنظیم شد و لوی درستیز آصف دلاوز در رأس عملیات تعیین گردید که قطعات جبار قهرمان در آن نقش اساسی داشتند. در لحظاتی که نزدیک بود قطار عملیاتی و اکمالاتی با گارنیزیون قلات وصل شوند بازهم خیانت صورت گرفت و قطعات جبار قهرمان پشت به دشمن کرده در ظرف چند ساعت از طریق بیراهه خود را به قندهار رسانیدند و موجب

تلفات و ضایعات جبران ناپذیری شدند. بعدها قطعات جنرال عبدالرشید دوستم په کندهار دیسانت شدند. جنرال دوستم شخصاً قومانده قطعات خویش را بدست داشت و آنها توانستند خود را به قلات رسانیده و اکمالات نمایند. اداره کننده این عملیات جنرال ظاهر سوله مل بود.

وضع خوست نیز رو به وخامت می‌رفت، ارتفاعات از دست رفته دوباره بدست نیامده بود و نشستن طیارات حتی در اثنای شب نیز به دشواری صورت می‌گرفت. نگاهی به ژورنال ریاست اوپراسیون که نمایانگر از دست رفتن کنترل در خوست بود می‌اندازیم. مثلاً در شب ۱۷-۱۸ دلو که من در وزارت دفاع نوکریوال بودم و این معلومات را یادداشت کرده بودم.

از ساعت ۲ بجاء شب نوکریوال اوپراتیفی خوست به نوکریوال اوپراسیون وزارت دفاع چنین راپور می‌داد.

- یک بال طیاره، "ان - ۳۲" در خوست نشست نمود و بعد از تخلیه به هوا بلند شد و به جانب کابل استقامت گرفت.
- یک بال طیاره. "ان - ۳۲" ساعت دو و چهل دقیقه حین نشست در میدان هوایی خوست مورد اصابت سنگر قرار گرفته، حریق گردید و با تمام عمه و محموله، خویش از بین رفت.
- طیاره سوم ساعت سه و بیست دقیقه شب به زمین نشست. در اثنای نشست راکت‌های زیادی فیر شد ولی به طیاره اصابت نکرد و طیاره بعد از تخلیه پرواز کرد.
- طیاره، چهارم حین نشست در میدان با هاوان‌ها و راکت‌های دشمن مواجه شد. عمه نجات یافتند ولی محموله طیاره از بین رفت. طیاره قابل ترمیم نیست.
- اوپراتیفی خوست تقاضا می‌کند تا امشب پروازها در خوست قطع گردد و الی اطلاع ثانوی از اعزام طیارات به خوست جلوگیری شود. تقاضای ما اینست که فردا مقدار بیست تن مواد اعاشه ذریعه پراشوت به خوست انداخته شود.
- طیاره پنجم ساعت چهار و بیست دقیقه نشست را اجرا کرد. وضع خوب است. کوشش می‌کنیم تا عمه طیاره قبلی و شهدا و زخمی‌ها را توسط



آن به طرف شما بفرستیم. این طیاره را چرا فرستادید؟  
- جواب: طیاره، پنجم در هوا بود و نتوانستم به موقع آنرا بازگشت دهیم.  
چنین وضعی در خوست بارها و بارها اتفاق می افتاد. پیلوتان جسور و وطن دوست  
قوای مسلح با آنکه می دانستند طیاره، قبلی بازگشت ننموده و چه بسا که ماموریت  
خودشان نیز بدون بازگشت باشد باز هم به اوامر قوماندانان خویش گردن می نهادند  
و با وصف مرگ صد در صد، دهها و صدها تن مواد را به خوست می رسانیدند.  
براستی که آنها مردان شیردل و با جرئتی بودند که اگر تاریخ اسمی از آنها نگیرد و  
یادی از قهرمانی ها و ایثار این رادمردان نکند، کمبودی خواهد داشت.

- جنرال تاج محمد پیلوت AN-۳۲ (ان ۳۲)، معاون قوای هوایی (با تمام عملء پروازی اش)  
- جنرال محمد عظیم قهرمان پیلوت AN-۳۲ (ان ۳۲) قوماندان غند ترانسپورت ،  
- جنرال عبدالرحمن پیلوت AN.۳۲ (ان ۳۲)  
- شهید دگروال محمد حکیم پیلوت AN-۳۲ (ان ۳۲)  
- تورن جنرال عبدالباقی پیلوت هلیکوپتر قوماندان غند ۳۷۳  
- شهید دگروال مهدی بگرام وال پیلوت AN-۲۶ (ان ۲۶)  
- دگروال حاجی محمد پیلوت AN-۲۶ (ان ۲۱)  
- دگروال هادی پیلوت AN-۲۶ (ان ۲۶)  
- شهید دگروال آزاد خان پیلوت هلیکوپتر و غیره پیلوتان قهرمان که با معاونان و  
عمله پروازی خویش یعنی کوپیلوتها ، کشافان، رادیستها ، بورد تخنیکها و  
مسافرین بی گناه ملکی، حتی زنان و کودکان در خوست جان باخته اند. و همچنان  
شهامت پرسونل مغرزهء میدان هوایی خوست قابل یادآوری است که در زیر باران  
رگبار راکتها و هاوانها و توپهای مخالفان و ملیشه های پاکستانی و توپچی های  
عربی جان می باختند ولی برای يك لحظه یی نیز نمی گذاشتند تا میدان هوایی خوست  
قابلیت قبول کردن طیارات را از دست بدهد. یاد شان گرامی و روان شان شاد باد.

میدان هوایی خوست خامه و تنویر آن فوق العاده ضعیف بود. پروازها بالعموم از  
طرف شب صورت می گرفت. بنابراین اعتبار از ۷ ثور ۱۳۵۷ الی ختم حکومت داکتر  
نجیب به تعداد ۴۴ فروند طیاره آن ۳۲ و ۷ فروند طیاره آن ۲۶ که جمله ۵۱ فروند  
می شود به قیمت مجموعی ۳۴۰ ملیون دالر بخاطر اکمالات لوی ولسوالی خوست  
تلف و از بین رفته بود. همچنان طیارات و هلیکوپترهای که به پاکستان قرار داده

شده اند قرار ذیل اند:

- ۱- يك فروند هلیکوپتر می ۸- (MU-۸) بتاريخ ۷/۱۲/۱۳۵۹ توسط تورن جمال‌الدین پیلوت از میدان هوایی قندهار په پاکستان.
- ۲- يك فروند طیاره حربی سو-۷ (CY-۷) بتاريخ ۲۸/۸/۱۳۶۲ توسط تورن محمد نبی پیلوت از میدان هوایی شیندند به پاکستان.
- ۳- يك فروند طیاره آن ۲۶- (AH-۲۶) بتاريخ ۱/۷/۱۳۶۳ توسط جگرن فقیر محمد پیلوت از میدان هوایی کابل به پاکستان.
- ۴- يك فروند هلیکوپتر می-۲۵ حربی (MU-۲۵) بتاريخ ۲/۴/۱۳۶۴ توسط تورن محمدحسین پیلوت از میدان هوایی خوست په پاکستان
- ۵- يك فروند هلیکوپتر می ۲۵- حربی (MU-۲۵) بتاريخ ۲/۴/۱۳۶۴ توسط پیلوت (... ) از میدان هوایی خوست په پاکستان.
- ۶- يك فروند طیاره میگ -۲۱ (Mut-۲۱) بتاريخ ۱/۸/۱۳۶۵ توسط تورن محمداؤد پیلوت از میدان هوایی بگرام به پاکستان.
- ۷- يك فروند طیاره آن ۲۶- (AH-۲۶) بتاريخ ۳۰/۲/۱۳۶۷ توسط تورن عبدالمالک پیلوت از میدان هوایی کابل به پاکستان.
- ۸- يك فروند طیاره میگ -۲۱ (Mut-۲۱) بتاريخ ۱۸/۹/۱۳۶۷ توسط تورن اسدالله پیلوت از میدان هوایی بگرام به پاکستان.
- ۹- يك بال هلیکوپتر می-۲۵ حربی (MU-۳۵) بتاريخ ۱۲/۴/۱۳۶۸ توسط تورن سخی‌الله پیلوت از میدان هوایی قندهار از طریق شهر قلات به پاکستان.
- ۱۰- يك بال هلیکوپتر می ۲۵ حربی (MU-۲۵) بتاريخ ۱۲/۴/۱۳۶۸ توسط تورن محمد حامد پیلوت از میدان هوایی قندهار به پاکستان.
- ۱۱- يك فروند طیاره سو - ۲۲ (SY-۲۲) بتاريخ ۱۵/۴/۱۳۶۸ توسط تورن جان محمد پیلوت از میدان هوایی بگرام به پاکستان.
- ۱۲- يك فروند طیاره، میگ-۲۱ (Mut-۲۱) بتاريخ ۷/۷/۱۳۶۸ توسط تورن جلال‌الدین پیلوت از میدان هوایی بگرام به پاکستان.
- ۱۳- يك بال هلیکوپتر می -۱۷ ترانسپورتی (MU-۱۷) بتاريخ ۱۷/۱۲/۱۳۶۸ به پیلوتی بریدجنرال غلام رسول قوماندان گارنیزون شیندند شهنواز تنی وزیر دفاع و نظر محمد مهمند عضو بیروی سیاسی را به پاکستان فرار داد.
- ۱۴- يك فروند طیاره. آن - ۱۲ (AH-۱۲) ترانسپورتی تاریخ

۱۷/۱۲/۱۳۶۸ توسط جگرن گلاب‌الدین پیلوت، بریدجنرال خواجه محمد شفیع کشاف و دگروال حاجی سیف‌الدین بورد تخنیک در حالی که دگرجنرال عبدالقادر اکا، قوماندان عمومی هوائی و مدافعه هوائی و بریدجنرال میرحمزه و یک عده دیگر کودتاچیان را با خود حمل می‌نمود همزمان با پرواز هلیکوپتر تی میدان هوائی بگرام را به قصد شهر اسلام‌آباد ترک نمود.

همچنان طیارات ذیل نظر به خرابی هوا و یا ناگزیری‌های تخنیکی یا اشتباهی به میدان‌های پاکستان نشست کرده و یا از بین رفته اند:

۱. یک فروند طیاره، میگ - ۲۱ تعلیمی (Mut-۲۱) بتاريخ ۱۳۹۷ / ۵ / ۱۸ به پیلوتی جگرن محمد منیر و جگتورن عبدالواسع از قندهار کابل انتقال می‌شد اشتباها به اثر خرابی اوضاع جوی از مسیر خویش انحراف کرده و نسبت خلاصی مواد سوخت ناگزیر در میدان پاراچنار نشست نمودند.

۲. یک بال طیاره. آن - ۳۲ (AH-۳۲) بتاريخ ۱۳۹۷ / ۸ / ۱۳ به پیلوتی دگروال شمشیر خان در خاک پاکستان سقوط و در ظلمت شب با عمله پرواز شهید شدند.

۳. یک بال طیاره ان-۳۲ مسافربر (AH-۳۲) لیل ۱۰-۱۱ حمل ۱۳۶۶ به پیلوتی دگرمن محمد کریم در حالی که سربازان و مهمات را از میدان هوائی کابل به خوست انتقال می‌داد به نسبت خرابی وضع جوی در خاک پاکستان سقوط و طیاره کاملاً با سرنشینانش تلف شدند.

پروازهای ترانسپورتی، اکمالاتی و محاربوی در سطح کشور کم نبود و افزایش می‌یافت، اما مواد ممر و روغن‌یات ضروری طیاره روز بروز کمتر شده و از ذخایر "ستوک" مصرف می‌گردید. تایرهای طیارات کاملاً استهلاک گردیده بود و تایرهای یدکی نیز بکار رفته بود. کار به جایی کشیده بود که طیارات سوخته را در خوست و جاهای دیگر می‌پالیدند و تایرها و پرزه‌های بدرد بخور آنرا جمع می‌کردند. فقدان بطری‌های طیارات و ضرورت هلیکوپترها بخصوص طیارات و ده‌ها قلم پرزه جات ضروری دیگر کاملاً محسوس بود و بالای ضریب آماده‌گی و پرواز قوای هوائی کشور تأثیرات منفی بجا می‌گذاشت.

تلفات عمومی طیارات محاربوی، ترانسپورتی و هلیکوپترها اعتبار از ۷ ثور الی ختم حکومت داکتر نجیب به ۶۱۷ بال می‌رسد که از جمله ۱۶۲ بال طیارات بمبارد،

شکاری و شکاری بمبارد ۱۰۷ بال طیارات ترانسپورتی و ۳۳۸ بال هلیکوپترهای محاروبی و ترانسپورتی و به تعداد ۱۵ بال طیارات تعلیمی می‌باشد، همچنان در حدود ۶۵۱ نفر عمده‌های پروازی شهید و از بین رفته‌اند.

دوکتور نجیب‌الله با وصف تمام این مشکلات با روحیه و نیرومند به نظر می‌رسید و برای حل تمام دشواری‌ها به شکلی از اشکال راه‌های بیرون رفت پیدا می‌کرد. در جلسه تاریخی ۵ حوت در برابر جنرالان و قوماندانان قوای مسلح و اعضای کمیته حزبی شهر کابل وضعیت کشور را چنین ارزیابی کرد:

«... مصالحه ملی یگانه سیاست صلحجویانه ایست که می‌تواند ما را به پیروزی برساند. ما مدت یکنیم سال پس از عودت قطعات محدود نظامی شوروی سابق دفاع مستقلانه نمودیم. وضع اوپراتیفی در تمام شهرهای بزرگ و ولایات کشور نورمال است و دشمن نتوانسته است هیچ یک از آنها را سقوط دهد. مقاومت قوای مسلح کشور، فکتور مهم و اساسی در جهت پیروزی مصالحه ملی تلقی می‌شود. ما روز ۲۶ دلو را روز نجات ملی اعلان نموده ایم، زیرا که آمدن قوت‌های شوروی در افغانستان و اقامت طولانی آنها باعث جنگ‌ها و خونریزی‌های بیشتر گردیده بود.

.. سوال عمده در برابر ما، اکنون سوال فاکت‌ها و پرنسیپ است. رفقا پرنسیپ‌های ما را وحدت ملی و حاکمیت ملی تشکیل می‌دهد. حاکمیت ملی دو پایه اساسی دارد که عبارت از حزب و قوای مسلح است. با تکیه بر این پرنسیپ‌ها می‌توان به پیروزی دست یافت؛ ولی یادآور می‌شوم که نبایست شکار سیاست بازی‌ها و شکار انحرافات گردید. ما باید بدانیم که حدود ۴۵۰۰۰ نفر حزبی قهرمان ما در طول این سال‌ها شهید شده‌اند. همچنان که نباید فراموش کرد که جنگ یک ملیون انسان وطن ما را از ما گرفته است»

نجیب‌الله در مورد بنیادگراها افزود:

«حلقهء مفقوده در سیاست اسلام‌گرایی جهانی افغانستان است، اخوان المسلمین، اکستریمیسم و بنیادگرایی را نشخوار کرده و حلقهء مفقودهء این زنجیر وسیع را افغانستان می‌دانند. اما ما در طول بعد از عودت قطعات شوروی امیدهای آنها را نقش بر آب کرده و بانیست کاملاً به یاس و ناامیدی مبدل سازیم.»

او علاوه کرد «رفقا باید بدانید که به تعداد ۳۷ نفر از اعضای شورای مرکزی حزب وطن همین اکنون کشور را ترك گفته و در تاجکستان و کشورهای آسیای میانه مصروف تجارت هستند. آنها تا موقعی که منافع شان ایجاب می‌کند، سیاست بازی نمی‌نمودند ولی اینک که حزب وطن به وجود ایشان ضرورت دارد گریخته اند. به همین خاطر به شما می‌گویم که نباید شکار سیاست بازها گردید، آنها را باید شناخت و پلان‌ها و نقشه‌های شان را بائیست نقش بر آب کرد.»

در مورد قوای مسلح گفت که «در سال جاری ۵۱ نفر جنرال شده و یازده تن بعد از شهادت به این رتبه ارتقاء کرده اند. همچنان تا اکنون بتعداد ۳۲ نفر قهرمان جمهوری افغانستان گردیده اند. که این رقم شامل قهرمانان شهید ما نیز می‌شود. این امر نمایانگر و مظهر واقعی وقف و ایثار قوای مسلح است ... ما توانسته ایم مصرف مهمات را بعد از عودت قطعات شوروی ده مراتبه پائین بیاوریم و از موقعی که شوروی برای ما مواد محرم و روغنیات کمک نمی‌کند، صرف در شهر کابل ۱۱۱۸ عراده موتر را جهت تصرف مواد ممر توقف داده ایم. نتایج عملیات‌های محاروبی در پغمان، شمال کابل، قلات، بادغیس، جلال‌آباد و هرات مثبت و درخشان بود. ما به امید خداوند بزرگ به پیش می‌رویم از مشکلات نمی‌هراسیم و مصالحه ملی را پیروزی می‌گردانیم.»

- ۲ -

شام روز ۲۷ حوت ۱۳۶۹ سقوط پوسته‌های امنیتی "لوی مزغور" جنوب شرق خوست از اثر تباری و خیانت قوماندان خارندوی خوست (جنرال غوندی)، با مجاهدین بدون جنگ انجام یافت و پرسونل پوسته با سلاح و تخنیک محاروبی خویش به مجاهدین پیوستند. نتیجه آن شد که راه بین جاجی میدان و خوست قطع گردید. روز ۲۸ حوت پوسته‌های منطقه "دریاخانه" به تصرف افراد مربوط به دسته حقانی قرار گرفت. روز ۲۹ حوت بالای غند ۵ توپچی فرقه ۲۵ خوست فشار زیاد گردید و ذریعه قوت‌های لوای ۳۷ کوماندو و بعضی از قطعات دیگر غند توپچی تقویه گردید، میدان هوایی هنوز فعال بود و طیارات را قبول می‌کرد در همین شب دگرجنرال ظاهر سوله مل معاون اول وزیر دفاع بخاطر سوق و اداره سالم از طرف دوکتور نجیب‌الله توظیف گردید تا همراهی نظر محمد معاون حزب وطن که به خاطر پیشبرد کار سیاسی و تبلیغی مؤظف شده بود، به خوست پرواز کنند. به تعقیب آنها

توسط طیارات قوای هوایی و مدافعه هوایی به تعداد ۱۱۰۰ نفر سربازان مربوط به فرقه ۱۳ جنرال دوستم تحت اداره رئیس ارکان فرقه دگروال جوهر بیگ و همچنان قطعات تقویه کننده دیگری از گارد ملی تحت قوماندان جنرال شهباز رئیس ارکان گارد ملی به خوست پیاده می‌شوند.

از روز ۲۹ حوت الی تاریخ ۸ حمل ۱۳۷۰ در وضع اوپراتیوی خوست کدام تغییر فوق‌العاده بوقوع نمی‌پیوندد. اما مواضع از دست رفته نیز بدست نمی‌آید. انداخت‌های سلاح ثقیله به صورت دوام‌دار بالای سنگرها و خطوط مدافعه، خوست ادامه می‌یابد. وضع عمومی حکایتگر بی‌روحیگی، بی‌نظمی، بی‌انضباطی و پانیک عمومی است. مرکز تورن جنرال فاروق را که مدتی در آنجا بحیث قوماندان اجرای وظیفه می‌کرد و شناخت کافی با قطعات خوست و اهالی آنجا داشت. نیز جهت کمک به سوله مل اعزام می‌نماید. گروپ‌های اوپراتیوی نظر به استقامت‌ها تشکیل مییابند و جنرال سوله مل به نسبت بحرانی بودن وضع مجبور می‌گردد تا از قوت‌های جنرال دوستم که یگانه قوت مطمئن، ضربتی و احتیاط او را تشکیل می‌داد، به صورت پارچه پارچه استفاده کند. سوله مل از مرکز تقاضای قوت‌های اضافی را می‌نماید. دوکتور نجیب‌الله به این تقاضا لبیک می‌گوید اما نسبت خرابی وضع هوا و باران‌های دوام‌دار نمی‌تواند به طور عاجل این نیاز را رفع نماید.

در طول این مدت بعد از آنکه هوای نامساعد امکان هرگونه کمکی را به خوست منتفی می‌سازد، جنرال گل‌آقا قوماندان فرقه ۲۵ خوست که جدیداً از طرف وطن‌نجات مقرر شده بود، با حقانی داخل تماس گردیده و تسلیمی خوست را به آنها وعده می‌دهد. حرکات او باعث سؤظن و بدگمانی امنیت نظامی خوست می‌شود و در مورد به مرکز راپور داده می‌شود، اما مرکز عجالاً آنرا اهمیت نداد و وقعی به آن نمی‌گذارد.

بتاریخ ۱۵ حمل ۱۳۷۰ قوماندان فرقه، افسران نزدیک به خود را در مرکز تعلیمی فرقه جمع کرده و آنها را از ارتباط خویش با مجاهدین آگاه می‌سازد. افسران نامبرده را تشویق می‌کنند و مجاهدین به مرکز تعلیمی فرقه دعوت شده و بعد از عهد و پیمان مبنی بر عفو عمومی آنها و اخذ پول و زندگی مرفه در آن طرف سرحد، فرقه به ایشان تسلیم داده می‌شود. غند توپچی نیز سقوط می‌کند قوماندان فرقه همراه با مجاهدین به طرف قرارگاه گروپ اوپراتیوی واقع در تپه متون براه افتاده و جنگ را با جنرالان و افسران وفادار به دولت که در اطراف سوله مل جمع بودند، آغاز

می‌نماید. در آغاز از ایشان خواسته می‌شود که تسلیم گردند و چون ابا می‌ورزند جنگ شدید می‌گردد. قوت‌های طرفدار به دولت به طرف قرارگاه قوای سرحدی و بعداً به استقامت نادرشاه کوت عقب نشینی می‌کنند. سوله مل با وزارت دفاع تماس می‌گیرد و دوکتور نجیب‌الله را غرض ارتباط طلب می‌کند. رئیس جمهور به وزارت می‌آید و با سوله مل صحبت می‌کند. فهمیده نمی‌شود که سوله مل در آن لحظات حساس از وی چه تقاضا دارد. اما می‌شنیدیم که دوکتور نجیب‌الله که سخت به رقت آمده بود برای وی می‌گوید به هر شکلی که باشد برایتان هلیکوپتر می‌فرستم. سعی کنید تا همراه نظر محمد و سایر جنرالان خوست را ترک کنید. اسناد دولتی را از بین ببرید و خدا حافظی می‌کند. روز دیگر یعنی ۱۶ حمل ۱۳۷۰ سقوط خوست تکمیل می‌شود و مجاهدین در آنجا جشن پیروزی خود را تجلیل می‌نمایند.

دگروال عبدالحمید قوماندان لوای ۳۷ کوماندو که بعد از حادثه از طریق پاکستان خود را به کابل رسانیده بود جریان حادثه را برایم چنین توضیح داد:

«در روز ۲۵ حوت "ورومی" سقوط کرد، بعداً در ۲۷ حوت "لری مزغور" زیرا که قوماندان خازندوی با مجاهدین صحبت کرده بود و پوسته‌ها فروخته شده بود. در شام روز ۲۷ حوت به لوای ۳۷ کوماندو وظیفه داده شد تا پوسته‌های ملازایی و دولت خیل را اشغال کند. غوندی قوماندان خازندوی هنوز هم در خوست بود، و از فروختن پوسته‌ها و سازش با مجاهدین انکار می‌نمود. من همراه با وی به استقامت باغ فارم حرکت کرده، پوسته اول و دوم را گرفتیم و پوسته سوم را در حال اشغال کردن بودیم که قوماندان فرقه ۲۵ جنرال گل‌آقا امر کرد که هر سه پوسته مذکور را تخلیه کنید. این امر برای من عجیب معلوم شد، زیرا که چهار نفر پرسونل لوای ما در هنگام اشغال کردن این پوسته شهید و زخمی شده بودند. قوماندان خازندوی نیز امر مذکور را تأیید کرد و گفت چون "لوی مزغور" سقوط کرده، گرفتن این پوسته‌ها فایده ندارد. به تاریخ ۳۰ حوت ساعت یازده روز قوماندان جبهه مرا خواست و گفت "دریا خانه" را دشمن گرفته و چندین پوسته سقوط کرده است، گفت برو و از قوماندان فرقه وظیفه بگیر. قوماندان فرقه در روی خریطه محل دیگری برایم نشان داد و گفت این محلات را اشغال کنید. بعد از وی بار دیگر قوماندان جبهه وظیفه داد که نصف افرادی را مطابق قرار قوماندان فرقه استعمال کن و نصف دیگر آنرا به غیر توپچی انتقال بده. حیران مانده بودم که امر کدام قوماندان را اجرا کنم. به طرف غند توپچی رفتیم و با مساعی مشترکه لوای ۳ گارد

آنها از دست دشمن خلاص کرده و در آنجا به مدافعه گذشتیم. سوله مل بحیث قوماندان عمومی جبهه به خوست آمد و ما بسیار خوش شدیم که حالا کارها درست می‌شود. اما از نزد وی هم سوق و اداره شارید. او برای ۸۰ نفر يك صندوق مهمات کلاشینکوف می‌داد و برای یک تولی شش الی هفت ماین هاوان که اکثراً بدون سرگوله بود توزیع می‌نمود. گرچه سوله مل امر می‌کرد که مهمات کافی در اختیار ما قرار گیرد، اما قوماندان فرقه قصداً برای ما توزیع نمی‌کرد. هنگامی که طلب آتش می‌کردیم و حمایه آتشی صورت نمی‌گرفت، به سوله مل شکایت می‌نمودیم، تا اینکه شخصاً امر می‌داد. توپچی فیر می‌کرد، اما یا انقلاق صورت نمی‌گرفت و یا مری‌ها در جاهای دور و غیرمطلوب اصابت می‌کرد.

دوشب و دو روز قوماندان فرقه برای پرسونل لوای ما اعاشه نفرستاد. ما مجبور بودیم که با شکم گرسنه بجنگیم آب را بر روی ما قطع کرده بودند. همچنان ما به فقدان بطری و وسایط مخابره دچار بودیم و ارتباط ما در حالت قطع شدن بود در دستگاه بیسیم نیز سروصدا بسیار بود و قصداً نیز از طرف قطعات فرقه ۲۵ مزاحمت صورت می‌گرفت. در میدان هوائی که برای گرفتن مهمات می‌رفتیم و نزدیک ما بود، مهماتی که از مرکز فرستاده شده بود بحال تیت و پراگنده وجود داشت و هیچکس اقدام به جمع آوری و انتقال آن به دیپوها نمی‌کرد. تا اینکه تمام این مهمات حریق گردید. سوق و اداره کاملاً برهم خورده بود و هیچکسی نمی‌دانست که همجوار راست و یا چپ وی کدام قطعات است و با کدام جزو تام‌ها باید تشریک مساعی صورت گیرد.»

دگروال عبدالحمید که بعدها در وظیفه گردیز بسیار خوب درخشید و باز هم علیه حقانی می‌جنگید و به رتبه جنرالی نایل شد دل پرخونی داشت، بسیار لاغر شده بود و اعصابش ناراحت بود او می‌گفت:

«بالآخره سربازان به من گفتند که غند دیسانت گارد عقب نشینی می‌کند، من توسط بیسیم موضوع را به جنرال شهباز گفتم، ولی او آنها تکذیب کرده گفت برج بلندی را که بالای غند توپچی حاکم است اشغال کن. از تمام لوای ۳۷ برای من صرف ۲۳ نفر باقی مانده بود. قلعه و برج مذکور را اشغال کردیم. ساعت (۲۰: ۱۴) دو بجه و بیست دقیقه روز به جنرال سوله مل راپور دادم و چون در بیسیم سروصدا بسیار بود، هدایت وی را نفهمیدم، در همین وقت از چهار طرف بالای ما حمله صورت



گرفت، لودسپیکرها و بلندگوها صدا می‌کردند که تسلیم شوید، در آن موقع بجز یاور و دو نفر محافظم کسی دیگری با من نبودند، زیرا که یا کشته شده بودند و یا فرار نموده بودند. من چاره به دیگری نیافتم، زیرا قسم خورده بودم که تسلیم مخالفین نمی‌شوم. از به‌خانه به خانه دیگر عقب نشینی کرده و با استفاده از عوارض اراضی و تبدیلی لباس، خود را به آنطرف مرز رسانیدیم. در طول راه چند بار مجاهدین ما را توقف دادند، اما چون سخت مصروف تاراج نمودن خوست بودند، چندان توجهی بمان نکردند. در پاکستان اقربا و دوستان خود را یافتیم و با کمک آنها بالاخره به کابل رسیدیم.»

چنین داستان‌ها و قصه‌ها را از جنرالان، قوماندانان و افسران و سربازان زیادی که از طریق پاکستان و یا از طریق دره جدران و یا سایر راه‌ها خود را به کابل می‌رسانیدند با علاقمندی زیادی می‌شنیدیم و ثبت می‌کردیم. جنرال دریا زرمی معاون قوت‌های دفاع از انقلاب وزارت داخله نیز قصه‌های مشابهی را بیان کرد و حکایت کرد که با مشکلات زیادی خود را از طریق بیراهه از راه جدران به گردیز رسانیده بود. دریا زرمی نیز علت سقوط خوست را در خیانت آشکار و علنی قوماندان خاندنوی خوست و قوماندان فرقه ۲۵ جنرال گل‌آقا وانمود ساخت و متذکر شد که به علت عدم استعمال درست و به موقع قوت‌ها عدم هماهنگی و فقدان سوق و اداره متین، خوست سقوط نمود.

جنرالانی که با ظاهر سوله مل همراه بودند حکایت کردند که بعد از آنکه خیانت قوماندان فرقه ۲۵ خوست به وی واضح و آشکار گردید، دانست که مقاومت بعد از این ناممکن است، اسناد لازم دفترش را طعمه حریق ساخت و سعی کرد تا دستگاه‌های محرم‌مخبره (ازاس) را که با ستردرستیز ارتباط محرمانه داشت تخریب و غیر فعال سازد. سپس به همه دستور داد که به استقامت لوای سرحدی و بعداً به طرف جنوب و سرحد دولتی عقب نشینی نمائیم. ما به چندین دسته و گروه تقسیم شدیم. لباس‌های محلی پوشیدیم و در قریه‌ای که از جمله دوستان رفقای حزبی خوست بودند، جمع شدیم. نظر محمد نیز که پول زیادی از نزد دوکتور نجیب‌الله گرفته بود و آنرا با خود حمل می‌کرد در آنجا پیدا شد. برای بعضی از جنرالان پول توزیع کرد و به همراه جنرال فاروق و چند تن دیگر به يك استقامت و جنرال سوله مل به همراه چند نفر به استقامت دیگر حرکت کردند. در طول راه سوله مل شناخته شد و گرفتار گردیده بعدها بحیث مشاور نزدیک حقانی در

جنگ‌های گردیز تبارز کرد. نظر محمد و جنرال فاروق به هر شکلی که بود خود را به پاکستان رسانیدند و بالاخره بعد از انقضای سه، چهار ماه به کابل بازگشتند.

- ۳ -

ترکیب قوت‌های مدافع در خوست چنین بود:

اردو

|  |          |
|--|----------|
| فرقه ۲۰ خوست                                 | ۱۵۰۰ نفر |
| لوای ۲ سرحدی                                 | ۸۰۰ نفر  |
| غند دیسانت لوای ۳۷ کوماندو                   | ۳۰۰ نفر  |
| فرقه ۵۳ جوزجان                               | ۱۱۰۰ نفر |
| قطعات و جزواتام‌های تأمیناتی و اضافی از مرکز | ۵۰۰ نفر  |
| جمع کل                                       | ۴۸۶۶ نفر |

وزارت داخله:

|                                       |          |
|---------------------------------------|----------|
| خارندوی خوست                          | ۵۰۰ نفر  |
| قطعات دفاع از انقلاب و قطعات اضافه گی | ۵۰۰ نفر  |
| خارندوی خوست                          | ۵۰۰ نفر  |
| مجموع                                 | ۱۵۰۰ نفر |

وزارت امنیت دولتی

|                  |          |
|------------------|----------|
| لواهای گارد      | ۶۰۰ نفر  |
| دیسانت گارد      | ۲۰۰ نفر  |
| امنیت دولتی خوست | ۳۰۰ نفر  |
| مفرزه های علاوگی | ۲۰۰ نفر  |
| مجموع            | ۱۳۰۰ نفر |

بدون در نظر داشت قطعات قومی و اعضای حزب و مدافعین شجاع جاجی میدان قوت‌های مدافع در خوست را در حدود هفت هزار نفر که با حداقل ۸۰ چین تانک و ماشین محاروبی، ۳۰ عراده زرهپوش و ۳۰ ضرب توپ‌های مختلف النوع مجهز بودند. تشکیل می‌داد.<sup>۲</sup>

قوت‌های مجاهدین بدون تردید از طرف اردوی پاکستان نه تنها تقویه می‌شدند، بلکه مسایل لوژستیکی و ارتباطی آن از طرف قوت‌های منظم اردوی پاکستان تحت اداره مستقیم آی.اس.آی انجام می‌یافت. نظر به شواهد و اسناد که بعدها دولت افغانستان اعلان نمود، ملیشه‌های پاکستانی در ترتیب و تنظیم و اجرای محاربه و همچنان تحت تأثیر آتش گرفتن مدافعین خوست توسط توپچی و راکت‌های دور منزل مستقیماً سهم گرفته بودند. تعداد قوت‌های تعرض کننده در حدود پنج هزار نفر تخمین زده می‌شد.

طبیعی است که اگر عنصر خیانت و خرابی هوا مطرح نمی‌برد. تناسب قوت‌ها کاملاً به نفع قوت‌های دولتی بود و سقوط دادن خوست که ذکر، فکر و روح و روان دوکتور نجیب‌الله را تشکیل می‌داد، ناممکن می‌گردید.

شنیدن خبر سقوط خوست و شکست نظامی دولت، هیجان و اضطراب بزرگی را در کابل به ارمغان آورد. ده‌ها و صدها فامیل که سرنوشت اعضای فامیل آنها در خوست معلوم نبود. به دروازه‌های وزارت‌های قوای مسلح ریختند و با اشک و فریاد، طالب معلومات درباره آنها گردیدند. بعضی از این فامیل‌ها بسیاری بضاعت بودند و حقوق جگرگوشه‌گان خود را مطالبه می‌کردند، شعبات سفربری و مالی نیز نسبت فقدان اسناد لازم، نمی‌توانستند به کدام عملی دست بزنند و به قناعت مردم بپردازند. گذشته از آن یاس و ناامیدی مطلق برفضای حزب، دولت و قوای مسلح کشور سایه افکند و تشویش و اضطراب اعضای حزب روز افزون شد. بی‌روحیگی،

---

<sup>۲</sup> ارقام بالا به نسبت سطح اکمال خفیه جزوتام‌های خوست و تلفات و ضایعات جنگ‌های اخیر حداقل گرفته شده است.

ناامیدی و یاس سرتاسری شد و امیدهای مردم مبنی بر تأمین امنیت و مصئونیت جان و ناموس آنها به بی‌اعتمادی، شک و تردید مبدل گردید. زیرا هر کس می‌دانست که خوست خط اول دفاعی در استقامت جنوب کابل بود و بعد از خوست نوبت به گردیز خواهد رسید. پس یکبار دیگر اعضای فرصت طلب و اماتور حزب و بعضی از متحدین سیاسی آن در صدد ترك گفتن کشور شدند و یا به مجاهدین به شکلی از اشکال خود را چسپانیدند.

مجاهدین، سقوط خوست را جشن گرفتند، چنان جشنی که نظیر آنرا تاریخ بشریت کمتر بخاطر داشت. جشنی که چنگیز و هلاکو را انسان فراموش می‌کرد. جشنی که با فیرهای شادایانه، هزاران تفنگ بدست آغاز یافت و با غارت کردن و چور و چپاول نمودن آخرین دسته‌ها و خلاهای دروازه خوستیان خاتمه یافت. آنها همه چیز را بردند، تانک‌ها را اره کردند. لاشه‌های طیارات نیمه سوخته را قطعه قطعه نمودند، توپ‌ها را، موترها را، اسلحه‌ها را، خول‌های خالی برنجی و مسی مرمیات توپچی، تانک‌ها را، قروانه‌ها، کاسه‌ها، دیگ‌ها، لوازم دفترها، سیف‌ها، کوچ و چوکی‌ها، قالین‌ها، پرده‌ها، چراغ‌ها، دریشی‌ها، بوت‌ها، مواد اعاشه، کلکین‌ها، دروازه‌ها، دستک‌ها، خلاصه هر جسمی که جامد بود و نامی بر آن گذاشته شده بود، غارت گردید. بطوری که هر کس که ریسمان داشت و خورجینی از این بازار مکاره نامراد و ناشاد نرفت میخ به دیوار خوست باقی نماند و حقانی در پاکستان به «کباری»<sup>۲</sup> شهرت یافت.

مطبوعات جهان نیز سقوط خوست را جشن گرفتند، هر رادیو، هر اخبار، هر ژورنالیست بنابر سلیقه و ذوق خویش و بنابر خوش‌بینی و بدبینی خویش در مورد خوست تبصره می‌کردند. بی‌بی‌سی سر از پا نمی‌شناخت: "لیزدوسیت" به خوست رفت و ده‌ها خبرنگار دیگر بی‌بی‌سی از لندن رهنمود و دستور العمل‌های تازه‌ی به مجاهدین می‌داد و پلان‌های بعدی آنها را دیکته می‌کرد. صدای امریکا به مرام خود نایل شده بود و می‌گفت سقوط خوست، به معنی آخرین روزهای زمام داری دوکتور نجیب‌الله و رژیم دست نشانده او است.

---

<sup>۲</sup> آهن پاره فروش، کهنه فروش.

رهبران !! نیز جشن گرفتند. گلبدین که تیوری کنفدراسیون سرحدی با پاکستان را برای خوش خدمتی آقایان پاکستانی اش طرح کرده بود همراه با قاضی حسین احمد رهبر جمعیت اسلامی پاکستان پیشاپیش دیگران به طرف خوست حرکت کردند و بر فتح بزرگ لشکر ایثار و امان، آفرین و مرحبا گفتند.

اطلاعات بدست آمده از همکاران نزدیک جنرال ضیاء بیانگر طرز دید او در سال ۱۹۸۸ می باشد. صاحبزاده یعقوب خان يك جنرال متقاعد که در قسمت بیشتر دهه ۱۹۸۰ وزیر خارجه پاکستان بوده است در سال ۱۹۸۸ زمانی که برای مدت کوتاهی بیرون وزارت خارجه بود اعتراف کرد که گلبدین حکمتیار کسی است که ما با او بازی می کنیم، در حوالی عین وقت جنرال فضل الحق گورنر نظامی رژیم ضیاء در ایالت سرحد شمال غربی تا سال ۱۹۸۵ پس از بحث مفصل با جنرال ضیاء به من گفت که رئیس جمهور درباره افغانستان از نگاه دراز مدت می اندیشد ممکن است حتی درباره یک کنفدراسیون نیز بیاندیشد، در روزهای نه چندان دور یقیناً که يك امر تصادفی نبوده است. حکمتیار خودش در یک کنفرانس مطبوعاتی در لاهور مفکوره کنفدراسیون بین افغانستان و پاکستان را مفید ارزیابی کرد. وقتی که جنرال ضیاء و جنرال اختر بازوی دست راست ضیاء در يك سانحه هوایی اسرار آمیز در سال ۱۹۸۸ از بین رفتند احساس عمومی درین تنظیم های مجاهدین این بود که گلبدین حکمتیار یتیم گردید.»<sup>۴</sup>

سایر رهبران نیز چنین کردند. لاف ها و پتاق ها باردیگر بر زبان ها جاری گردید حقانی و یارانش در اوج غرور و خود پسندی بودند. آنها گزافه گوئی را بحدی رسانیدند که گفتند بعد از چند روز محدودی گردیز را نیز سقوط داده و به کابل داخل می شوند.

در مقابل، دوکتور نجیب الله ماتم گرفته بود. مدت دو شبانه روز از وی سر و صدایی شنیده نشد، گوئی خود را زندانی کرده و آرزوی دیدن کسی را نداشت. کسی جرئت نمی کرد که با وی حرف بزند او شوکه شده بود و می بایستی این ضریب را با خونسردی و مقاومت تحمل می نمود.

---

<sup>۴</sup> افغانستان گذرگاه کشور گشایان

دو روز بعد در جلسه قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح که به تاریخ ۱۹ حمل مصادف بود. با چهره به غم نشسته و لب‌های آویخته ظاهر گردید و علل سقوط خوست را چنین توضیح داد:

رفقا، ما می‌دانستیم که دشمن برای حمله بالای خوست آماده‌گی دارد و به همین خاطر همیشه در مورد تدابیر اضناگی در خوست برای شما تاکید می‌نمودم. اما علل خاصی در سقوط خوست نقش داشت:

- مداخله، مستقیم پاکستان و اردوی منظم و ملیشهء پاکستان در خوست منجمله اکمالات الوژستیکی و تامین محاریوی مجاهدین از طرف آنها.
- فعالیت بو دخالت شبکه های جاسوسی، خصوصاً آی. اس. آی.
- فکتورهای قوی خیانت.
- موجودیت اجنت‌های قوت‌های پاکستانی در گارنیزین خوست
- نامساعد بودن وضع جوی.
- عدم موجودیت راه زمینی و امکان اکمالاتی خوست از آن طریق.
- فقدان سوق و ادارهء عالی و تشریک مساعی و هماهنگی قوتها.
- ضعف مورال و دسپلین عسکری.

او گفت: خوست در يك جنگ نا برابر سقوط کرد. مدافعین رزمندهء خوست در مدت ۱۲ روز جنگ، شهامت و پایمردی زیادی از خود نشان داده و حتی در ظرف يك روز چندین بار تهاجم پاکستانی‌ها را عقب زده اند. تا جایی که به شما معلوم است، هیچ چیز از مرکز دریغ نشد. به همه تقاضاها پاسخ مثبت دادیم. اگر ضرور دیده می‌شد من خودم به خوست می‌رفتم. ولی با همهء این حرفها باید این واقعیت را پذیرفت که خوست دیگر به نزد ما نیست. این يك حادثهء تراژیک و غم انگیزی بود.

رفقا، حادثهء خوست باید برای ما يك تکانهء جدید برای سازماندهی جدید و بزرگی باشد. چه کنیم؟

- اطلاعات در مورد خوست باید پیوسته بدست ما برسد. انواع کشف اجنتوری، رادیویی و هوائی صورت گیرد. ما باید چنان ضربات قوی بالای خوست وارد کنیم و

چنان انتباه بدهیم که درخواست دیگر هیچکسی زندگی کرده نتواند و همان طوری که خوست از ما نیست، از آنها نیز نه باشد. نباید اشرار حکومت موقت خویش را از پاکستان به خوست انتقال دهند. آنها نباید مصئونیت احساس نمایند. محلات تجمع دشمن در مناطق "ژوره" زدران و مناطقی که جلال‌الدین زندگی می‌کند و همچنان راه‌های بین گردیز، خوست و خوست با سرحدات دولتی پیوسته مورد ضربه قرار گیرد. عکسبرداری هوایی باید به صورت دوام‌دار صورت بگیرد، به قوت‌های گردیز وظیفه داده شود تا به طرف "سته‌کنداو" پیش بروند. در "سته‌کنداو" یک گارنیزون قوی ایجاد شود. کشف باید به صورت دوام‌دار جهت افشای موقعیت رفقای ما صورت بگیرد. ما باید در سایر ولایات نیز که مدافعه آنها ضعیف است توجه کنیم اما وظیفه حساس گردیز است. راه کابل گردیز نیز وظیفه عمده است. مطالعه کنید که دشمن از کجا و چه وقت می‌تواند مدافعه گردیز را شل کند. در گردیز باید یک گروه سوق و اداره مقتدر از ستردرستیز توظیف شود. وضع در سایر نقاط کشور نیز خوب نیست بناءً وظایف ذیل اجرا کنید.

- قندهار: پلان مدافعه، ایجاد ریزرف‌ها، امنیت دقیق میدان هوایی، پلان اکمالات مهمات و روغنات آن حاضر شود.
- هلمند: ارتباط دوام‌دار آن با مرکز تأسیس شود، به حزب وظیفه داده شود که افراد مشکوک در آنجا را گرفتار نمایند.
- سرپوی: قطعات جدید بدانجا اعزام شود.
- لغمان: پلان‌های امنیت، مدافعه و اکمالات پوسته‌های آنجا مد نظر گرفته شود در راه سرخکان و میترلام گارنیزون‌های قوی ایجاد شود.
- ننگرهار: تحرك در ننگرهار وجود ندارد. لودین بخواب رفته است.
- بدخشان: بدخشان به صورت جدی اکمالات شود. نقاط حاکم در آنجا تحکیم گردند. مسأله امنیت ولسوالی زیباک فکر شود.
- غزنی: وضعیت مدافعه، پلان‌های امنیت، اکمالات و ریزرف‌های غزنی تدقیق شود.
- سالنگ: قطعات قومی از سالنگ تخلیه و قطعات نظامی عوض آنها توظیف گردد. در امنیت شاهراه با توجه گردد.
- کابل: عمده ترین وظیفه امنیت کابل است. عظیمی فکر کند و ریزرف‌های قوی در کابل بوجود آورد.»

دوکتور نجیب با دادن گروهی از وظایف، با همهء ما، خدا حافظی سردی نمود و با ادای کلمات و جملات فوق دربارهء خوست، کتاب خوست را برای همیشه بسته کرد.

بعد از گذشت يك هفته دوکتور نجیب الله رویش را به طرف من دور داده گفت، رفیق عظیمی، چرا عملیات لوگر بیشتر از سه ماه طول کشیده و برای ما حیثیت "زخم شادی" را پیدا نموده است. لوگر تا چه موقع قوت‌ها و مهمات ما را قورت می‌کند و تا چه وقت شکایات و تقاضاهای امام‌الدین را در مورد کمبودی‌ها و نواقص تحمل کنیم؟ نجیب گفت. در ظرف دو روز آینده آخرین پیشنهادات و نظریاتت را برای ما ارائه کن تا تصمیم آخرین را دربارهء لوگر اتخاذ کنیم.

در لوگر مدت‌ها دگرجنرال عبدالعظیم زرمی قوماندان دفاع انقلاب وزارت داخله بحیث قوماندان جبهه لوگر ایفای وظیفه می‌کرد. زیرا که قسمت زیادی از قوت‌های عملیاتی در آن استقامت به وزارت داخله تعلق داشت. اما قوت‌های نامبرده بعد از تصرف چند قریه که خط پیش‌ترین آنها را ولسوالی محمدآغه تشکیل می‌داد. در طول اینهمه مدت پیشرفت نکرده بودند حتی یکبار نزدیک بود که قوت‌های مذکور از اثر حملهء متقابله دشمن الی ولسوالی چهار آسیاب عقب نشینی نمایند. چون جبهه تقویه شد و بعضی از قوت‌های گارد ملی، فرقه ۸۰ تحت اداره جنرال حسام‌الدین، لوای ۲۲ محافظ، لوای ۸۸ توپچی و غیره در ترکیب قوت‌های عملیاتی اضافه شدند. دگرجنرال امام‌الدین بحیث اداره‌کننده عملیات از طرف من پیشنهاد و منظور گردید. جنرال امام‌الدین اگر چه افسر با تجربه و لایقی بود، اما چون زمستان فرا رسیده و امکان تعرض قوت‌ها ضعیف شده بود نامبرده بعد از تصرف چند قریهء دیگر و ایجاد يك محل سوق و ادارهء مناسب که در حقیقت محل ترصد محسوب می‌شد. عملیات تدافعی را الی فرا رسیدن بهار اتخاذ کرده بود و انتظار می‌کشید و طبیعی است که مانند هر قوماندان دیگر همیشه از کمبود پرسونل و عدم موجودیت قوماندانان قومی، مهمات و مواد ممر شکایت داشت.

آصف دلاور و بعضی از رفقای دیگر بعد از ختم جلسه مرا تشویق کردند که چون مخاطب رئیس جمهور تو بودی. بناءً چنان عملیات فیصله کن و قاطع را باید انجام بدهی که تلافی شکست ما در خوست گردد. روز دیگر به لوگر رفتم و از محل ترصد، تمام اراضی لوگر را مطالعه نموده. تصویر روشنی از گروپ بندی قوت‌های دوست



و دشمن پیدا نموده به گارنیزیون بازگشتم و مفکورهء اوپراسیون وسیع تعرضی را بالای خریطه رسم کرده به داکتر نجیب ارائه نمودم. دوکتور نجیب همین که شنید عملیات را شخصاً اداره می‌کنم، قیافه اش باز شد و خریطه را امضاء کرد. به وزیرای قوای مسلح امر کرد تا هر تقاضایی که بخاطر عمیات لوگر از طرف گارنیزیون صورت گیرد موافقت نمایند.

راه‌پیرایم - فصل‌های از اردو و سیاست

## آغاز دسایس و توطئه‌ها

-۱-

منوکی منگل از جملهء با اعتماد ترین نزدیکان دوکتور نجیب‌الله شمرده می‌شد زیرا، هموطن، هم لسان، هم صنفی، و هم مسلک او بود. منوکی بعد از کودتای شهنواز ب‌حیث رئیس عمومی امور سیاسی اردو تعیین شده لباس مقدس اردو را در بر کرد و به رتبهء دگرجنرالی نایل شد. رتبه‌ای که برای او از آسمان افتاده بود ولی هزاران افسر اردو که سر بکف گرفته و می‌جنگیدند در حسرت آن می‌سوختند. نامبرده از اهالی پکتیا و شخص متعصب و بی‌ملاحظه‌پی بود. به عقیده وی فقط پشتون‌ها حق داشتند که درین کشور فرمانروایی کنند. وی با گستاخی و وقاحت خاصی این عقیده اش را صریح و روشن بیان می‌کرد. او چنان مغرور، خودخواه، پر رو و متکبر شده بود که نه تنها در وزارت دفاع خود را شخصیت درجه اول می‌پنداشت، بلکه فکر می‌کرد بعد از نجیب‌الله دوران پادشاهی او فرا می‌رسد. حرکات و سکنات مضحك، بازاری و جلفی از وی سر می‌زد، خاصتاً هنگامی که تظاهر به داشتن فهم و دانش می‌کرد و یا خود را در انظار "بزرگ" جلوه می‌داد بی‌شخصیتی و بی‌وزنی از سراپای وجودش می‌بارید و بی‌اعتنایی در برابر مسایل مہرم و جدی کشور از خنده‌های بی‌مورد و با مورد او هویدا بود. هنگامی که او را خندان می‌دیدم به یاد شعر "برشت" می‌افتادم که گفته بود: «آنکه می‌خندد، هنوز خبر هولناکی را نشنیده است.»

حفیظ‌الله منصور در کتابش «پنجشیر در دوران جهاد» می‌نویسد که منوکی منگل و یعقوب الکوزی بعد از اعدام احمد جان در پنجشیر به اندراب فرار نمودند و از آنجا توسط جمعه خان قوماندان حزب اسلامی دوباره به رژیم کابل تحویل داده شدند. «بلی، حکمتیار همیشه می‌گفت که افسران زیادی در کدر رهبری اردو با او هستند و با حزب اسلامی ارتباط دارند.»

مقصد و هدف اصلی منوکی که هیچکس در اردو او را دوست نداشت معلوم نبود. ولی اعمال و کردار وی نمایانگر آن بود که تا هنگامی که آخرین افسر ارشد دری زبان را توسط نجیب‌الله از وظایف حساس و کلیدی تصفیه ننماید، آرام نخواهد نشست.

رفتن منوکی منگل به مزار شریف، جزئی از این ستراتیژی بزرگ نامبرده بود. او وظینه داشت که از یکطرف روابط لوی درستیز آصف دلاور را که بنابر شایعات کابل، بیشتر به جنرال دوستم متعلق بود تا به دوکتور نجیب‌الله، از نزدیک مطالعه نماید و از طرف دیگر با سازماندهی کارسیاسی وسیعی در جهت تضعیف قدرت روز افزون دوستم، میان قوماندانان پشتون در شمال کشور کار بزرگی را انجام دهد که در هسته اساسی این توطئه جنرال جمعه اخک، تاج محمد رئیس امنیت دولتی بلخ و گل خان قوماندان تسلیم شده حزب اسلامی به دولت قرار گرفتند. در آن موقع مناسبات بین جمعه اخک و جنرال مومن قوماندان بیز حیرتان تیره بود. تاج محمد نیز با مومن روابط خصمانه‌ی داشت، و از طرف دیگر، هردوی آنها، از محبوبیت دوستم در نزد داکتر نجیب‌الله رنج می‌بردند. خاصتاً هنگامی که در بسی موارد، دوکتور نجیب راساً با دوستم صحبت می‌کرد و اوامر از طریق جمعه اخک برای نامبرده انتقال داده نمی‌شد و دوستم مجبور می‌بود که مستقلانه عمل نماید. در جلسات قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح، گاه‌گاهی که جمعه اخک جهت ارائه معلومات درباره به وضع نظامی، سیاسی صفحات شمال دعوت می‌شد، همیشه از استقلال رای و عملکرد مستقلانه دوستم شکایت داشت؛ ولی دوکتور نجیب واقعی بر آن نمی‌گذاشت. عملیات بخاطر استرداد دولت آباد ماه‌ها به طول کشید و تقریباً بی‌نتیجه بود. این مدت برای دسیسه و توطئه بزرگ که بالاخره منجر به برپایی حاکمیت و کشور ما گردید، کفایت می‌کرد.

چرا عملیات بی‌نتیجه بود؟ بخاطر آنکه اخک تقریباً بی تفاوت مانده بود و قوت‌های تحت امر او که عبارت از فرقه ۱۸، خاوندوی و امنیت دولتی بلخ بودند، توانمندی آنها نداشتند که مجاهدین را در طول راه به شکست مواجه ساخته و خود را به دولت آباد برسانند اخک به دوستم تمکین نمی‌کرد تا از قوت‌های او طالب کمک شود.

بالاخره جنرال آصف دلاور به شیرغان رفت، در آنجا با گرمی استقبال شد و دوستم حاضر گردید تا در عملیات اشتراک کند. جنرال دوستم با قطعات مربوطه اش از طریق بندر کلفت در مدت کوتاهی خود را به دولت آباد رسانید و بعد از محاربه، شدیدی دولت آباد را بدست آورد. او خواهان آن گردید که برای محافظت دایمی دولت آباد منظوری یک قطعه نظامی برایش داده شود تا در دولت آباد مستقر گردد. موضوع فوق را آصف دلاور تأیید کرد ولی جمعه اخک بنابر تحریک منوکی

منگل با آن مخالفت نمود. منوکی ضمن ملاقاتی که با دوکتور نجیب داشت به او گفت اگر هر روز پیشنهادات دوستم را مبنی بر ایجاد قطعات جدید قبول نمائید به زودی در هر ولایتی يك قطعه نیرومند مربوط به دوستم عرض اندام خواهد کرد و روزی فرا خواهد رسید که آنها از دولت مرکزی اطاعت نکنند. همچنان وی درباره اینکه در اکثر پست‌ها و چوکی‌های قوماندانیت در ولایت بلخ افراد غیرپشتون توظیف گردیده اند، مثلاً جنرال مومن در حیرتان که از گروپ اوپراتیفی اطاعت نمی‌کند جنرال جمعه نظیمی در فرقه ۱۸ بلخ که از شمالی است و صرف به دوستم احترام می‌گذارد، جنرال هلال قوماندان مفرزه هوائی مزار شریف که از اندراب است و یا جنرال احمد یار قوماندان خارندوی ولایت بلخ که شخص با استقلال رای بوده، تابع اوامر اخک نیست. بناءً هیچگونه توازنی بین پشتون‌ها، تاجک‌ها و ازبیک‌ها، درین پست‌ها وجود ندارد. وی به روابط حسنه میان دگرجنرال دوستم و سید منصور نادری نیز اشاره کرده و متذکر شده بود که این مسأله باید هرچه زودتر حل گردد. (نگارنده در هنگام وقوع این حوادث در روسیه بودم و از صحت اظهارات منوکی بی‌اطلاعم. آنچه در بالا نوشتم ذهنیت رفقا و مردم عامه کابل در آن روزها بود.)

دوکتور نجیب‌الله در همه این مسایل با منوکی منگل توافق می‌نماید، وطنجار و پکتین نیز به وی مشوره می‌دهند. تصمیم گرفته می‌شود تا تصفیه آغاز گردد: پس جنرال رسول بی‌خدا) قوماندان خارندوی گردیز بحیث قوماندان فرقه ۱۸ و دگروال ستار بشرمل بحیث قوماندان گارنیزبون حیرتان تعیین شده و جنرال مومن، جنرال جمعه نظیمی و جنرال هلال الدین و جنرال احمد یار از وظایف شان سبکدوش و به مرکز خواسته می‌شوند. امر مذکور، شفر گردیده به جنرال اخک خبر داده می‌شود، اخک ذریعه تاج محمد رئیس امنیت دولتی بلخ که روابط بسیار تیره‌بی با مومن دارد، امر مذکور را تبلیغ و دگروال ستار را می‌فرستند تا وظیفه اش را اشغال کند. هلال وظیفه را ترك گفته به حیرتان می‌رود. جمعه نظیمی و احمد یار امر مذکور را گردن نهاده به کابل می‌روند. رسول بی‌خدا وظیفه اش را اشغال می‌کند، اما جنرال مومن از اجرای امر مذکور سرباز زده، ستار را زندانی و عدم اطاعت خویش را از اجرای اوامر مرکز وانمود می‌سازد. مومن همراه با جنرال حسام الدین معاون فرقه ۸۰ همدست شده و از جنرال دوستم طالب کمک و حمایت می‌گردند.

این پروسه در آغاز ماهیت یک کدورت، يك رنجش و نارضائیتی شخصی را بخود

کسب نموده و هنوز هیچگونه بنیاد و اساس برای تعمیق آن به يك عصیان و یا شورش بزرگ علیه دولت دیده نمی‌شد. امکان اصلاح، سازش و ترمیم لغزش‌ها، سهوها و اشتباهات از طرف جانبین وجود داشت و این در صورتی ممکن بود که انسان‌های میانجی مردم دلسوز، صادق و خیرخواه برای مصالح علیای کشور خویش می‌بودند که متأسفانه نبودند.

بعد از مدت کوتاهی جنرال مومن بیز و شهر حیرتان را سنگر بندی کرده و آنرا به قلعه نظامی مستحکم تبدیل نموده و روابط خویش را با بعضی از اعضای بیروی سیاسی مانند فرید مزدک و کویانی معاونین حزب وطن مستقیماً تأمین می‌نماید. گفته می‌شد که محمود بریالی نیز در جهت تشویق جنرال مومن به عدم فرمان بری از کابل نقش داشته است. شایعات کابل چنین بود که آنها مومن را تشویق کرده بودند که تا هنگامی که رئیس جمهور از وی (مومن) عذر نخواهد، چنان کند که آنها برایش مشوره می‌دهند: عدم اطاعت از مرکز.

در هنگام معرفی رسول، جنرال جمعه اخک حرف‌های رکیک و زشتی به آدرس جنرال دوستم حواله کرده و متذکر می‌گردد که بزودی به خود کامگی و زورگویی این سه نفر جنرالان ناراضی پاسخ داده می‌شود.

- ۲ -

طوری که نوشتم، در هنگام وقوع این حوادث در مسکو بردم. در آنجا فرید مزدک که با دوکتور نجیب‌الله قهر کرده بود و کابل را به قول خودش برای همیشه ترک گفته بود تازه رسیده بود. "رزمیار" سفیر افغانستان در مسکو شبی من و او را در یکی از رستوران‌های شهر به نان شب دعوت کرد. در جریان صحبت که مسایل بالا را با آب و تاب خاصی و با غرور و ذوق فراوانی تشریح می‌کرد گفت: «بچه اختر، کور خوانده بود، در مزار چنان آتشی برپا کنیم که خشک و تر را بسوزاند. مومن یک قهرمان و فرزند حقیقی حزب ما است. بچه اختر (منظور دوکتور نجیب‌الله بود) را چنان درسی بدهیم که تاریخ آنرا فرموش نکند.» داؤد رزمیار و من علل ناراضی او را از دوکتور نجیب پرسیدیم او گفت همین ما بودیم که نجیب را حمایه می‌کردیم. او را با قدرت و نیرومند ساختیم و در مقابل طرفداران ببرک کارمل از وی پشتیبانی نمودیم، ولی او انسان ناسپاسی هست قدر نیکی و احسان کسی را نمی‌داند

اکنون ما را به فرکسیون بازی، خودسری و خودکامگی و عیاشی محکوم می‌کند در حالی که خود وی تمام این خصایل را داراست. مزدك فحش‌های رکبکی می‌داد و هرچه از زبانش خارج می‌شد بیان می‌کرد. بالاخره من تحمل نکرده و او را مخاطب ساخته گفتم از اینکه بین شما و دوکتور نجیب چه گذشته است که چنین عقده، چرکینی از او بدل دارید به من مربوط نیست، اما اگر بیشتر از این به یک شخصی که غایب است در غیابش فحش و دشنام بدهید، شخصیت شما را بسیار پائین می‌آورد. نجیب هنوز رئیس جمهور کشور است و من اجازه نمی‌دهم که کسی در مقابل من به او ناسزا بگوید. داؤد نیز جانب مرا گرفت مجلس ما بهم خورد، از شدت عصبانیت در بیرون بالای یخ‌ها لخشیدم و به سختی آسیب دیدم.

روحم ضریت بزرگی را متحمل شده بود. زیرا که مزدك از توطئه و دسیسه بزرگی پرده برداشته بود. در طیاره، بازم با فرید مزدك برخوردیم، پهلوی به پهلوی هم نشسته بودیم، تعجب کردم که او چرا و چگونه به کابل می‌رود، علت را پرسیدیم، گفت داکتر صاحب برایم تلفن کرد و معذرت خواست، می‌روم که موضوع شمال را خاموش سازم. مزدك از من تقاضا کرد که آنچه در رستوران گذشته بود، فراموش کنم و به دوکتور نجیب چیزی در آن مورد بازگو نکنم.

همین که به کابل رسیدم، از همه کس موضوع شمال را که با تشویش و اضطراب زیادی نقل می‌شد می‌شنیدم. تعداد زیادی از رفقا و دوستان دیدنم آمدند و گفتند خواهش ما اینست که در اولین ملاقات خویش با رئیس جمهور، موضوع شمال را مطرح کرده و او را متقاعد به مدارا، تمکین و آشتی بسازی زیرا که همه منتظر حل سیاسی مسأله افغانستان هستند و توقع دارند که موضوع شمال کدام خدشه‌بی بالای پروسه صلح ملل متحد وارد ننماید.

به تاریخ ۲۹ دلو ۱۳۷۰، ساعت سه بجه بعد از ظهر، رئیس جمهور مرا در دفتر کارش واقع در مقر ریاست جمهوری پذیرفت و بعد از تعارفات و خوش آمدگویی با خنده گفت که درین سفر خاطر من جمع بود که فقط خود را تداوی می‌کنی و به کار سیاسی نمی‌پردازی، منظور او معلوم بود زیرا که ببرک کارمل در کابل بود و من مانند همیشه در مسکو وی را ملاقات نکرده بودم. من برایش گفتم به نمایندگی جنرالان و افسران قوای مسلح کشور و بحیث عضو قرارگاه قوماندانی عالی قوای مسلح و بحیث یک رفیق و دوست صمیمی شما، می‌خواهم کمی دربارهٔ حوادث

اخیر با شما صحبت کنم. او گفت، بسم الله، من در خدمت هستم. من نکات ذیل را درباره نقش قوت‌های جنرال دوستم در کشور برای وی یادآوری نمودم:

- جنرال دوستم و قطعات تحت امر وی، در تمام مدت انقلاب، خاصاً در دوران دفاع مستقلانه، یکی از بزرگترین و نیرومندترین جزوتام‌های بزرگ برای مسلح افغانستان شمرده شده و نقش قاطعی را در دفاع از تمامیت ارضی و استقلال ملی کشور بازی کرده مثابه ستون فقرات اردوی افغانستان شمرده می‌شود.

- در لحظات فعلی: موجودیت این قطعات در خطوط اول محاربه در گردیز، لوگر و پوسته‌های امنیتی اطراف کابل به معنی دوام و ادامهء موجودیت رژیم ما تلقی می‌گردد در صورت عدم موجودیت و یا ترك نمودن آن نقاط از طرف آنها سقوط کابل و رژیم ما حتمی می‌گردد.

- در صورت عدم حمایت و پشتیبانی و سهم‌گیری فعال آنها در امر دفاع از کشور، مزار شریف، حیرتان، بغلان، پلخمری، میمنه، سرپل، شبرغان و حتی شاهراه سالنگ، حیرتان از دست خواهد رفت.

- ما نمی‌توانیم در شرایط فعلی و حالت موجود، این قطعات را نادیده بگیریم از طرف دیگر امکانات مقابله و لشکرکشی را نیز به صورت قطع به مقابل آنها نداریم.

پیشنهاد من اینست که به نسبت حساسیت موضوع شما نباید متعرض باشید، امکان مدافعه نیز وجود ندارد پس بهتر است برای آنها امتیاز بدهید و آنها را با خود داشته باشید فکر می‌کنم تدابیر سیاسی، نرمش و تمکین راه حل مناسبی برای ختم این غائله محسوب گردد.

دیگر آنکه، طوری که خود می‌گوئید، کمتر از دو ماه به حل سیاسی قضایای افغانستان باقیمانده است پیشنهاد من اینست که با فرستادن يك هیأت عالی‌رتبه و خیرخواه که قابل پذیرش در شبرغان باشد پیشنهادات جنرال دوستم مطالعه شود. در صورتی که تمایل وی به قوماندانی گروپ اوپراتیفی شمال باشد، نامبرده را که مستحق شمرده می‌شود به این وظیفه بگمارید، جمعه اخک را به کابل بخواهید و هر جا که میخواهد، حتی عوض من تعیین کنید و نامبرده را سترجنرال و اگر قانع نشد

مارشال بسازید. رسول بی‌خدا را دوباره بخواهید و عجالتاً از تقصیر مومن صرف نظر کنید.

دوکتور نجیب‌الله که با گفتن هر حرف من سر خود را به علامت تائید تکان می‌داد و ساکت بود، بعد از ختم سخنان من برآشفته گردید. او گفت من قوماندان اعلیٰ قوای مسلح و رئیس جمهور این کشور هستم یا خیر؟ گفتم بلی. گفت پس چرا قوماندانی را که تبدیل کرده ام از او امر سرپیچی می‌نماید آیا من حق ندارم از وی بازخواست کنم؟ رفیق عظیمی تو جنرال ورزیده‌ی هستی، در مسایل نظامی آبدیده و پروفیشنل شده‌ی، ولی سیاستمدار نیستی. حرف بر سر مومن نیست آنها، این سه نفر، می‌خواهند افغانستان را تجزیه نمایند و شمال کشور را به نام داعیه حقوق تاجک‌ها و ازبیک‌ها، از پیکر آن جدا بسازند این جنرالان ناراضی را "سیاست بازها" از کابل تحریک نموده اند، من با قلب پاک و خلوص نیت ببرک کارمل را به کابل خواستم و به وی حرمت گذاشتم ولی هنوز داخل کابل نشده بود که سیاست بازها، برای استقبال "رهبر قانونی" حزب سازماندهی‌ها نمودند، شب‌نامه‌ها پخش کردند و خواب زنده کردن دوباره ببرک کارمل را دیدند. آنها بخوبی می‌دانند که در شرایط فعلی ما هیچگونه اقدام نظامی علیه این جنرالان کرده نمی‌توانیم، پس آنها را تحریک و تشجیع می‌نمایند و عوض آنکه به فکر حل سیاسی مسأله افغانستان و تأمین صلح در کشور شان باشند به فکر گرفتن انتقام افتاده اند و پروای آینده را ندارند. دوکتور، یکی از آن کاغذهایی را که به نام شب‌نامه که از طریق ریاست ۷ دولتی نشر شده بود، از جعبه میز خود بیرون کشید و دقایق طولانی به خواندن آن و عذاب دادن من پرداخت. در آن اوراق آمده بود که نجیب و طرفداران او توطئه بزرگی را علیه حزب د.خ.ا سازماندهی کرده اند و بزودی مورد اجرا قرار می‌دهند از اعضای حزب، خاصتاً جنرالان و قوماندانان قوای مسلح خواسته شده بود که با همدیگر ارتباط داشته باشند همدیگر را بشناسند. آماده‌گی داشته باشند و در صورتی که توطئه نجیب عملی گردد عکس‌العمل نشان دهند. اسمای بعضی از جنرالان نیز درج شب‌نامه بود. من به او گفتم که من دیروز آمده ام و از وجود این شب‌نامه کاملاً بی‌اطلاعم اگر مقصود شما از کلمه (سیاست بازی‌های شما) اینست که من نیز در فرکسیون حزبی محمود بریالی شامل هستم، کاملاً در اشتباه هستم زیرا از مدت‌ها قبل من دریافته ام که با فرکسیون بازی و محفل پرستی و تیم داشتن ما هیچگاه به صلح نزدیک نمی‌شویم و نمی‌توانیم هیچ کار مفیدی را به نفع مردم خویش انجام دهیم. من با این مریضی‌ها وداع کرده ام و خود را در شکست و پیروزی شما شریک می‌دانم،



برای آخرین بار می‌گویم که بېرك كارمل را بحیث يك ریش سفید و مؤسس حزب خود می‌شناسم و هیچگاه به وی بی‌حرمتی نمی‌نمایم این کاریست که به قومانده امر شما مربوط نمی‌شود مردم پریشان و اندوهگین اند شما چرا این مسأله شب‌نامه را با قضایای شمال مربوط می‌دانید؟

داکتر نجیب گفت، حرف آخر تو چیست؟ یکبار دیگر به پیشنهادات قبلی خود اشاره کرده و علاوه کردم که راه حل فوری تبدیلی جمعه اخک، رسول و تاج محمد است و فرستادن يك شخصیت بی‌طرف، عامل و خیرخواه بحیث قوماندان عمومی در آن ولا. بهترین کاندید می‌تواند جنرال آصف دلور لوی درستیز قوای مسلح باشد تا موقتاً از صفحات شمال واریسی نماید. همچنان نورالحق علومی، افضل لودین، جنرال رؤف بیگی، در نزد جنرال دوستم قابل اتوریته و پذیرش هستند. من نیز حاضرم که برای مدت کوتاهی به مزار بروم. می‌شود که اخک الی آمدن من از گارنیزون کابل سرپرستی نماید.

خلاصه آنکه دوکتور نجیب پیشنهادات مرا نپذیرفت. گفت آصف دلور نماینده جنرال دوستم است اخک نمی‌تواند وظایف ترا در کابل پیش ببرد. آن سه نفر دیگر نیز کاندیدان مناسبی نیستند، بهتر است خودت زیاد تشویش نکنی، آنها چیزی کرده نمی‌توانند، نه آزاد بیگ، نه ازبکستان و نه تاجکستان به آنها کمک کرده نمی‌توانند، همین اکنون اگر معاش آنها را قطع کنم. چاره جز تسلیمی ندارند وضع آنها نیز خوب نیست. از من و تو کرده بیشتر می‌ترسند زیرا می‌دانند که اگر بخواهم مزار، شبرغان و حیرتان را با خاک یکسان خواهم نمود.

جفسر وارد شد و گفت جلسه قرارگاه حاضر است و صحبت ما، بدون کدام نتیجه مشخصی خاتمه یافت.

برداشت و نتیجه‌گیری من از حرف‌های رئیس جمهور چنین بود:

- دوکتور نجیب حوادث شمال را مربوط به سازماندهی مخفیانه مخالفین خویش مانند بریالی، مزدک، کاویانی و دیگران می‌دانست
- در حال حاضر از آشتی و مصالحه و دادن امتیاز به آنها ابا می‌ورزید و سعی داشت از طریق زور و فشار آنها را تسلیم نماید.
- امکان تصادم نظامی در هر لحظه بین طرفین موجود بود.

- هسته قومی و نیرومند فشار بالای دوکتور نجیب وجود داشت که او را وادار می‌ساخت بدون در نظر گرفتن شرایط حساس آن دوران تصامیم هولناکی در قبال شمال اتخاذ نماید.
- رئیس جمهور امکانات نظامی و سیاسی شمال کشور را کم بها می‌داد و یا اصلاً در نظر نگرفته بود.
- نجیب‌الله در قبال حوادث شمال با خوش بینی غیرمعمول برخورد می‌کرد.

- ۳ -

یکروز بعد شایع گردید که جنرال رفیع در رأس هیأت بزرگی به مزار شریف و شبرغان سفر کرده است؛ منظور سفر معلوم بود، اما هیچکس درباره ماموریت موفقیت آمیز رفیع باور نداشت زیرا که خصوصیات فکری و روحی رفیع برای این وظیفهء دشوار مطابقت نداشت و می‌توانست وضع را هنوز هم دشوار تر و وخیم تر بسازد.

در کابل، زمستان سرد و پر برفی آهسته آهسته سپری می‌گردید و مردم کابل با سپری کردن فصل زمستان و فرا رسیدن بهار، این فصل گل و سبزه و امید، آرزوهای صلح و ثبات را نیز که هر روز از طریق رادیو و تلویزیون وعده داده می‌شد، در دل می‌پروانیدند. در دل دعا می‌کردند که هرچه زود تر مجاهدین کامیاب شوند و دولت نجیب سرنگون گردیده و راکت باران شهر کابل قطع گردد. در مساجد و تکیه خانه‌ها، خیرات‌ها و نذرها می‌دادند و با زبان بی‌زبانی و با زمزمه‌ها و نجواها و نیایش‌ها بدرگاه خداوند یکتا، درباره برقراری صلح و ثبات دعا می‌کردند و به دعاهای ملامهای دولتی که می‌گفتند الهی حق مظلوم را از ظالم بازستان، صلح را برقرار کن حق را به حقدار ببخش لبیک می‌گفتند. عده‌پی هم قضایای شمال را به فال نیک گرفته و آنرا سرآغاز فروپاشی دولت دوکتور نجیب تلقی کرده در دل شادمان بودند و همراه با مطبوعات غربی تبلیغات جنون آمیزی را هر روز در شهر کابل پخش می‌نمودند. مجاهدین نیز که همیشه از آب گل آلود ماهی می‌گرفتند، شادمان بودند اکنون آنها می‌دانستند که اگر رژیم به خنثی ساختن این عصیان موفق نگردد. سقوط آن حتمی می‌گردد. پس هر تنظیمی سعی می‌کرد از جریان مذکور استفاده کرده اولاً از آن بنفع تنظیم خویش بهره برداری نماید و ثانیاً در جهت سقوط دولت بحیث قوی‌ترین حربه از آن استفاده نظامی و سیاسی نماید. شایعات کوچک و بازار گوناگون بود و روز بروز صدها شایعه پخش می‌شد که همه به ضرر دولت بود. قیمت‌های مواد خوراکی

و سایر اجناس و اموال استهلاکی و مصرفی نسبت مسدود بودن شاهراه کابل - حیرتان بالا رفته بود و اسعار خارجی در بلندترین سطح به تناسب پول افغانی ارزش پیدا کرده بود قلت مواد خوراکه بتدریج محسوس می‌شد، سیلوی مرکزی از ذخایر خویش استفاده می‌کرد. این ذخایر به مشکل می‌توانست احتیاجات قوای مسلح در کابل را برای مدت سه ماه دیگر تکافو نماید. کابل در محاصره شدید اقتصادی گرفتار شده بود زیرا بر علاوه راه شمال، سایر راه‌ها نیز همزمان توسط مجاهدین قطع شده و از ورود گندم، آرد، تیل، شکر، روغن و غیره مواد اولیه که از پاکستان و یا ایران توسط تجار انفرادی وارد می‌شد، جلوگیری بعمل می‌آمد. کابل را یک چیز سقوط داده می‌توانست و آن عدم موجودیت مواد اولیه روغنیا و مهمات بود. مهمات بقدر کافی وجود داشت ولی روغنیا و جیره بندی شده بود، چیزی که مانند خون در شاهرگ های انسان، برای قوای مسلح ضروری بود.

در درون حزب نیز دو دستگی‌ها و کشیدگی‌ها اوج می‌گرفت و دوکتور نجیب را به انزوا و تجرید بیشتر تهدید می‌کرد. تیم نجیب با نشر نمودن عکس‌های ببرک کارمل در اعلانات تلویزیون به شکل تحقیر آمیزی به اهانت وی و طرفدارانش می‌پرداختند و آتش انتقام آنها را آگاهانه و غیرمسئولانه تیزتر می‌نمودند. در بیروی اجرائیه حزب هر شخصیتی راه و روش علیحده‌ی اختیار کرده بود که مربوط بود به تنش سیاسی او و اندازه مسئولیت و مکلفیت او در قبال اوضاع وخیم کشور. پرچی‌ها و خلقی‌های متعصب و اصلاح ناپذیر به تاسی از مریضی‌های گذشته سعی می‌کردند از اوضاع و احوال موجود بنفع خویش سود ببرند. وطنجار، پکتین اسدالله پیام، منوکی منگل، مقیم پیکار، سلیمان لایق با هم جوش خورده بودند و خط معینی را مبنی بر حفظ سلطه پشتون‌ها در سطح حزب و دولت تعقیب می‌کردند و طرفدار هیچگونه آشتی، سازش و مصالحه‌ی با جنرالان "ناراضی" سمت شمال کشور نبودند. در طرف مقابل آنها کویانی، مزدک، وکیل قرار داشتند که سعی آنها در جهت نزدیکی و تأمین روابط با جنرال مومن تاجک بود که از طریق وی می‌توانستند روابط حسنه با جنرال دوستم و بعدها با احمدشاه مسعود تأمین نمایند.

خط سیاسی محمود بریالی روشن بود، او داعیه رهبری حزب دیموکراتیک خلق افغانستان را داشت و با طرفداران خویش مترصد انکشاف اوضاع بود که چگونه از آن برای بدنامی نجیب‌الله استفاده نماید.

رفیع با لومین‌های خویش خواب پادشاهی میدید و یعقوبی یکه و تنها مانده بود و حیران بود که چه کند و به کی روی آورد و از آن همه نفاق و شقاق و تشتت زجر می‌کشید. در قوای مسلح نیز تشویش و اضطراب سرایت کرده بود، شایعات مبنی بر تصادم نظامی دولت با شمال قوت می‌گرفت و پرسونل پوسته‌های امنیتی اطراف کابل که عمدتاً افراد سمت شمال کشور بودند در امر اجرای وظایف جنگی شان در دل و متردد بردند.

جنرالان و افسران قوای مسلح بنابر درجه‌خوش‌بینی‌ها و قضاوت‌های شان به دسته‌های مختلفی تقسیم شده‌اند. عده‌ای به دور وطن‌جار و پکتین و عده‌ای بدور گارنیزون کابل حلقه زده بودند.

کوشش‌های ملل متحد جهت پایان بخشیدن به جنگ افغانستان بیشتر شده بود و آقای بینین سیوان نماینده خاص ملل متحد در امور افغانستان با تمام جوانب درگیر صحبت می‌کرد و مکانیزمی را جهت تشکیل یک دولت موقت طرح کرده بود که به اساس آن می‌بایست دوکتور نجیب‌الله قدرت دولتی را به پانزده نفر بیروکرات‌های سابق که در غرب زندگی می‌کردند. تسلیم بدهد و خودش از قدرت استعفا دهد، دولت موقت مجبور بود که شرایط را در ظرف کمتر از یک سال جهت انتخابات آزاد و مستقیم که در آن تمام جوانب ذیدخل حضور داشته باشند بوجود آورد، پروسه انتخابات تحت نظر ملل متحد انجام می‌گرفت هنوز تمام تنظیم‌های مجاهدین با این طرح توافق نداشتند و طرح مذکور خام و ناپخته بود. سیوان در طول یک هفته دو الی سه مرتبه به کابل پرواز می‌کرد و بین پشاور - تهران - کابل و ژنیو سرگردان بود.

بنیادگراها طرح سیوان را رد می‌کردند و بالای سیوان فشار وارد می‌نمودند که دوکتور نجیب‌الله باید بدون کدام قید و شرطی استعفی دهد و قدرت را به شورای موقت دولت خود ساخته مجاهدین واگذار نماید. اما دوکتور نجیب‌الله اخطار می‌داد که در صورت استعفی وی، خلاء قدرت بوجود می‌آید، جنگ تشدید می‌گردد، مجاهدین بجان همدیگر می‌افتند جنگ در کوچه و بازار کابل سرایت می‌کند و جوی‌های خون جاری می‌گردد. آدم‌ها یکدیگر را می‌خورند و می‌درزند و افغانستان به یک ویرانه تبدیل می‌شود. او می‌گفت مجاهدین بنشینند و فیصله کنند که قدرت به کدام شخص تسلیم داده شود. پافشاری دوکتور نجیب‌الله مبنی بر تشکیل یک دولت موقت

بی‌طرف کاملاً منطقی و محاسبه شده بود و می‌توانست در آینده بنفع حزب وطن بیانجامد.

وضع عمومی اوپراتیفی کشور در ماه حوت ۱۳۷۰ چنین بود: (نقل از جلسه قرارگاه عمومی قوای مسلح کشور)

نجیب الله:

- فعالیت‌های تروریستی بخاطر تجلیل از واقعه ۳ حوت در کابل آغاز می‌گردد.
- راه جدید بین بگرام و کابل همیشه مورد دستبرد و راه گیری پرسونل قومی و دولتی قرار می‌گیرد. رفیق عظیمی در هر دو موارد تدابیر بگیرد.
- قرارگاه گروه اوپراتیفی پروان از ما تقاضای کمک نموده اند، هر سه وزارت مکلف می‌گردد بتعداد ۲۰۰، ۲۰۰ نفر افراد محاربه دیده را به گروه اوپراتیفی پروان اعزام کنند و وزارت دفاع بتعداد ۵ چین تانک به آنها کمک نماید.
- برای جنرال بابو جان قهرمان، یک کندک دیگر در پروان منظوری داده شده است، اوامر آن هر چه زود تر فرستاده شود. ستردرستیز
- سیاف به حاجی شیر علم وظیفه داده است که تعداد ۳۰۰ نفر را جهت حمله بالای پوسته‌های پیمان و ارغندی آماده سازد. مولوی شفیق الله گفته است که در حمله عمومی مجاهدین بالای کابل، استقامت شرق کابل را تضمین می‌نمایم.
- راپورهای کشفی می‌رساند که ارتباط احمدشاه مسعود از طریق جنرال مومن با جنرال دوستم و حسام الدین تأمین شده است. مسعود قول داده است که آنها را در مقابل دولت حمایت کند (رفیق یعقوبی تدقیق نماید)
- اکمالات قندهار صورت گیرد.
- در پل علم، سه پوسته خازندوی عقب نشینی کرده است. قوماندان خازندوی آنجا وظیفه خویش را با سهل انگاری انجام داده است، نامبرده را رفیق پکتین تبدیل نموده و جزا بدهد.
- آمادگی حمله مخالفین بالای جلال آباد صورت گرفته و احتمال حمله آنها بتاریخ ۲۰ حوت متصور است.
- ریزرف‌ها بخاطر امنیت راه لوگر ایجاد شود تا در صورتی که افراد دوستم وظیفه خویش را ترک کردند، عوض آنها جابجا شود

- در گردیز در منطقه سته کندو، جلال‌الدین و در منطقه لیوس، حضرت محمد منگل آمادگی حمله را گرفته اند.
- ریزرف‌های جبار قهرمان از هلمند خواسته شود.
- جلب و احضار در طول ده روز ۴۸۰۷ نفر است، کار ما درین عرصه بسیار ضعیف است، دلیل آن اینست که چون ما بسیار مصروف هستیم، رفقای وزیر نیز این مسأله را فراموش کرده اند.
- استعمال لونا به صورت مرکزی صورت گیرد.

- ۴ -

### انکشافات تازه:

- جنرال رفیع در حدود بیست روز وقت خویش را گاه در مزار و گاه در شبرغان گذرانیده و گاه‌گاهی سوار بر طیاره بمبارد به پیلوتی مصطفی قهرمان جهت دادن گزارش و گرفتن دستور به مرکز می‌آمد و بر می‌گشت، نتیجه این رفت و آمدها در موضع گیری دوکتور نجیب‌الله در قبال حوادث شمال تغییرات ذیل را وارد نمود.
- جنرال جمعه اخک قوماندان گروه اوپراتیوی شمال از وظیفه اش سبکدوش و به مرکز خواسته شود.
- جنرال رسول از قوماندانی فرقه ۱۸ سبکدوش و به کابل آمده، بحیث قوماندان فرقه ۸ به عوض جنرال گل حبیب تعیین شود.
- جنرال دوستم تعهد بسپارد که به حیرتان رفته، جنرال مومن را با خود به کابل بیاورد تا مورد تفقد و عفو رئیس جمهور قرار گیرد.
- پخش و اشاعه این خبر باعث امیدواری در کابل گردید و مردم نسبت به پیدا شدن يك راه حل سیاسی در مسأله شمال خوش‌بین گردیدند. برای آوردن جنرال مومن از حیرتان مدت يك هفته مهلت تعیین شده بود. اخک و رسول به کابل آمدند. يك هفته گذشت و دوکتور نجیب بی‌حوصله شده، مصطفی قهرمان را به جوزجان فرستاد تا احوال بیاورد. مصطفی رفت و برگشت و چنین پیغام آورد:

- ۱- تاج محمد که از جملهء محرکین اصلی و طراح دسایس علیه مومن و فرقه ۵۳ است، چرا به مرکز خواسته نشده و از وظیفه اش سبکدوش نگردیده است.
  - ۲- قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال دوستم تعیین گردد.
  - ۳- کادرهای نظامی در صفحات شمال از طرف جنرال دوستم و کادرهای ملکی از طرف نجم الدین کویانی، فرید مزدک، پیگیر و محمود بریالی پیشنهاد و منظوری داده شوند.
- ۱- جنرال مومن به وظیفه اش دوام بدهد.

با استماع این حرف‌ها دوکتور نجیب عصبانی گردید. طبیعی بود که وی نمی‌توانست خاصتاً شرط سوم را قبول کند بناءً بدون مطالعه و در عالم هیجان و احساسات تصمیم می‌گیرد تا جنرال اخک و رسول را دوباره جهت اشغال وظایف قبلی شان به مزار شریف بفرستد و همراه با آنها جنرال منوکی منگل را با یک گروپ عریض و طویل اوپراتیفی و مقادیر زیاد پول به مزار شریف اعزام نماید. وظیفهء منوکی منگل را آماده‌گی و احضارات محاربوی قوای مسلح مقیم مزار شریف، پیشبرد کارسیاسی با پرسونل قوای مسلح، تخریب دوستم و رفقایش و خریداری بعضی از قوماندان مذکور توسط پول تشکیل می‌دهد. در گروپ اوپراتیفی منوکی منگل اشخاص ذیل شامل بودند: جنرال خندان رئیس کشف وزارت دفاع، عمر معلم رئیس امنیت نظامی اردو، شیخ محمد باور معاون اول ریاست عمومی امور سیاسی اردو، جنرال عتیق الله قوماندان قوای هوائی، جنرال کاوون قوماندان اسبق فرقهء ۹، جنرال باقی رئیس ریاست ۵ امنیت دولتی، جنرال عبیدالله از ریاست اوپراسیون و دونفر اعضای شعبات کمیته مرکزی حزب وطن که اسمای آنها بخاطر من نمانده است.

بمجرد رسیدن هیأت به مزار شریف به قوت‌ها امر احضارات داده شد. قوای هوائی مناطقی را در حیرتان و شبرغان بمبارد نمودند گروپ‌های مختلفی از قوای مسلح و حزب با بوجی های پول به پلخمیری، سمنگان، بغلان اعزام شدند تا کار سیاسی را در بین پرسونل جنرال دوستم و سید کیان آغاز کرده و به آنها جهت پیوستن به طرفداری دولت پول توزیع گردد.

تعداد یک هزار نفر از شهر و بازار مزار شریف به نام جلی جمع آوری و به فرقه ۱۸ سپرده می‌شوند تا تحت تعلیم و تربیه عاجل قرار گرفته و بحیث قوت ریزرف از آن در مقابل با قوت‌های دوستم استفاده شود. امان‌الله گلیم جمع و قوماندان

حبیب‌الله تطمیع می‌گردند ولی آنها وفاداری شانرا نسبت به دوستم حفظ می‌کنند. قوماندان گلخان حزب اسلامی را تا دندان مسلح می‌سازند، خطوط مدافعه و امنیت مزار شریف تحکیم (!) می‌گردد. سلاح‌ها پاك می‌شوند، توپ‌ها و تانک‌ها میزان می‌گردند و طیاره‌ها بحالت آماده‌گی پروازی قرار می‌گیرند. خلاصه ترتیبات يك جنگ تمام عیار اتخاذ می‌شود.

از طرف دیگر دوکتور نجیب، روز دیگر در شهر کابل، کمیته حزبی شهر و فعالین آنرا جمع کرده طی خطابیه‌ی در مورد حوادث اخیر کشور صحبت و شروطی را که گویا دوستم برای آشتی و مصالحه پیشنهاد کرده است افشا می‌نماید. او می‌گوید من قبلاً نیز می‌دانستم که سیاست بازها در تحریکات شمال دست دارند و می‌خواهند پروسه صلح ملل متحد را به ناکامی مواجه سازند.

دوستم را من دوستم ساخته ام، او آلهه دست آزاد بیگ ازبیک قرار گرفته و آنها خیال تجزیه افغانستان را دارند، حرف‌های توهین آمیز تا سطح دشنام و فحش نثار دوستم، مومن و حسام‌الدین می‌نماید و از کابل برای آنها خط و نشان می‌کشد، او می‌گوید که دولت جمهوری افغانستان و قوای مسلح آن نیرومند هستند و می‌تواند شبرغان و حیرتان را با خاک یکسان نمایند.

بعد از ساعتی دوستم در مزار، سید منصور نادری در کیان و مومن در حیرتان از موضوع آگاه می‌شوند و توهین و تحقیر او را بمثابه اعلان جنگ و لشکرکشی تلقی کرده در صدد دفاع و چاره می‌برآیند.

حرف‌ها و صحبت‌های تحریک آمیز دوکتور نجیب‌الله در کابل و منوکی منگل در مزار شریف، رشتهه باریک و نازک ارتباط شمال و مرکز را قطع می‌کند. احمدشاه مسعود که مترصد اوضاع است از این موضوع شادمان می‌گردد و وعده‌ه‌هرگونه همکاری را به جنرال مومن می‌دهد. گفته می‌شود که درین مورد نقش کاویانی و مزدک برجسته بوده است زیرا که جنرال مومن از قدیم با کاویانی ارتباط داشته و از جملهه آن عده معدود از اعضای حزب بوده است که توسط کاویانی به حزب جذب گردیده است. نمایندگان اتحاد سه گانه شمال با نمایندگان مجاهدین در صفحات شمال ارتباط پیدا می‌کنند و جبههه مشترکی برای ختم حاکمیت دولت نجیب‌الله شکل می‌گیرد.



بازتاب این حوادث بسرعت بالای وضع روانی و روحی تمام قوای مسلح کشور، بخصوص پوسته‌های امنیتی اطراف کابل کاملاً مشهود و تأثیرات منفی خاصی به جا می‌گذارد. این پوسته‌ها از مردم شمال بردند که سرنوشت خویشان را با سرنوشت دوستان و اقوام شان در شمال کشور یکسان می‌دانستند. مسایل ملیت و زبان بالای آنها تأثیر خاصی افکنده بود. مثلاً از غند ۸ سرپل در لوگر ۴۹ نفر با سلاح فرار کردند، در شب بعدی از کندک ۸. و ۵ قومی ۹۴ نفر و از غند ۵۳ جوزجان ۲۷۰ نفر که تمام پرسونل آن غند را تشکیل می‌داد با سلاح‌های دست داشته خویش فرار کرده و پوسته‌ها را بحال خود رها کرده بودند. تنظیم جمعیت در کلنگار لوگر با پوسته‌های دوستم داخل تماس شده و آنها را تشویق به فرار کرده بودند ولی قوماندان آنها این موضوع را مربوط به امر جنرال دوستم خوانده و هنوز از مواضع خویش دفاع می‌کردند.

بدین ترتیب نوعی پانیک روحی، به صورت غیرمحسوس قوای مسلح ما خاصاً در مرکز کشور تحت فشار قرار داده بود، طوری که حزب اسلامی به مربوطات خویش در لوگر و غزنی چنین اطلاع و هوشیار باش می‌داد: «شرایط کابل از هر لحاظ آماده، عملیات مجاهدین می‌باشد، موفقیت ما حتمی است، لهذا، قبل از آنکه امریکا و ملل متحد مداخله نمایند، آرزومندم تا هرچه زود تر پلان‌های عملیاتی خویش را تنظیم و راپور دهید، من خودم مستقیماً عملیات را تحت کنترل خویش قرار میدهم.»<sup>۱</sup>

سایر احزاب و تنظیم‌ها نیز پلان‌های مشخص داشتند و هر کس سعی می‌کرد تا در داخل پوسته‌ها، گارنیزیون‌ها و مؤسسات عسکری نفوذ کرده، افسران و سربازان را به وسیله پول و امتیازات دیگر جلب نموده، قوت‌الظهوری در داخل قوای مسلح برای روز مبادا داشته باشند. طرفه آنکه حتی جنرالان قوای مسلح شکار می‌شدند و بدون هیچگونه ندامت وجدان وعده همکاری می‌دادند و طرفه تر آنکه حتی بعضی از معاونین رئیس جمهور را آفت زده بود و نسبت عدم اطمینان به آینده بجانب آنها می‌لغزیدند و در صدد گرفتن ارتباط با آنها بودند.

<sup>۱</sup> کشف رادیویی گارنیزیون کابل، (نقل از کتابچه های یادداشت اینجانب).

درین میان بعد از صحبت تاریخی ۲۹ دلو با دوکتور نجیب‌الله، دیگر در تصمیم گیری های جدی و مهم قوماندانی اعلی قوای مسلح کشور من و آصف دلور را کنار گذاشته بودند. فقط در مسایل روزمره او پراتیفی شرکت می کردیم. من بنحو محسوس عدم اطمینان رئیس جمهور را نسبت به آصف دلور احساس می کردم و همچنان می دیدم که رئیس جمهور بعضی از مسایل عمده نظامی را از من نیز پنهان می کند.

روزی، پس از جلسه قرارگاه به دفتر یعقوبی رفتیم و از وی توضیح خواستیم. من گفتم اگر مورد اعتماد رئیس جمهور نیستم، بهتر است درین لحظات دشوار عفو مرا بخواهد و کس دیگری را مقرر کند، و اگر اعتماد دارد پس چرا از جریانات و حوادث شمال، مانند مردم عادی، از کوچه و بازار و شایعات مردم اطلاع می یابیم در حالی که ما می توانیم درین لحظات حساس به وی مشوره دهیم و مفید واقع شویم. یعقوبی درباره علل و انگیزه‌ها، عصبانیت‌ها و وضع دشوار روحی نجیب‌الله مطالبی بیان کرده و گفت که موضوع عدم اعتماد مطلقاً در میان نیست رئیس جمهور بجز از من و شما کس دیگری را در پهلوی خویش ندارد. آن تصمیمات در لحظات خاصی صورت گرفته بود که نامبرده فوق العاده عصبانی بود. بهتر بود که شما حضور نداشتید. تمام بدبختی‌ها و پرابلم‌های کنونی را منوکی منگل و شرکای جرم وی بار آورده اند. آنها هر روز رئیس جمهور را می بینند تحریک می کنند و به نفع منافع ملیت و قوم خویش استعمال می کنند. یعقوبی قسم خورد که اگر موضوع شمال بخوبی حل و فصل شود وی اولین کسی خواهد بود که با استفاده از اسناد و شواهد غیرقابل انکار، نقش و رول خائنانه منوکی منگل و رفقاییش را برملاء نماید. او گفت در آن صورت یا من خواهم ماند یا منوکی منگل.

یعقوبی (مرحوم) گفت نجیب‌الله درین لحظات کاملاً تنها است همه وی را فریب می دهند. اعضای بیوروی سیاسی بجان هم افتاده اند و هرکس برای نفع شخصی و گروپی خویش مبارزه می کند. او در مورد دفاع کابل و کشور می گفت که اگر مسأله شمال را عاملانه حل نمایند ما و شما قادر خواهیم بود که لاقلاً الی حل سیاسی قضایای افغانستان دفاع نمائیم ولی اگر شمال از دست برود، سقوط ما حتمی است وی افسوس داشت که چرا همراه با دوکتور نجیب‌الله در تعیین نمودن اسلم وطنجار بحیث وزیر دفاع موافقه کرده است می گفت وزارت دفاع ستون فقرات انقلاب و کشور است. وزیر دفاع نباید اینقدر نازدانه باشد که حتی يك مراتبه به

مزار شریف و یا شرغان رفته نتواند و مسایل را شخصاً مطالعه و ارزیابی ننماید می‌خندید و قصه می‌کرد. او دل پر خون داشت و معلوم می‌شد که در برخی از مسایل دوکتور نجیب با او نیز مشوره نمی‌نماید. در همان شب یعقوبی به طور سرپیسته‌یی گفت که بعضی زیگنال‌هایی در مورد ارتباط های ظریفی بین وطنجار، پکتین و منوکی منگل با حکمتیار دریافت کرده است. او مرا قسم داد که موضوع را نزد خود حفظ کنیم.

یعقوبی دوست و رفیق من بود. این دوستی از هنگامی شروع شده بود که وی معاون وزارت امنیت دولتی بود و ما در سطح گارنیزبون کابل با هم همکاری می‌نمودیم. وی انسان وظیفه شناس، با انرژی و پرکاری بود، با انضباط، آراسته و دقیق بود و متانت، خونسردی و آرامش از جمله خصوصیات برجسته روحی وی بودند؛ آهسته و شمرده صحبت می‌کرد. به طوری که به سختی صدایش شنیده می‌شد. تحصیلکرده‌ء آلمان غرب بود مهارت مسلکی قابل وصفی داشت و انسان با سواد و با استعدادی بود، در پاکی و صداقت شهرت داشت و تنها نقص آن این بود که اگر از کسی کینه‌یی بدل می‌گرفت تا آخر عمر آنرا فراموش نمی‌کرد. در برابر قانون بسیار سخت گیر بود و لحاظ هیچکس را نمی‌کرد. در طول مدت آشنایی مان او یگانه شخصیتی بود که در مورد کسی به من سفارشی نکرد و چیزی از من نخواست و من نیز بیاد ندارم که از وی خواهشی و یا تقاضایی کرده باشم، و از خودکشی یا قتل یعقوبی برای من معلوم نیست ولی آن لحظه‌یی را که خبر هولناک رفات او را شنیدم هرگز فراموش نمی‌کنم.

باری! بعد از آن صحبت، دوکتور نجیب‌الله، من و آصف دلاور را در دفتر کارش پذیرفت و گفت خبر شدم که شما، از من گله‌مند هستید. حوادث قبلی آنقدر به کار شما رفقا ارتباط نداشت. تصمیم ما در مورد شمال به صورت عاجل انجام یافت ولی اکنون به شما اطلاع می‌دهم که رفیع قهر کرده و به آلمان رفته است زیرا من به وی گفتم که راه حل پیشنهادی اش، بدون غور و دقت لازم و بدون تضمین و گرانتی صورت گرفته بود. او را فریب داده بودند شاید رفیع درباره بیاید ولی دیگر آن قدر و منزلت را به نزد من نخواهد داشت. اکنون من، بجز از شما ها کسی دیگری را در قوای مسلح ندارم که با دوستم زبان مشترک پیدا کرده بتواند. بناءً سعی کنید تا روابط خویش را از طریق مخابره، پیام و نامه با وی حفظ کنید و وی را در جهت آشتی دادن با دولت تشویق نمائید. او گفت یعقوبی را به نزد سید منصور نادری فرستاد.

سعی ما این بود تا از طریق وی بالای موضع‌گیری مومن تأثیر بیندازیم اما سید کیان اکنون از موقف دیگر و مقام بالاتری صحبت می‌کند بناءً نتیجه‌گیری می‌شود که آنها پلان‌های خویش را با احمدشاه مسعود هماهنگ ساخته و سعی خواهند نمود تا با سقوط دادن شمال، شهر کابل را به محاصره بکشند و با سقوط دولت پلان ملل متحد را خنثی نموده، حاکمیت مجاهدین را در کشور تأمین نمایند.

به نظر رئیس جمهور، امکان مصالحه و آشتی هنوز هم با دوستم میسر بود زیرا که وی دوستم را به گونه دیگری می‌نگریست و با خوش‌بینی زیادی فکر می‌کرد که دوستم به وی هنوز هم وفادار است.

دوکتور نجیب‌الله در جلسات قرارگاه خونسرد بود. حتی خنده و مزاح می‌کرد تا تشویش و اضطراب خود را پنهان نگه دارد. اما در شهر کابل شایعه‌پی مبنی بر فرار نمودن وی پخش شده بود روز تا روز قوت می‌گرفت، مردم می‌گفتند او مقدار زیادی از پول‌های بی‌شماری را که توسط طیاره‌های روسی از مسکو به کابل فرستاده می‌شود، به دالر تبدیل کرده و همراه با فامیلش توسط طیاره آریانا به دهلی فرستاده است. رفقای حزبی عصبانی و پرخاشگر بودند و قسم یاد می‌کردند که از فرار وی جلوگیری بعمل آورند.

در همین روزها ساعت يك بجه ۱۶ حوت بنا بر امر دوکتور نجیب‌الله با جنرال دوستم از طریق زاس یا تلفن محرم تماس حاصل شد. دوکتور نجیب از طریق تلفون دیگری که با دستگاه زاس وصل بود صدای هر دوی ما را می‌شنید.

جنرال گل احمد قوماندان غند ۷۱۷ که در نزدیکم برد حرف‌های ما را بنا بر امر من یادداشت می‌کرد، حرف‌های جنرال دوستم را من تکرار می‌کردم تا رئیس جمهور بشنود و گل احمد یادداشت بردارد. اینست شمه‌پی از آن صحبت‌ها که بخاطر اهمیت تاریخی آن درینجا نقل می‌کنم:

«جنرال دوستم: سلام و علیکم چه حال دارید؟ چه کار داشتید؟ (پس از تعارفات)

من سوال دوکتور نجیب‌الله را مبنی بر آن که چرا مطابق وعده خویش به کابل نیامد و چرا نمی‌خواهد مستقیماً با داکتر نجیب حرف‌هایش را از طریق تلفون بیان کند. از وی پرسیدم.

جنرال دوستم: منوکی منگل، جمعه اخک، رسول و تاج محمد و اشخاصی که با خود از کابل آورده اند، تحریکات و پروپاگندهایی بسیار بدی را علیه ما شروع کرده اند. اینها جنگ را دامن می‌زنند، دیروز بعضی فیرها و بمباردمان‌ها را بالای پوسته‌های ما در شبرغان انجام دادند. چند طیاره مانور کردند. ما از مانور نمی‌ترسیم، از بمبارد نمی‌ترسیم. ولی ما یاغی نیستیم تجزیه طلب نیستیم، ما هزاران نفر شهید داده ایم، عوض اینکه از ما تشکر شود، از عقب مکروفون‌ها، از کابل و مزار شریف ما را تجزیه طلب میکوبند، دشنام می‌دهند ما ثابت خواهیم کرد که وطن خویش را افغانستان واحد را دوست داریم لطفاً به داکتر صاحب بگوئید که این چهار نفر را بخواهد و یک شخصی را که قابل احترام همه باشد درینجا بفرستد. اگر دست به سلاح برده شود، چنان آتشی در خواهد گرفت که هیچکس پیش‌روی آنرا گرفته نخواهد توانست

به داکتر صاحب بگوئید که یا آنها را بخواهد و یا به ایشان هدایت بدهد تا جلو تحریکات خود را بگیرند. راه شبرغان از طرف حزب اسلامی-گلخان به دستور همین چهار نفر بسته شده است.»

دوکتور نجیب تمام این حرفها را می‌شنید او گفت به جنرال دوستم بگو که فردا در همین ساعت جواب ترا می‌دهم. جنرال دوستم قول داد که فردا در همین ساعت با من تماس بگیرد.

ساعت ۱۳:۰۰ تاریخی ۱۷ حوت ۱۳۷۰

«بعد از تعارفات، جنرال دوستم گوش می‌کرد و من حرف‌های داکتر نجیب را برایش بازگو می‌کردم:

نجیب: دوستم، چطور هستی، چرا حاضر نیستی که مستقیماً با من صحبت کنی.

دوستم: ادامه بدهید می‌شنوم.

نجیب: تو وعده کرده بودی که همین که رفقا را به مرکز بخواهم، بدون کدام قید و شرط به حیرتان می‌روی و مومن را به رضا و یا به زور به کابل می‌آوری، تو دوشب را در حیرتان گذشتاندی ولی هیچ کاری را درین جهت انجام ندادی. در عوض مصطفی

را با طرح‌ها و پیام‌هایی که از تو نیست و از مومن است به مرکز فرستادی طرح تو در مورد برسمیت شناختن اتحادیه شمال چه معنی دارد؟ سه نفر رهبری در کابل داریم، کدرها را ما تعیین می‌کنیم. این اعلان پادشاهی است. آیا این حرف‌ها را واقعاً خودت گفته‌ای؟

دوستم: می‌شنوم، ادامه بدهید.

نجیب: قنسل شوروی میخائیلوف در حیرتان به مومن پیشنهاد کرده بود که از این حرف‌ها بگذر، ما برایت در شوروی آپارتمان می‌دهیم و مصارف زندگی ات را تأمین می‌کنیم. وطنت را خراب نکن. اما مومن به وی گفته بود که سوال سوال مومن نیست، قیام ما علیه فاشیزم پشتون‌ها است، این حرف‌ها از مومن است که به قنسل زده است. این حرف‌ها از زدن است؟ حرف‌هایم را می‌شنوی؟

دوستم: ادامه بدهید.

نجیب: تو چه قسم عسکر هستی، تو می‌گفتی که من ساده معلوم می‌شوم اما، چنین نیست، در دست سیاست بازها افتادی و بالاخره شکار آنها شدی، برای آخرین بار به تو می‌گویم که همان حیثیت و جای قبلی را به نزد من داری. مومن امروز صبح با میخائیلوف صحبت کرده و گفته بود که من بعضی تعهدات در قبال خود دارم و نمی‌توانم به سادگی به شوروی بروم. با چه کسی تعهدات دارد، توقع من این بود که اگر در شمال کسی سرخود را شور بدهد بالای تو صدا می‌کنم. فرقه تو مشهور به فرقه نجیب بود تو همان برادر من هستی، حالا موقع آنست که تو یک تصمیم قاطع سیاسی اتخاذ کنی. آنچه مربوط به خواستن رفقا بود، یک مراتبه آنرا انجام دادم. اکنون تو به وعده ات وفا کن.

دوستم: در مورد اینکه من گفته باشم، اتحادیه شمال را به رسمیت بشناسید و یا کادرهای ملکی را به سه نفر رفقای بیروی سیاسی برای مزار شریف از کابل تعیین کنند. من هیچگونه اطلاعی ندارم. هرکس که این پیغام را برای شما آورده است آنرا از خودساخته است. درباره سایر مسایل بعداً با شما تماس می‌گیرم.

فردا و پس فردا نه من، و نه آصف دلاور با جنرال دوستم نتوانستیم ارتباط بگیریم، سکوت دوستم، معنی عدم تمایل وی برای مفتوح ماندن مذاکره با دوکتور نجیب

تلقی گردید. کدورت‌ها زیاد شد. تیم منوکی منگل در مزار شریف آنرا بیشتر دامن می زدند. طیاره‌ها بالای حیرتان پرواز کرد و مواضعی را در آنجا بمباردمان نمود این به معنی آغاز جنگ بود. راه حیرتان - کابل کاملاً مسدود گردید و کابل در معرض خطر قحطی و قیمتی قرار گرفت.

تاریخ ۲۱ حوت ۱۳۷۰ ساعت ۵۰:۱۳ یک و نیم بجهه روز جمعه:

به دفتر رئیس جمهور فراخوانده شدم. رئیس جمهور و وزرای دفاع، داخله و امنیت دولتی خریطهء مزار شریف را در روی میز کار رئیس جمهور پهن کرده و به آن می‌نگریستند، گویی کلید حل پرابلم‌های موجود را از خریطهء بی‌زبان مطالبه می‌کردند. با ورود من، دوکتور نجیب خریطه را به کناری گذاشت و مرا به نشستن دعوت کرد، او گفت رفیق عظیمی، خبرداری که راه کابل - حیرتان کاملاً مسدود شده است و اکنون مدت يك هفته می‌شود که مواد غذایی و روغنیات مورد ضرورت مردم و قوای مسلح به کابل نمی‌رسد؟ از سقوط دوباره ولسوالی دولت آباد خبر داری؟ و آیا میدانی که جنرال دوستم و رفقاییش خیال تعرض را بالای شهر مزار شریف دارند؟ و بدون آنکه به من مجال پاسخ دادن بدهد گفت، من خبر دارم که روابط خودت با سید منصور نادری، سید جعفر نادری و دامادش حسام الدین بسیار خوب است، به همین مناسبت فوراً به میدان هوایی کابل برو، در آنجا رفیق سید اکرام "پیگیر" منتظرت هست به مزار شریف پرواز کنید. رفیق پیگیر را با هلیکوپتر به شبرغان روانه کن و خودت وضع اوپراتیوی مزار شریف را مطالعه کرده و برای جمعه اخک و منوکی منگل وظایف لازم داده، فردا صبح به پلخمیری پرواز و با سید منصور نادری و حسام الدین آغا در مورد باز شدن راه صحبت کن، و تقاضا نما تا از نفوذ خویش کارگرفته و آنها را به این کار وادار بسازد.

من، بعد از لحظهء تأمل، از جایم بلند شدم، کلاهم را برداشتم و گفتم داکتر صاحب این وظیفه را من انجام داده نمی‌توانم. زیرا که وظیفهء نظامی نیست کس دیگری را تعیین کنید. دوکتور نجیب از جایش برخاست و گفت رفیق عظیمی تو یک سترجنرال هستی. سترجنرال برعلاوه آنکه مرد نظامی است، مرد سیاسی نیز هست. من گفتم، داکتر صاحب شما خود روزی برای من گفتید که از سیاست چیزی نمیدانم. من در آن موقع تقاضا کرده بودم که گره دست را به دندان باز نکنید و خواهش کرده بودم یکی از چهره‌های قابل پذیرش را در شمال بفرستید اما در آن

موقع شما بنا بر هر دلایلی که بود به هیچکس حتی به من نیز اعتماد نکردید من می‌دانم که با رفتن من هیچ کاری صورت نمی‌گیرد. دوکتور نجیب که رنگش تغییر کرده بود بالای خود مسلط شد و گفت تو آخرین کارت من بودی، تو هم به من جواب رد می‌دهی گفت برو خداوند ترا حفظ کند. ساعت بعد من و اکرام پیگیر پرواز کردیم.

راه‌پیرایم - فصل های از اردو و سیاست



## بخش دوم

### فصل اول سقوط مزار شریف

در میدان هوایی مزار شریف منوکی منگل، جمعه اخک، سید طاهر شاه پیکارگر منشی حزبی کمیته ولایتی ولایت بلخ و عده‌یی از افسران و جنرالان قوای مسلح آنجا ما را استقبال کردند. هلیکوپترها حاضر بود و پیگیر بدون معطلی بطرف شبرغان پرواز نمود. من به قرارگاه گروپ اوپراتیوی رفتم، جمعه اخک از روی خریطه وضعیت نظامی و سیاسی شمال را برایم توضیح داد. در پلان وی اجرای عملیات تعرضی بالای شبرغان، حیرتان و غند "والگا" مربوط به فرقه ۸۰ سید کیان که در جوار سه راهی مزار، حیرتان و سمنگان واقع شده بود، در نظر گرفته شده بود. او مانند عادت همیشگی اش مشت‌ها را گره کرده، بالای میز می‌کوبید و مثل همیشه گزافه‌گویی می‌کرد. او گفت احضارات ما، برای اجرای تعرض نهایی گردیده است ما، اولاً غند "والگا" را از بین می‌بریم، بعداً به طرف حیرتان حمله کرده و مومن را دستگیر نموده، دست بسته به کابل می‌فرستیم بعداً بالای شبرغان حمله می‌کنیم و دوستم را سرکوب کرده، به این ماجرا خاتمه می‌دهیم او گفت جنرال دوستم بسیار ترسیده است، زیرا پلان‌های وی را ما می‌دانیم او خیال دارد با احمدشاه مسعود یکجا شده و افغانستان را تجزیه کنند اما مردم با وی نیستند. انشالله ما موفق می‌شویم و از برکت دوستم، من (جمعه اخک) و رئیس صاحب عمومی امور سیاسی سترجنرال خواهیم شد. لاف می‌زد و می‌خندید و باد و بخار بسیاری داشت. منوکی نیز قاه قاه می‌خندید به طوری که من فکر کردم آنها در همین لحظه به فتح درخشانی نایل شده اند و تقاضای پاداش دارند. من پرسیدم: پلان جنرال دوستم و رفقاییش در لحظه فعلی علیه دولت چیست؟ آیا آنها تعرض می‌کنند و یا مدافعه؟ چه وقت به حمله دست خواهند زد؟ تعداد پرسونل، تخنیک محاربوی و سلاح و وسایط آنها چقدر است کدام گروپ های مجاهدین در مزار شریف و اطراف آن با آنها تشریک مساعی خواهند کرد؟ تعداد و ترکیب این قوت ها چقدر است؟ تعداد پرسونل و تخنیک محاربوی مزار شریف که اکنون در محاصره مخالفین است چقدر و چه تناسبی بین شما و آنها از لحاظ نظامی وجود دارد؟

اخك معلومات لازم را ارائه کرده نتوانست و به نوشتن سوالات من مشغول شد. منوکی گفت، ما تفوق هوایی داریم، سکات داریم و می توانیم شبرغان را خاکستر نمائیم من به گفتار وی توجهی نکردم، زیرا که سکات مزار بالای شبرغان به مناسبت نزدیکی آن با مزار مؤثریت نداشت و اسكات کابل نیز به شبرغان نمی رسید. قوای هوایی نیز نمی توانست نقش فیصله کن را بازی کند، منوکی، سرپل، میمنه، اندخوی و بغلان، پلخمیری، سمنگان، حیرتان را فراموش کرده بود و نمی توانست این موضوع را درک کنند که برای از بین بردن یکی از این شهرها، هزارها پرواز طیاره ضرورت است که نسبت عدم موجودیت روغنیات و بمب طیاره، این امر از جمله ناممکنات بود، آمر کشف، اوپراسیون، توپچی، مخایره، تخنیک، لوژستیک، امنیت مزار شریف وظیفه گرفتند تا تحت اداره جنرال عبیدالله معاون ریاست اوپراسیون وزارت دفاع تا ساعت ۷ صبح فردا تمام سوال های فوق را جواب گفته و "قرار" جنرال اخك را که با شرایط عینی مطابقت داشته باشد حاضر کنند.

فردا صبح جنرال عبیدالله آمد و گفت قرارگاه اخك معلومات و اسناد لازم را بدسترس نداشتند در چنین حالتی تصمیم گرفته نتوانستیم. بنابر تخمین و محاسبه من، در آن موقع جنرال دوستم قادر بود، بدون در نظر داشت قوت هایش در کابل و اطراف آن بتعداد ۳۰۰۰ نفر را با ۶۰ عراده تانک، ماشین محاربوی و زرهپوش ۳۰ ضرب توپچی مختلف النوع در ظرف دو الی سه ساعت بحرکت آورده و به طرف مزار شریف سوق نماید. بعداً می توانست در طول ۲۴ ساعت بتعداد ۳۰۰۰ نفر دیگر را که احتیاط او را تشکیل می داد (پرسونل رسول و غفار پهلوان از میمنه و سرپل) با همان اندازه تانک و توپچی به تعقیب قوت های خط اول خویش حرکت دهد.

امکانات جنرال مومن در حدود ۵۰۰ الی ۸۰۰ نفر سرباز و افسر با ۲۰ الی ۳۰ عراده تانک و زرهپوش و دوبطریه توپچی بود که در ظرف يك الی دو ساعت حاضر شده می توانست. احتیاط وی را یک تعدادی از مردم اندراب تشکیل می داد که با بقایای فرقه مذکور در حدود يك هزار نفر تخمین شده می توانست.

نیروی سید منصور نادری به قومانده جنرال حسام الدین را عمدتاً غند والگا که در جوار ولایت سمنگان وضعالجیش داشت و یکی از غندهای فرقه ۸۰ بود، در بر می گرفت. فرقه ۸۰ می توانست در حدود يك هزار نفر به اضافه، ۳۰۰ الی ۴۰ عراده تانک ماشین محاربوی و زرهپوش و ۱۲ ضرب توپچی مختلف النوع را به محاربه

داخل کند. احتیاط های این نیرو می توانستند از بغلان و پلخمیری به آن اضافه گردند حتی امکان آنکه فرقه ۲۰ بغلان با سیدکیان تحت قوماندانی جنرال عبدالوهاب علیه دولت یکجا شوند کاملاً وجود داشت.

بدینسان این اتحاد سه گانه توانمندی آنها داشتند که در مدت ۲۴ ساعت در حدود الی ده هزار نفر سرباز و افسر را که ۳۴ کدک پیاده ۱۰۰ الی ۱۲۰ تانک و ماشین محاربه و الی ۶۰ ضرب توپچی گردد از سه استقامت به منظور اشغال نمودن شهر مزار شریف داخل محاربه کنند.

نیروهای مجاهدین نیز می بایست در محاسبه گرفته می شد. آن نیروها نیز دارای تانک ها توپچی و هارانه ها، و راکت های سکر بودند و در مجموع ولایت بلخ نه کمتر از ده هزار نفر تخمین زده می شدند.

قوت های دولتی را عمدتاً نیروهای فرقه ۱۸ خاندوی مزار شریف و امنیت دولتی آنجا تشکیل می دادند. این قوت ها در کمربندهای داخلی و خارجی مزار شریف و گارنیزون های متعددی در داخل و خارج ولایت مصروف دفاع بودند. تمام نیروی جنگی همراه با قوت های قومی آنها که به محاربه سوق شده می توانست از یک هزار نفر تجاوز نمی کرد که شامل ۲۰ الی ۳۰ عراده تانک و ۲۰ میل توپچی شده می توانست. بدون تردید تفوق هوایی کاملاً به نفع جنرال اخک بود اما در دراز مدت امکان اکمالات نیروهای هوایی و زمینی جنرال اخک مشکلات عمده پی برای او بار می آورد. تناسب نیروها به نحو وحشتناکی به ضرر جنرال اخک بود و او می خواست به فعالیت تعرضی دست بزند.

به اخک گفتم از لحاظ نظامی این تناسب برای تو نه امکان تعرضی را می دهد و نه مجال مدافعه را. مگر آنکه با جادوگری و ساحری پیروز شوی و یا خداوند بزرگ با تو کمک کند بناءً نباید مرکز را فریفت زیرا که دوکتور نجیب تصویر روشنی از این تناسب در تقابل نیروها ندارد. جنرال دوستم نیز قوماندان ساده پی نیست که بدون در نظر گرفتن چنین محاسباتی علیه دولت علم مخالفت بالا کند. طیاره ها نمی تواند عمل قاطع انجام دهند. زیرا آنها فقط ضربه میزنند و به پایگاه خویش بر می گردند. ممکن در روز اول محاربه قوای هوایی بتواند نقش خاصی بازی کند ولی میدان های هوایی مزار بسیار آسیب پذیر هستند و از هر طرف می تواند مورد ضربات قرار گیرند

که حتی يك طیاره نیز پرواز کرده نتواند. فقط پیاده‌ها هستند که بانیست از نتایج بمباردمان طیاره و توپچی استفاده کنند و تو چنین پیاده هایی را در اختیار نداری من به او گفتم ممکن است، در طول راه هنگامی که قوت‌های مخالفین دولت به طرف مزار شریف حرکت می‌کنند. با ضربات طیارات آنها را متضرر ساخت ولی، آنها طوری که تو فکر می‌کنی در روز روشن حرکت نخواهند کرد و به صورت دسته جمعی خودکشی نخواهند نمود: جنرال اخک خاموش و مغبون نشسته بود و منوکی منگل سر عقل آمده با هر کلمه ای که می‌گفتم سرش را به عنوان تائید تکان می‌داد. من به منوکی گفتم این محاسبات اگر چه دقیق نیست ولی با واقعیت چندان تفاوتی ندارد می‌توانید آنرا به داکتر صاحب راپور بدهید.

ساعت هفت صبح ذریعه هلیکوپتر به طرف پلخمري پرواز کرد:

در بغلان و پلخمري بعد از ملاقات با قوماندان فرقه ۲۰ و احسان واصل منشی کمیته حزبی ولایتی بغلان و برید جنرال ناصر رئیس امنیت دولتی آنجا، به طرف دره کیان پرواز کردیم. در کیان با استقبال گرم سید منصور نادری مواجه شدیم. من هدف مسافرت خود را برای وی توضیح دادم و گفتم قصد دارم تا با جنرال حسام الدین صحبت نمایم زیرا که راه‌ها را او و جنرال مومن بالای شهریان کابل بسته کرده اند و مردم همین اکنون به قلت مواد غذایی و روغنیا ت دچار هستند. مردم کابل می‌گویند که هر مخالفتی که آنها با رئیس جمهور دارند به ما چه ارتباطی دارد راه از مردم است و باید همیشه باز باشد. سید منصور گفت آقای عظیمی، شما چرا یکماه قبل غرض میانجگری بین ما و دولت در شرغان و یا پلخمري تشریف نیاوردید؟ زیرا که هم جنرال صاحب دوستم رهبر اتحاد ما و هم من برای شما قدر و عزت خاص داریم و در آن موقع می‌توانستیم زبان مشترکی پیدا نموده و قضایا را حل کنیم اما اکنون دیر شده است همه چیز خراب شده است. ما بعضی برادران را دیده ایم و با آنها تعهداتی داریم، من در آغاز مخالف سرپیچی و عدم اطاعت از اوامر دوکتور نجیب‌الله بودم اما بعد از آنکه او در کابل در محضر تمام مردم و جهان برای من و خانواده ام توهین کرد و دشنام فرستاد و حتی مذهب ما را تحقیر کرد، دیگر راه آشتی و مصالحه برای همیشه بسته شد. او مصالحه ملی را که خودش اعلان کرده بود. به بن بست کشانید او به حرف‌های منوکی منگل و طرفداران متعصب وی باور نمود، به حرف پشتون‌های متعصبی که می‌خواهند فاشیزیم پشتون‌ها را برای صدها سال دیگر درین کشور مسلط سازند. آخر ما هم اولاد همین کشور هستیم تا چه

وقت اقلیت‌های محکوم مانند هزاره ها، ازبک‌ها، بلوچ‌ها سال‌ها و سال‌ها شلاق بی‌عدالتی، ظلم و استبداد پشتون‌ها را بخورند و صدای آنها شنیده نشود، ما با مجاهدین به توافق رسیده ایم، انشاء الله مصالحه ملی را که نجیب نخواست به پیروزی برسد، ما به پیروزی خواهیم رسانید و به جنگ و برادر کشی برای همیشه پایان خواهیم بخشید.»

سید منصور آغا، در آن لحظات هیچگونه منطق و استدلالی را بخاطر آشتی با نجیب‌الله نمی‌پذیرفت. او حاضر شد به پلخمری برود و مرا با جنرال حسام الدین ارتباط ببخشد. حسام الدین در طول جنگ‌های مشترک با مخالفین، نسبت به من احترام و علاقه پیدا کرده بود زیرا که همیشه او را کمک کرده بودم او پس از استماع حرف‌های من گفت، من از قوماندان صاحبان و برادرانی که در پهلوی من نشسته اند، خواهش می‌کنم که راه را باز کنند. فردا با شما تماس می‌گیریم اما نجیب‌الله قصاب است، دیروز قسمت‌های زیادی را در مناطق تنگی تاشقرغان و سمنگان بمباردمان نموده، اهالی زیادی را از بین برده و مواشی مردم را تلف کرده است خانه‌ها خراب شده و مردم دربدر شده اند. اگر ما داکتر نجیب را ببخشیم، مردم محل و منطقه وی را هرگز نمی‌بخشند. داکتر نجیب جنگ را خودش آغاز کرده است به او بگوئید که خود را قایم کند.» خداحافظی کردیم.

از برخوردها و صحبت‌های سید منصور، سید جعفر و حسام الدین بر می‌آمد که آنها از مذاکره و آشتی با دوکتور نجیب‌الله ابا می‌ورزند و اکنون متکی به اشخاص دیگری که به ایشان "برادر" خطاب می‌نمایند، شده اند. پس نتیجه‌گیری آن بود که وضع تا مدت نامعلومی همچنین متشنج خواهد ماند و محاصره اقتصادی کابل تا زمانی ادامه خواهد یافت که قوای مستقر در کابل به نسبت کمبود مهمات، روغنیات و مواد اعاشه از هم بپاشد و دوکتور نجیب یا استعفی بدهد و یا کشور را ترک بگوید. در پلخمری احساس می‌گردید که حاکمیت دولتی در آنجا وجود ندارد. تمام مسائل نظامی و ملکی آنجا به اراده سید جعفر و پدرش سید منصور نادری، تعلق گرفته است. وهاب قوماندان فرقه ۲۰ نیز ظاهراً با دولت، اما باطناً با آنها بود زیرا که منافع وی در آن لحظات او را مجبور می‌ساخت که به جانب سید کیان التزام داشته باشد.

پس مزار شریف در آستانه سقوط بود و دولت نمی‌توانست آنرا حفظ نماید. چرا

## دولت نمی‌توانست مزار شریف را حفظ کند؟

- برای در دست داشتن مزار شریف ضرور بود که بجز از راه هوائی لااقل يك راه زمینی در دست دولت باشد، اما مزار محاصره بود و هیچ راهی به خارج نداشت.
- پوتانسیل ضعیف نظامی دولت از لحاظ افراد و افسر، مهمات و روغنیات برای ایجاد يك نیروی مقتدر نظامی نه در مزار شریف و نه در کابل کفایت نمی‌کرد.
- امکان تصرف قوت‌ها از سایر جبهات نامکن بود زیرا که جنگ به شدت بی‌سابقه‌یی دوام داشت و تضعیف هر جبهه به معنی از دست رفتن يك شهر بزرگ و با يك ولایت بود.
- برای سوقيات نظامی از کابل تا مزار شریف اولاً مواد مادی در مرکز کفایت نمی‌کرد و ثانياً قوت‌ها در طول راه باید جنگ کنان از هفت خوان رستم می‌گذشتند تا خود را به مزار شریف می‌رساندند.
- به نسبت عدم توازن قوت‌ها، امکان مدافعه، دراز مدت مزار شریف توسط نیروهای بی‌مورال و فروخته شده جنرال اخک، ناممکن به نظر می‌رسید.
- تنها تفوق دولت، نیروی هوائی آن بود که به دلایل بالا، نقش قاطع و فیصله کن نداشتند.

- ۲ -

من مدت ۴۸ ساعت در پلخمري بودم و به این مسایل می‌اندیشیدم. برخی از این موضوعات را ذریعهء تلفون محرم به دوکتور نجیب‌الله انتقال دادم. از برخوردهای سید منصور نادری و حسام الدین و از تغییرات وضعیت در پلخمري او را واقف ساختم. سعی من آن بود که به من اجازهء پرواز را به کابل بدهد، تا تصویر روشنی از تقابل نیروهای طرفین به وی ارائه نمایم. اما وضع اوپراتیفي سمنگان در همان شب و روز به سرعت تغییر خورد. مجاهدین توانستند به سرکردگی حاجی ظاهر مربوط حزب جمعیت اسلامی در يك حملهء مشترك، شش پوسته، امنیتی را با سلاح و وسایط تخنیکي آن از جملهء تانک‌ها، به تصرف خویش در آورند. جنرال دستگیر در سمنگان والی و رئیس امنیت دولتی بود. وی مدتی در گارنیزون کابل بحیث معاون من، در امور امنیت اجرای وظیفه می‌کرد و بخوبی وی را می‌شناختم آدمی نبود که به تسلیمی و سازش تن دهد. او یکی از کادرهای برجسته و با تجربه وزارت امنیت دولتی

محسوب می گردید. در تلفن نامبرده، با روحیه معلوم می شد. وی گفت تا آخرین لحظه دفاع می کنم. من برایش از پلخمیری ده عراده تانک و ۵۰۰ نفر سرباز از قوت های سیدکیان، فرقه ۲۰ و خارندری بغلان که قوماندان آن حاجی نواب بود به ساعت ۷ صبح بعد از حمله مجاهدین فرستادم. قوت ها به وقت معین تحت رهبری علاؤالالدین یکتن از بستگان نزدیک سید کیان به سمنگان رسیدند. اما سمنگان تا آن موقع سقوط کرده بود. زیرا که جنرال دستگیر بنابر هر ملاحظه یی که داشت با حاجی ظاهر نام مذکور توافق پیدا کرده و ولایت را به آنها سپرده بود. بعدها در مسکو دستگیر را دیدم و او را نسبت به این عملش نکوهش کردم، دلایل دستگیر غیرکافی بود و جز ترس و جبن چیز دیگری تعبیر شده نمی توانست. خلاصه آنکه سمنگان قبل از مزار سقوط کرد و اولین ضربه بر پیکر دولت ما وارد شد.

ساعت یک بجهء روز ۲۲ حوت ۱۳۷۰ رئیس جمهور با من داخل تماس شده گفت: «سمنگان در اثر خیانت رفیق حزبی ما سقوط کرد. امکان چنین خیانت ها در مزار شریف وجود دارد. بناءً اقامت بیشتر خودت در پلخمیری ضرور نیست، تاکنون رفیق پیگیر دو مرتبه به شبرغان و کابل در رفت و آمد بوده و فعلاً در شبرغان است. پیگیر پیشنهادات و خواست های جنرال دوستم را به من انتقال داده است. شرایط آنها این است که منوکی منگل و گروپ وی بلامعطلی به کابل خواسته شوند. جمعه اخک، جنرال رسول و تاج محمد از وظایف شان سبکدوش گردند، من چاره ندارم راه بسته است و کابل در مضیقه، شدیدی قرار دارد من شرایط آنها را پذیرفته ام. بناءً خودت به مزار شریف رفته و سرپرستی گروپ اوپراتیفی شمال را بعهده بگیر من به جنرال دوستم وظیفه داده ام که با قطعات عملیاتی خویش فردا وارد مزار شریف شود. او و پیگیر در پهلویت می نشینند و مطابق اوامر تو، در حصهء باز نمودن شاهراه حیرتان - کابل و ولسوالی دولت آباد و ولایت سمنگان همراه با قطعات ما اقدام می نمایند. برای اینکه در مزار شریف قوت احتیاط داشته باشید همین امشب توسط طیاره به تعداد ۴۰۰ نفر را به مزار شریف دیسانت می کنیم توسط همین طیارات منوکی و رفتا را به کابل بفرست.»

من گفتم، اجازه بدهید من یکبار به کابل بیایم و تصویر روشنی را برای شما ارائه کنم. درینجا وقایع به شکل دیگری جوشش می یابد و دیگر اینکه اگر اختلافات با جنرال دوستم حل گردیده است این ۴۰۰ نفر را برای چه به مزار شریف می فرستید، زیرا که آنها آخرین ریزرف های گارنیزون کابل اند.

دوکتور نجیب گفت: «چه تصویری می دهی؟ من از همه چیز خبر دارم، آنها دیگر چه می خواهند؟ من تقاضای آنها را انجام داده ام. ۴۰۰ نفر می فرستیم، این تصمیم قرارگاه است، ما نمی توانیم با سرنوشت خودت و رفقاییت بازی کنیم.»

من، بار دیگر اصرار کردم که قضایا سطحی نیست ولی دوکتور نجیب با غضب گوشی را گذاشت و مکالمه را قطع کرد.

کاملاً روشن بود که نجیب درین معامله فریب خورده است و با وصف زیرکی خویش تمام شرایط را بدون کدام تضمین و گرانتی قبول نموده و شخصاً امر داده است که قوت های فرقه ۵۳ بدون کدام مانع و رادعی به مزارشریف مواصلت کنند و آن شهر بی دفاع را تسلیم شوند. این بزرگترین خبط و اشتباه نظامی و سیاسی دوکتور نجیب شمرده می شد، کس نمی فهمید که چگونه در حالی که چند ساعت قبل طیارات جنگی رژیم به امر منوکی منگل مواضع جنرال دوستم را بمبارد می کرد، چگونه و چرا به طور غیر منتظره بی یک تغییر یکصدوهشتاد درجه در افکار وی ظاهر گردید. من دلیل آن کینه بزرگ و این اعتماد کبیر او را نمی دانستم.

به مزار شریف پرواز کردم. منوکی منگل و دار و دسته اش همراه با جمعه اخک، رسول و تاج محمد همانشب به طرف کابل با لب و روی آویزان و غمگین پرواز کردند. عوض ۴۰۰ نفر ۲۰۰ نفر پرسونل تحت قوماندۀ جنرال عبدالرحیم قوماندان فرقه ۵ خاوندی، دریا زرمی معاون قوت های دفاع از انقلاب وزارت داخله و جنرال معین قوماندان لوای ۲ گارد ساعت ۴ صبح به مزار شریف مواصلت کردند و بحیث قوای احتیاط در امنیت دولتی بلخ جابجا شدند.

ساعت ده بجه روز ۲۴ حوت سید اکرام پیگیر ذریعۀ طیاره از شبرغان به مزار شریف آمد و گفت امروز قوت های جنرال دوستم به مزار شریف می رسند. او گفت انشاء الله کارها بخوبی و با نیکویی انجام می یابد به سیمای پیگیر نگرستم، هیچگونه تشویش و اضطرابی در آن سراغ نمی گردید. مانند همیشه، ساکت، آرام و کم حرف بود و صداقت و صمیمیت همیشگی اش هنوز با او بود. من نتوانستم درون او را بکوم و از او زنهان وی سر در آورم. گر اینکه هنوز و از نهانی وجود نداشت که با وی در میان گذاشته باشند. پیگیر را از زمان بسیار دوری می شناختم، از زمانی که در کمیته مرکزی مسئول شعبه اسناد و ارتباط بود تاکنون که عضو علی البدل بیروی



سیاسی حزب گردیده بود او بمثابه، يك عنصر صادق حزبی و يك انسان زحمتکش و دارای استقلال رای، فرد خودساخته‌بی بود که به هیچ فرکسیون تعلق نداشت و مورد احترام رفقاییش قرار داشت.

من، در همان روز به زیارت روضه حضرت علی کرم الله وجهه با والی، منشی و عده‌بی از کارمندان دولتی رفته و بعد از مراجعت همراه با پیگیر ذریعه هلیکوپتر به طرف حیرتان جهت بازدید با جنرال مومن و حسام الدین پرواز نمودیم همین که هلیکوپتر ما به زمین نشست تانک‌ها و زرهپوش‌های مومن ما را محاصره کردند افسری دستور داد که از هلیکوپتر پائین نشویم. لحظاتی گذشت، معاون فرقه که اسمش را فراموش کرده ام آمد و از ما دعوت نمود که او را تعقیب کنیم.

لحظاتی همراه دستگاه مخابره خویش مشغول شد، سپس در موتر جیبی نشستیم و به نزد جنرال مومن که در قرارگاه (پناهگاه زیرزمینی) خویش بود رهسپار شدیم. مومن لباس سربازی در برکرده بود و با کراحت محسوسی همراه ما احوال پرسى نمود. در اولین نگاه مومن "نو" را که از حرکات و سکنانش غرور و نخوت فوق‌العاده‌بی میباید و با مومن دیروزی که افسر گمنامی بود تحویل گرفتیم.

ماه رمضان بود، ولی برای ما چای آوردند، حسام الدین نیز بجمع ما پیوست، سعی پنهان وی در زمینه رعایت نمودن آداب و کلتور نظامی از نظرم پنهان نماند، معلوم می‌شد که هنوز هم فرمان‌پذیر است و خود را گم نکرده است، حسام الدین گفت، معاون صاحب چه خدمت کنیم؟ مومن به صورت پیگیر نگریست.

پیگیر گفت: «طوری که اطلاع دارید مرکز انعطان زیادی در قبال حوادث شمال از خود نشان داده است. موضعگیری داکتر نجیب با رفتن اشخاصی که مانع آشتی و مذاکره شما با دولت بودند تغییر خورده است. من و رفیق عظیمی خواستیم که شما را از این اقدام نیکوی دولت مستحضر سازیم این امر به پروسه صلح ملل متحد کمک می‌کند. توقع ما اینست که شما هر دو این مسأله را درک کنید و از موضعگیری تحریک آمیز خویش دست بردارید جنرال دوستم حاضر است که با دولت صلح کند. مردم کابل از شما توقع دارند که راه رسیدن مواد اولیه و ضروری شانرا باز کنید. جنرال مومن مانند يك فاتح و سردار مشهوری با تبختر و کبریایی خاصی شروع به صحبت کرد او که مانند پادشاهان عوض ضمیر "من"، ضمیر "ما" را که نمایانگر

بزرگ شمردن خویش بود استعمال می نمود چنین گفت:

ما حرف های شما را شنیدیم، ما از عظیمی صاحب می پرسیم که هنگامی که تصویرهای رهبر بزرگ حزب د.خ.ا "ببرک کارمل عزیز ما را" در تلویزیون کابل به شکل تمسخر آمیز نشان می دادند، کجا بودید؛ وقتی که رفقای ما زندانی شدند چرا عکس العمل نشان ندادید. همین اکنون رفیق علومی بزرگ چرا در خانه اش نشسته است و چرا ده ها نفر جنرال و قوماندان و رفقای وطن درست ما از وظایف سبکدوش شده و یا مجبور به ترك نمودن کشور گردیده اند. شما عظیمی صاحب بسیار دیر تشریف آورده اید. شما از یکنفر فاشیست و يك نفر پشتون متعصب که می خواهد سلطه فاشیزم پشتون ها را بالای اقلیت های غیرپشتون بقبولاند، دفاع می کنید. رسول بی خدا، تاج محمد، جمعه اخک، منوکی منگل، عمر معلم، خندان، باقی و غیره کی ها اند؛ همه آنها پشتون ها و فاشیست ها اند. آنها می خواهند مردم شمال چشم و گوش بسته از آنها اطاعت کنند. آنها ما را یاغی و باغی خوانده اند. تهمت تجزیه طلبی و استقلال طلبی به ما بسته اند. رهبر بزرگ ما، جنرال دوستم، هزاران نفر خویش را برای نجیب قربانی کرد. آغا صاحب او را مانند برادر خود دوست داشت من (مومن) چه کارهای بزرگی که به خاطر امنیت، ترتیب و تنظیم دیوها و نیروهای موجود حیرتان اجرا نکردم، از قوم خویش فرقه ساختم و حیرتان را به يك شهر مصئون و پرجمعیت تبدیل کردم اما او قدر ما را نفهمید چه حرف های رکیک و زشتی که به آدرس ما حواله نکرد. این حرف ها و این اعمال هرگز از خاطر ما نمی رود به احترام چند صباچی که خودت با ما بودی و رفیق حزبی ما، اکنون برایت احترام کردیم ولی باید بفهمید که ما هیچوقت تسلیم نجیب و فاشیزم پشتون ها نمی شویم.»

او شخص عقده مند و تازه بدوران رسیده بی بود که گاهی خود را بدامن ببرک کارمل و زمانی به دامن جنرال دوستم می چسپانید. من برایش گفتم، اگر منظور تو اینست که من در خدمت نجیب هستم در اشتباهی، من در خدمت مردم خویش هستم و به همین خاطر به نزد تو آمده ام تا درباره به مشکلات آنها با تو صحبت کنم نجیب يك فرد است امروز هست و فردا نیست ولی مردم ماندگار هستند و خوب و بد، دوست و دشمن خویش را تمیز می دهند و هرگز کسی را که به آنها جفا کند، نمی بخشند.

بحث با مومن که به شدت تحریک شده بود بی فایده بود. پیگیر با اشارهء همین

مطلب را بمن القاء کرد. عامل اینهمه شور و هیجان هرکسی که بود شخص قدرتمندی بحساب می‌رفت، زیرا که مومن فقط از موضع زور سخن می‌گفت در حالی که شخص وی آنقدر قدرت نداشت که با نجیب مصاف دهد، از هیچگونه دست‌آوردی نداشت. در شهرکی نشسته بود، خود را قلعه بند ساخته بود و ادعای پادشاهی و سلطانی داشت. بعدها معلوم شد که آن شخص احمدشاه مسعود بوده است.

هنگام خدا حافظی، با همان سردی و کراحت قبلی از ما جدا شد. نتیجه گیری من و پیگیر آن بود که نامبرده عامل و محرك اساسی تمام تحریکات و حوادث شمال است و نمی‌خواهد جنرال دوستم با مرکز آشتی کند. ارواح خبیثه‌پی او را احاطه کرده بودند و بر عقل و خرد وی حکمفرمانی داشتند...

ساعت ۵ عصر به مرکز (مزار شریف) برگشتیم. ساعت ۷ بجاء شام راپور داده شد که قطعات جنرال دوستم تحت قومانده معاون فرقه ۵۳ جنرال عبدالمجید "روزی" وارد مزار شریف گردیده و بمجرد داخل شدن در منطقه تیمورک قطعه خاوندوی مستقر در آنجا را خلع سلاح و افراد آنها را رخصت کرده است. متعاقباً راپور داده شد که در حدود ۸۰ نفر پرسونل فرقه ۱۸ که در پوسته‌های امنیتی همان استقامت مصروف مدافعه بوده اند نیز خلع سلاح گردیده اند. چند لحظه بعد جنرال مجید که سراپا گرد و خاک آلود بود داخل اتاق گردید و خود را معرفی کرد. وی یک افسر نظامی سابقه دار و با انضباطی بود و بحیث یک قوماندان با تجربه در جنگ‌ها تبارز کرده بود. او را به نشستن دعوت کردم. او گزارش داد که با چه ترکیبی از لحاظ پرسونل و وسایط تخنیکی وارد مزار شریف گردیده است. من از وی جويا شدم که جنرال دوستم در کجا است و چه وقت به مزار شریف می‌آید "روزی" گفت نامبرده با قوت‌های اصلی ما که در حدود چند هزار نفر است در راه است و همین امشب به مزار شریف مواصلت می‌نماید.

از وی علت خلع سلاح کردن خاوندوی و فرقه ۱۸ را پرسیدم او گفت همین که قطعات ما به نزدیکی پوسته‌های امنیتی رسیدند بالای شان انداخت صورت گرفت، چند نفر سربازان ما، زخمی شدند و مجبور شدیم که آنها را خلع سلاح کنیم در صورتی که امر کنید فردا صبح اسلحه آنها را مسترد می‌کنیم. وی نشست و مصروف نوشیدن چای شد.

ساعت ۳۰: ۷ هفت و نیم شب اوپراتیفی شمال راپور داد که بالای سه پوستهء جنوب غربی میدان ملکی حملات مجاهدین شروع شده است. وظیفه سپردم تا پوسته‌ها تقویت شوند و توپچی و تانک حملات را دفع نمایند و احتیاط‌هایی که از کابل آمده بودند احضارات بگیرند. لحظه‌ی بعد اطلاع داده شد که هرسه پوسته مذکور تانک‌ها را رها کرده، اسلحه، خویش را به مخالفین تسلیم نموده فرار کرده اند. به جنرال رحیم قوماندان فرقه ۵ خاوندی وظیفه دادم تا با تعدادی از پرسونل خویش پوسته‌های از دست رفته را دو باره اشغال کند.

ساعت ده بجهء شب عملیات وسیع مجاهدین بالای تمام پوسته‌ها آغاز گردید تمام احزاب و تنظیم‌های هفت‌گانه و حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی درین عملیات شرکت کرده بودند، بدون تردید جمعیت، وحدت، حرکت و سازمان نصر نقش قاطع داشتند، سازماندهی آنها بسیار ماهرانه و دقیق بود هم پوسته‌های کمربند خارجی هم پوسته‌های کمربند داخلی و هم ماموریت‌های سمت خاوندی همه همزمان تحت فشار قرار گرفته بودند. برای قوماندان پوسته، قطعه خطی می فرستادند و می‌نوشتند که سلاح و وسایط خود را تسلیم داده و خودشان پی کارشان بروند ورنه پوسته را راکت باران می‌کنیم و همه شما را به قتل می‌رسانیم. افراد ارتباطی آنها در بین پوسته‌ها روحیه قوماندانان را پائین آورده و باعث پانیک دیگران می‌گردیدند. بعضی از قوماندانان خود عاملین و افراد مربوط به تنظیم‌ها بودند، در واقع این ارتباط از هفته‌ها قبل تأمین شده بود.

پی روحیه‌گی چنان حاد و مزمن بود که آنها به شنیدن و اطاعت نمودن امر هیچ مقامی حاضر نبودند. نقص دیگر آن بود که بعضی از قوماندانان مانند اخک و تاج محمد در مزار شریف نبودند، و قوماندان خاوندی جنرال بیگ نسبت عدم شناخت و تازه کار بودن مهارت کافی برای سوق و ادارهء قطععات تحت امر خویش نداشت. متأسفانه او قادر نبود که خودش را نگاه کند بطوری که روز بعد وی را در منزلش گرفتار کردند. قرارگاه جنرال اخک نیز متیقن به سقوط مزار بود، آنها با دو دلی و تشویش فعالیت داشتند و می‌ترسیدند که در صورت سقوط مزار شریف، بجرم همکاری با دولت گرفتار کردند من نیز هیچگونه شناخت دقیقی از موقعیت کمربندها، پوسته‌ها، قوماندانان و اراضی مزار شریف نداشتم امر و قومانده ام از طریق بیسیم توسط شخص دیگری به آنها می‌رسید که مؤثریت چندانی نداشت در آن اوضاع و احوال شخص بیگانه و تازه واردی شمرده می‌شدم، در حقیقت به

سرلشکر بدون لشکری شبیه بودم. در طول شب با وصف تمام کوشش ها و تلاش ها هشت پوسته کمر بند خارجی سقوط نمود.

راپور داده شد که ولسوالی بلخ در محاصره است و امکان از دست رفتن فرقه ۱۸ موجود است کود و برق مزار شریف را خطر غارت و حریق تهدید می کند و در اطراف این اهداف مهم نظامی، سیاسی و اقتصادی گروپمان های بزرگی از مخالفین تجمع کرده اند و جنگ به شدت جریان دارد. یک بار دیگر محاسبه کردم ۱۵۰ نفر احتیاط از قوت های گارد تحت اداره جنرال معین بدست رسم قرار داشت با ده عراده تانک از امنیت دولتی فرقه ۱۸ هیچگونه امکاناتی نداشت، یک هزار نفری که منوکی منگل از شهر جمع کرده بود، آب شده و به زمین فرو رفته بودند. فرقه به مشکل می توانست از خود دفاع نماید خازندوی در حالت گریز بود. امنیت دولتی به دو بخش تقسیم شده بود، طرفداران تاج محمد کارشکنی می کردند و هواخواهان معاون وی دگروال توریالی همکاری می کردند. اعضای حزب که کمیت چندانی نداشت فقط به مشکل می توانستند امنیت تأسیسات مرکز شهر را بگیرند.

اول صبح جلسه اوپراتیفی با شرکت مجید روزی، معاون فرقه ۱۸، قوماندان خازندوی شهر، سرپرست امنیت دولتی، منشی کمیته ولایتی و جنرال نعیم آمر اوپراسیون قوای هوایی در محل اقامتم واقع در ریاست امنیت دولتی دایر گردید.

من، دوکتور نجیب را شب گذشته از واقعیت های تلخی که اتفاق افتاده بود آگاه کرده بودم، او می دانست که موضوع خیانت در پوسته ها وجود دارد و پرسونل داوطلبانه اسلحه خویش را تسلیم می کنند، به او گفته بودم که قوت های دفاع از انقلاب و قوت های قومی موقف بی طرفی و بین الین را اتخاذ کرده اند. اعضای حزب اندک اند و فرقه ۱۸ قادر نیست از شهر و از خود دفاع نماید. یاد آور شده بودم که قوت های هوایی راکتی نسبت نداشتن محافظین مطمئن در معرض چور و چپاول قرار دارند. راکت های سکا، پیچورا، و دوینا و طیارات محاربوی ممکن است بدست جمعیت اسلامی بیفتد، و یا کاملاً از بین بروند.

داکتر نجیب گفته بود، هنوز جنرال دوستم وارد شهر نشده و توگریبان دریده ای در صورتی که وضع وخیم شود و دوستم با تو همکاری نکند، راکت های سکا را غیر فعال ساخته و طیارات محاربوی را به بگرام بفرست. اما فکر نمی کنم که چنین وضعی

بیش بیاید.

هنوز موفق نشده بودم که در مورد فرستادن طیارات به بگرام وظایف بدهم که برای ما راپور دادند که حزب وحدت، حرکت و نصر از قریه "قل محمد" شرق میدان هوایی ملکی حمله نموده، داخل میدان را تصرف کرده اند و رفت و آمد به میدان هوایی قطع شده است. پیلوتان طیارات محاربوی در یکی از مهمانخانه‌ها در جوار سیلوی مزار شریف زندگی می‌کردند درین نقطه شهر نیز مجاهدین مسلط شده بودند و رفت و آمد عابری را کنترل می‌نمودند. پیلوتان که در رأس آنها حفیظ پیلوت و بصیر پیلوت بودند با لباس مبدل موفق شدند از مهمانخانه بیرون شوند و خود را به من برسانند. آنها را در هتل مزار جابجا کردم و گفتم همین که راه میدان باز شد خودها را به طیارات رسانیده و به جانب بگرام پرواز کنند.

در جلسه اوپراتیفی وظایفی در جهت تحکیم پوسته‌ها و بیرون راندن مجاهدین از شهر به مسئولین سپردم در طول روز مجبور گردیدم که جنرال معین را با تانک‌های امنیت دولتی بخاطر باز گرفتن چندین محله در ناحیه ۴ شهر داخل محاربه سازم.

شب جنرال دوستم وارد شهر شد و راساً به منزل رسول پهلوان رفت. من و پیگیر به دیدن او رفتیم دوستم پیراهن و تنبان در برداشت و همین که برایش اطلاع دادند به استقبال ما شتافت. بغل گشود و اظهار صمیمیت و محبت کرد. من بدون مقدمه چنین به وی گفتم، رفیق دوستم! همان چند نفری که خودت می‌خواستی به کابل رفتند و من مدت کوتاهی درینجا بحیث سرپرست تعیین شده ام رئیس جمهور وظیفه داده است که همراه خودت بنشینم و در حصه باز شدن راه و تثبیت وضع در ولایت بلخ عمل کنم ولی اکنون وضع تغییر کرده است احتمال سقوط شهر وجود دارد. میدان هوایی ملکی به تصرف نیروهای مخالفین افتاده است فرقه ۱۸ ممکن است امشب سقوط کند تصمیم شما چه است؟

جنرال دوستم گفت: «غصه نخورید همه کارها درست می‌شود من همراهی خود تعداد پنجهزار نفر و تعداد زیاد تانک و توپچی آورده ام هیچ نیرویی قادر نیست تا شهر مزار شریف را سقوط دهد. به جنرال مجید وظیفه داده ام تا هر امری که شما بدهید اجرا کند خواهش من اینست که قلعه جنگی را برای وضع الجیش قطعات ما واگذار کنید و میدان هوایی را نیز که قوت‌های مخالفین گرفته اند به مجید بسپارید.

دیگر مطمئن باشید فردا من شما را دیده نمی‌توانم، زیرا با بعضی از مردم ملاقات دارم، فردا صبح به مجید وظیفه دادم که میدان هوایی را از تصرف مخالفین بیرون کند. مجید سرعت میدان هوایی را بدست آورد اما به پیلوتان اجازه پرواز نداده آنها را دوباره بطرف مهمانخانه فرستاد.

واکنش وی بخاطر گرفتن ماموریت‌های سمت ضعیف بود. ساعت ده بجاء روز مخالفین بالای قوت‌های راکت در میدان هوایی عسکری حمله کردند سیلو را نیز به تصرف در آوردند. جنرال هلال الدین توسط هلیکوپترها و جنرال عبدالرحمن جرمن یکی از قوماندان‌های فرقه ۵۲ از طریق زمین بعد از زد و خورد کوتاهی مخالفین را که قصد داشتند راکت‌های مذکور را حریق کنند به عقب نشینی وادار ساختند.

در شام روز جنرال دوستم تلفن کرد و گفت چرا در مورد قلعه جنگی سکوت کرده ام او گفت فرقه ۱۸ محاصره است و اگر بدست مخالفین بیفتد سپاه قوی و نیرومند با ذخایر زیاد سلاح و مهمات را تصاحب می‌کنند.

در جلسهٔ اوپراتیوی روز ۲۶ حوت بانگه مختصری در روی خریطه معلوم گردید که تقریباً ۳/۴ حصه شهر بدست مخالفین افتاده است و آنها آزادانه در داخل شهر و روضهٔ سخی مصروف گشت و گذار و چور و چپاول هستند. به دوکتور نجیب گفتم شهر در حالت سقوط است. جنرال دوستم تمایلی برای تصرف مناطق ملکی و غیرنظامی شهر نشان می‌دهد آرزوی وی آنست که تأسیسات نظامی را از دستبرد مخالفین حفظ کند. اگر به وی اجازه این کار را بدهید تا لاقلاً سلاح و تخنیک قیمتی و پربهای اردو و دولت چور و چپاول نگردد و در آینده شخص مطمئن مانند جنرال دوستم جوابگوی آن باشد تا اینکه هر تنظیم به حساب خودش مال غنیمت و متاع مرده را کش کنند و هیچگاه کس نفهمد و نداند که چند طیاره، چند راکت، چند توپ و چند تانکدر نزد کی است و در کجا است؟ دوکتور نجیب گفت بسیار خوب، یکساعت دیگر برایت جواب می‌دهم.

از طرف دیگر جنرال دوستم می‌توانست در هر لحظه ایکه تصمیم بگیرد، تأسیسات نظامی و اقتصادی مزار شریف را تصرف کند اما وی، شخص دور اندیشی بود.

دوکتور نجیب تلفن کرد و گفت تصمیم خویش را اجرا کن !

راستی، مگر چاره دیگری وجود داشت؟

من بالای خریطهء کارم شهر مزار شریف را به چهار قسمت عمده تقسیم کردم و در آن گارنیزین های کوچکی رسم کرده قرار دادم که پرسونل جنرال دوستم بنابر اهمیت استقامت ها در آن گارنیزین ها جابجا ساخته شوند. جنرال مجید روزی را با مشورهء جنرال دوستم بحیث قوماندان گارنیزین شهر مزار شریف تعیین نمودم. مجید با خوشی زاید الوصفی اوامر را پذیرفت و در مدت کوتاهی از تطبیق آن اطمینان داد.

ساعت ۱۲:۰۰ روز جنرال دوستم به نزد آمد. وزیر ترانسپورت جنرال خلیل الله که همراه چند نفر وزیر دیگر در مزار شریف جهت انجام وظیفه قبلاً آمده بودند، نیز به نزد نشست. جنرال دوستم با خلیل الله نیز احوالپرسی نمود ولی خلیل الله طبق عادت مزاح های بی ربطی نموده و دوستم را عصبانی ساخت. من دیدم که روزگار نامبرده خراب می شود از دست دوستم گرفتم و باوی به اتاق دیگری رفتم و بدین ترتیب خلیل الله نجات یافت. در آن روز دوستم تقاضا کرد که جنرال جوهره بیگ بحیث قوماندان فرقه ۱۸ تعیین شود. موضوعی که دیگر در سطح تصمیم گیری خودش بود ولی نامبرده با بزرگ منشی خاصی از "ما" اجازه می خواست. دوکتور نجیب الله با تانی و اکراه خاصی خواهش وی را پذیرفت ولی به من گفت اکنون تقاضاهای دوستم بیشتر می شود، فکرت را بگیر!!

- ۳ -

پلان های مخالفین مبنی بر تصرف شهر مزار شریف و تقسیم نمودن قوای مسلح افغانستان مستقر در مزار شریف، بین تنظیم های جهادی ناکام و نقش بر آب گردید و احمد شاه مسعود نتوانست نفوذ خویش را در مزار شریف بیشتر سازد زیرا که جنرال دوستم، اردوی نیرومندی را که شامل میدان های هوائی، طیارات محاربوی، هلیکوپترها، راکت های سکاد، راکت های دافع هوا و غیره بود تصاحب نموده بود، مسعود مجبور شده بود که این واقعیت را که "دوستم" یکی از طرف های قدرتمند درگیر در جنگ افغانستان شده است بپذیرد و خواه ناخواه، از طریق مصالحه و مذاکره و ائتلاف با وی کنار بیاید.

حاج فلاح نماینده حزب وحدت اسلامی که در کمیسیون فرهنگی آن وقت جنبش ملی اسلامی افغانستان به حیث معاون کمیسیون فرهنگی تعیین شده بود، ضمن



مصاحبه‌ی با جریدهء حبل الله جریان ایجاد و تشکل جنبش ملی اسلامی افغانستان را چنین شرح می‌دهد:

«در شب ۲۷ حوت ما داخل شهر مزار شریف شدیم و مزار فتح شد روز ۲۸ تمام شهر مزار تحت کنترل نیروهای متحدین بود، و مجاهدین در مؤسسات و ساختمان‌های دولتی جابجا شدند و در عین حال از کابل خبرهایی می‌رسید که گویا نیروهای پشتون طرفدار نجیب می‌خواهند به شهر مزار شریف حمله نمایند و مردم خوشحال شده بودند که شهرشان بدون درگیری در اختیار مجاهدین قرار گرفته و نجیب اعلان کرد که حاضر است استعفا بدهد. نماینده سازمان ملل بینین سیوان آمد و در جهت یافتن راه حل سعی می‌کرد در همین گیر و دار بود که استاد محقق بطرف چاریکار رفت و در آنجا با احمدشاه مسعود که از متحدین شمال بود صحبت داشت.

در آنجا شورایی تشکیل شد که احمدشاه مسعود رئیس و محقق معاون و جنرال دوستم به عنوان مسئول نظامی شورا انتخاب و تعیین شدند که بعدها متأسفانه احمدشاه مسعود پیمان را شکست! و در همین هنگامه‌ها بود که در شهر مزار شریف شورای نظامی که قبلاً تشکیل شده بود به شکل رسمی تشکیل و بعنوان يك نهاد که رهبریت صفحات شمال را بعهده بگیرد مطرح شد. و این شورا از تمامی احزاب و گروه‌های ولایات شمال ترکیب یافته و نماینده‌های این احزاب بطور مرتب گرد هم می‌آمدند و به مسایل رسیدگی می‌کردند. لازم به تذکر است که در مرحله اول در شورا تأسیس شد، یکی شورای نظامی و دومی شورای سیاسی، و نهاد سوم که از بدو ورودمان به مزار شریف تشکیل شد به جلسات منظم ادامه می‌داد و اینجانب به نمایندگی از حزب وحدت در آن بودم کمیسیون فرهنگی بود، که الحق بسیار فعال و افراد شان افراد منظم بودند، در تمام قضایا مرتب نظر می‌دادند تصمیم می‌گرفتند و عمل می‌کردند که آقای عبدالله روئین به حیث رئیس، و اینجانب "حاج فلاح" به حیث معاون و آقای صالح محمد خلیق بعنوان منشی و آقایان محمد عمر فرزاد رئیس مطبوعه دولتی بلخ و یوسف روانیار و عبدالرب جاهد نمایندگان رادیو و تلویزیون و استاد زبیدالله خان نماینده ریاست تعلیم و تربیه ولایت بلخ و سازا (سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان) و استاد حارث نمائنده جمعیت اسلامی استاد نظر محمد نماینده دانشگاه بلخ و نماینده از اتحادیه اسلامی ولایات شمال

و ضیاء رضایی از حزب اسلامی و جواد حسنی از حرکت اسلامی و مولوی عبدالرحیم که این آقایان اعضای کمیسیون فرهنگی بودند...»<sup>۱</sup>

به گفته نامبرده احزاب و قوت‌های که جنبش ملی اسلامی را در آنموقع تشکیل می‌دادند، عبارت بودند از:

- حزب وحدت اسلامی افغانستان.
- جمعیت اسلامی افغانستان. (جبهات استاد ذبیح الله شهید)
- حرکت انقلاب اسلامی
- حرکت اسلامی.
- محاذ ملی
- جبهه نجات ملی.
- اتحادیه اسلامی ولایات شمال به رهبری آزاد بیک.
- فرقه ۸۰ سید منصور نادری رهبر شیعیان اسماعیلی افغانستان.
- فرقه ۵۹۳ جنرال عبدالرشید دوستم.
- لوی ۷۰ مکانیزهء حیرتان.
- فرقه ۱۸ دهدادی.

رهبری جنبش ملی اسلامی افغانستان بدوش جنرال عبدالرشید دوستم گذاشته شده بود. اهداف اساسی جنبش را نکات زیرین احتوا می‌کرد:

- برسمیت شناختن دین مقدس اسلام، شعائر و احکام دین از طرف دولت مطابق به مذاهب تسنن و تشیع.
- تشکیل یک دولت فدرالی متکی بر اساسات دین مبین اسلامی و ارادهء مردم.
- دفاع از حاکمیت اسلامی، تمامیت ارضی، استقلال ملی و طرد هرگونه مداخلات خارجی.
- تامین صلح سراسری.

<sup>۱</sup> شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان - صفحات ۱۳۸ الی ۱۴۱.

- تأمین تساوی حقوق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی همه ملیت ها و اقوام ساکن کشور.
- تأمین عدالت اجتماعی در تمام عرصه های زندگی مادی و معنوی، افشاء و طرد متداوم کلیه عوامل ومظاهر ستم گری، بی عدالتی و فساد.
- رعایت سهم ملیت ها در ساختار دولتی بر اساس تناسب نفوس.
- برسمیت شناختن مرزهای شناخته شده و بین المللی.
- طرفداری از انتخابات آزاد، مستقیم سری و همگانی.
- تعقیب سیاست خارجی مستقل و صلح جویانه، بی طرفی مثبت و فعال.

\*\*\*

در آنروزها، در رادیو و تلویزیون مزار شریف دیگر خبرهای کابل نشر نمی شد، نشرات مزار شریف کاملاً علیه دولت مرکزی تبلیغ می کرد. بر علاوه کمیسیون فرهنگی که در بالا از آنها یادآوری گردید، بعضی از کادرهای برجسته گروه کار نیز در رادیو و تلویزیون فعال بودند و سعی داشتند خط فکری و سیاسی جنبش را مطابق آرزوها و خواست های خویش سمت دهی نمایند. در تلویزیون چهره های جدیدی با ریش های دراز، عمامه ها، قباها و پکول ها ظاهر می گردیدند و درباره به پیروزی بزرگ خویش سخنرانی می نمودند.

رادیوها و رسانه های گروهی جهان شب و روز در مورد تحولات شگفت انگیز مزار شریف صحبت می کردند و سقوط شهر مزار شریف و قیام نظامیان آنجا را بمثابه آغاز سقوط دولت نجیب الله می شمردند. در تحلیل ها و تفسیرهای رادیوی بی بی سی و صدای امریکا به وضاحت و آشکارا در مورد ناکامی و به بن بست رسیدن پلان صلح ملل متحد و ماموریت نافرجام بین سیوان سخن زده می شد و گفته می شد که دوکتور نجیب الله اکنون هیچ چاره بی جز واگذاری قدرت به مجاهدین ندارد. این رادیوها در مورد سرنوشت من (نگارنده) نیز اخبار و اطلاعات ضد و نقیض پخش کرده معتقد بودند که یا فرار کرده ام و یا در برخوردهای مزار شریف کشته شده و یا اسیر گردیده ام. از کابل مزدك، کویانی، اسحق توخی، مرحوم یعقوبی، بارها بمن تلفن می کردند و در خواست داشتند تا با رادیو تلویزیون کابل مصاحبه نمایم؛ اما من چیزی برای گفتن نداشتم.

روز ۲۹ حوت دوکتور نجیب سال نو را بمن تبریک گفت. او هنوز هم توقع داشت که جنرال دوستم برایش تلفن کند و سال نو را تبریک بگوید. همچنان او پافشاری داشت تا علم مبارک حضرت علی کرم الله وجهه را بمناسبت سال نو بحیث نماینده حاکمیت برافرازم تقاضای اول او بر آورده نگردید، زیرا که دوستم با وصف تلفن های مکرر نجیب حاضر نشد با وی صحبت کند. تقاضای دوم وی با وصف آنکه شایعه بود که احمدشاه مسعود به مزار شریف می آید و علم حضرت علی را بلند می نماید، از طرف جنرال دوستم لبیک گفته شد او بمن تلفن کرد و گفت فردا اول سال است، شما علم را بالا کنید.

صبح من و پیگیر و پیکارگر به سواری موتر والگا بطرف روضه حضرت علی کرم الله وجهه حرکت کردیم روز اول سال ۱۳۷۱ خورشیدی بود، آفتاب جهانتاب می تابید، هوا فرح بخش و دل انگیز بود، طبیعت بار دیگر جوان و زیبا شده بود و عطر جان بخش شگوفه های بهاری مشام جان را تازه می کرد. در طول راه هزاران نفر مردان ریشدار و کلاشنیکوف راکت بدست با چشمان غضبناک ما را نگاه می کردند و بر جسارت ما می خندیدند در صحن زیارت در سرك های اطراف روضه، در بالای بام ها، دیوارها، لابلای درختان، آپارتمان های اطراف روضه ده ها هزار نفر اجتماع کرده بودند، مردان بصورت عمومی مسلح بودند هزاران زن با داشتن چادری ها و یا روی های برهنه در صحن مسجد نشستند.

"نافع" خطیب روضه مطهر شاه ولایتآب مرا به حضار معرفی کرد من پشت میز خطابه ایستادم سعی کردم سخنانم کوتاه و مختصر باشد. من خطابه تقدیم می شود:

«بسم الله الرحمن الرحيم هم وطنان گرامی، اهالی شریف ولایت بلخ و شهر مزار شریف، علما، روحانیون و زائرین زیارت شاه ولایتما ب حضرت علی کرم الله وجهه السلام علیکم!

درین روز تاریخی هم وطنان عزیز ما نه تنها در شهر مزار شریف بلکه در تمام کشور سال نو را آغاز می کنند. اجازه بدهید تبریکات صمیمانه خویش را برای شما اهالی محترم مزار شریف و تمام مردم خداپرست و متدین افغانستان از صمیم قلب تقدیم کنم و تهنیت بگویم اجازه بدهید که این سال نو را میمون، خجسته و پرمیمنت بدانیم و آغاز کنیم.

هم وطنان گرامی! نیروهای مسلح آگاه شما توانستند با درایت و تدبیر طوری فضای صلح و آرامش را در شهر مزار شریف بوجود آورند که صدای کدام فیری شنیده نشود و صلح و آرامش در شهر مزار شریف برای برپا کردن چنین روز خجسته‌یی ایجاد گردد. دوستان محترم، درین لحظه حساس تاریخی بزرگ کشور که تمام مردم افغانستان تشنه صلح، آرامی و آرامش اند و پروسه صلح و امنیت با الهام از دموکراسی و صلح جهانی و با الهام از وفاق ملی افغانی روز تا روز در عقول و قلوب اهالی کشور ما جامی گیرد، درین روز بزرگ تاریخی و درین مکان مقدس زیارت حضرت علی شاه ولایت‌ماب ما نیز یگانه آرزویی که داریم تأمین خواسته‌های بر حق مردم افغانستان یعنی تأمین صلح، امنیت، آرامش و تحقق مثنی مصالحه ملی است. بخاطر فرارسیدن چنین روزی با عقول، خرد و وجدان خویش در هر جایی که هستیم باید تلاش و جدیت بخرج دهیم و زمینه فرارسیدن صلح را فراهم کنیم. به تمام شما دوستان، برادران گرامی از صمیم قلب صحت‌مندی، تندرستی و کامگاری را آرزو داشته و دعا می‌کنم که خداوند بزرگ برای ما یاری برساند تا روزی صلح، آرامش و امنیت در کشور ما دوباره اعاده گردد. سال نو را به شما تبریک گفته می‌گویم که نو روزتان پیروز و هر روزتان نوروز. امین.»

مراسم "جنده بالا" ساعت یازده روز ختم شد. دوکتور نجیب راضی و اقناع شده بود اما هم خودش می‌دانست و هم ما که در مزار شریف بودیم که این خوشوقتی چقدر کاذب است و این رضائیت چقدر سست و بی‌بنیاد.

شب قبل برابم گفته بود که رادیو را شنیده ام، من که نشنیده بودم جواب گفتم. او گفت نطق مهمی ایراد کرده ام، مبنی بر آن که از قدرت دولتی بخاطر فرا رسیدن هرچه زودتر صلح و متارکه و پیاده شدن طرح ملل متحد استعفی می‌نمایم اما وظیفه فعلی را تا هنگامی دوام می‌دهم که طرح ملل متحد تطبیق شود و حکومت مؤقت بوجود آید تا در فاصله مذکور خلای قدرت ایجاد نشود، دوکتور نجیب گفت، رفیق عظیمی تو غم نخور، با تو نه دوستم و نه کس دیگری چیزی کرده نمی‌تواند. هدف اصلی آنها من بودم که به خواهش خود استعفی کرده ام.

من برایش گفتم داکتر صاحب، استعفی شما قبل از وقت است و بالای قوای مسلح و اعضای حزب تأثیرات منفی بجا می‌گذارد اگر دیر نشده باشد آنرا پس بگیرد و یا توسط بیانیه دیگری به شکلی از اشکال آنرا با شروط مشکلی همراه سازید.

او گفت بیانیه نشر شده است. من تمام جوانب را در نظر گرفته ام، تو تشویش نکن!

دوکتور نجیب بار دیگر اشتباه بزرگی را مرتکب شده بود و با تعجیل و شتاب "اوپراتیوی" خویش ضربه دیگری بر پیکر لرزان و مضطرب قوای مسلح وارد نموده بود، قوای مسلح مخصوصاً از همان روز که این خبر را شنیدند دیگر حاضر نبودند، بجنگند و امر من و سایر قوماندان را قبول نمایند.

در روز اول سال نو جنرال خان آقا به نزد آمد. او رئیس امنیت دولتی بلخ شده بود و در حالی که ارتباطات خاصی با جمعیت و شورای نظار داشت، با جنرال دوستم نیز به سابقه آشنائی قبلی نزدیک گردیده بود، این تعیینات بمعنی آن بود که شمال دیگر رهبری خود را یافته است و مستقل از مرکز عمل می کند. پس من در مزار چه کاره بودم؟ در صورتی که اکنون قضایا روشن شده بود و کاری از دست من بر نمی آید. رئیس جمهور کاملاً از این وضع آگاهی داشت و می دانست که بودن بیشتر من در شهر مزار شریف بی فایده است ممکن است به قیمت جانم تمام شود. اما او هنوز هم اصرار داشت که در مزار باشم به زعم وی بودن من در مزار بمثابة نمایندگی از حاکمیت بود، او روزی من گفت تا هنگامی که می توانی در آنجا باش ما ترا حمایت می کنیم.

سه روز گذشت ساعت دو بجهه روز سوم حمل ۱۳۷۱ پیگیر که از صبح همان روز به نزد رسول رفته بود به نزد آمد و گفت جنرال دوستم می گوید، اگر می خواهی میتوانی مزار شریف را ترك بگوئی و به شبرغان بروی در آنجا ترتیبات برای کابل می گیریم. من علت تصمیم جنرال دوستم را جويا شدم، پیگیر چیزی نگفت ولی بعدها جنرال ملك رئیس روابط خارجه، جنبش ملی برایم قصه کرد که قوماندانان مجاهدین می خواستند در همان شب امنیت دولتی که هنوز اشغال نشده بود اشغال کرده و ترا گرفتار نموده بحیث گروگان به نزد خود نگاه دارند تا دوکتور نجیب الله نتواند شهر مزار شریف را بمباردمان نماید. من خواستم از دوکتور نجیب کسب تکلیف کنم اما پیگیر نگذاشت و گفت وقت تنگ است خواستم جنرالان قوای مسلح را مانند عبیدالله عبدالرحیم و کاروان را با خود بگیرم اما او گفت که دوستم گفته است صرف عظیمی با محافظین خویش به شبرغان رفته می تواند.

ما ذریعهء مرتر قراضه‌ی به منزل رسول پهلوان و از آنجا به میدان هوائی عسکری و بالاخره ذریعهء هلیکوپترها بمیدان هوائی شبرغان رسیدیم در آنجا جنرال سخی آمر سیاسی فرقه ۵۳ رهیأت رهبری شبرغان از ما پذیرائی کردند. جنرال سخی را در هنگامی که در فرقه ۱۷ هرات خدمت می نمود می شناختم و کمک های زیادی به وی نموده بودم نامبرده بسیار سعی کرد تا مرا با لوی درستیز ارتباط بخشد افسری بنام «وطن» که در عقب دستگاه مخابره بود زحمت بسیار کشید لوی درستیز از بازیافتن من سخت خوشحال گردید و گفت گرچه هوا بارانی است و اکنون در کابل باران بشدت می بارد ولی بهر صورتی که باشد فردا یکبال طیاره جهت انتقال شما به شبرغان می فرستم. از مزار شریف همراهی ما سیدظاهرشاه وکیل شکرده در دوره سیزدهم شورای ملی پرواز کرده و می خواست به کابل برود، منظور و هدف مسافرت او در آنروزهای دشوار در مزار شریف معلوم نبود و من نیز سعی نکردم چیزی از وی بپرسم. در طول شب جنرال سخی فیضی با صمیمیت زیادی از ما پذیرائی کرد و فردا ساعت ده صبح توسط طیارهء آن - ۳۲ به کابل پرواز نمودیم.

در میدان هوائی کابل عده زیادی از جنرالان و افسران قوای مسلح جمع بودند با دیدن آنها اشکهایم بدون اختیار سرازیر گردید. با لوی درستیز و جنرال فتاح قوماندان هوائی و مدافعه هوائی مصافحه کردم، آنها گفتند که دوکتور نجیب امر کرده است که راساً به ریاست جمهوری رفته و برایش گزارش بدهم.

در آنجا دوکتور نجیب در صدر میز نشسته بود و اعضای بیروی اجرائیه حزب وطن در اطراف میز اخذ موقع کرده بودند. چونکی آخرین رویروی دوکتور نجیب برای من بود او گفت رفیق عظیمی خوب شد بخیر آمدی. لطفاً جریان را برای رفقای بیروی اجرائیه گزارش دهید. هنوز هم چشمانم اشکبار بود دوکتور پرسید چرا گفتم بخاطر آنکه با رسیدن من به کابل، شمال کشور آخرین رابطه اش را با مرکز قطع کرده و دیگر در آنجا حاکمیت دولتی مستقر نیست. گریهء من بخاطر جفائی است که رهبران حزبی ما با هزاران عضو حزب و منسویین قوای مسلح روا داشته اند. من برای شما گفته بودم که رفتن من به مزار شریف هیچ فایده‌ی ندارد، اکنون با دستان خالی برگشته ام. چه گزارشی بدهم جریان برای شما معلوم است.

دوکتور نجیب گفت، رفیق عظیمی بالای اعصابت حاکمیت نداری، چند لحظه صبر کن. گیلان آبی نوشیدم و تمام جریان را از لحظه‌ی که کابل را ترک گفته بودم، بدون

کم و کاست بیان نمودم. آنها سرا پا گوش بودند و هیچکس سعی نکرد با دادن پرسش‌ها و سوالات گوناگون صحبت‌م را قطع نماید. سلیمان لایق در تمام این مدت مشغول نوشتن بود و دوکتور نجیب در کاغذ سفیدی که مقابلش بود چیزهایی می‌نوشت او هیچگونه سوالی نداشت، زیرا که در جریان تمام این قضایا بود، کسی از من پرسید که مسعود و دوستم چه وقت به کابل حمله می‌کنند؟

دوکتور نجیب به عوض من جواب داد و گفت رفیق عظیمی یکنیم ساعت صحبت کرد و شما هنوز هم در مورد ائتلاف مسعود و تاریخ حمله وی به کابل سوال دارید. آنچه که مسلم است، ائتلاف آنها است حمله چه وقت شروع می‌شود، چگونه شروع می‌شود، هنوز نه رفیق عظیمی و نه هیچکدام ما اطلاعی نداریم. دوکتور گفت، رفیق عظیمی ما درینجا یک کمیته هفت نفری را از اعضای بیروی اجرائیه حزب بخاطر تحت مراقبت قرار دادن وضع شمال و تامین ارتباط با جنرال دوستم ایجاد کرده ایم هدف ما اینست که نباید جنرال دوستم را تنها رها کنیم زیرا در آنصورت او کاملاً از دست می‌رود. این کمیته باید هر روز احوال وی را بگیرند ما باید سعی کنیم که لا اقل بی‌طرفی او را در مقابل خویش حفظ کنیم و از ائتلاف وی با مسعود که هنوز نام است و می‌تواند با کارهای اوپراتیوی از هم بگسلد، جلوگیری کنیم. در کمیته مذکور، رفیع که از سفر باز گشته بود، یعقوبی، مزدک، کویانی، وکیل، محمود بریالی و وطنجار عضویت داشتند. من گفتم، فکر نمی‌کنم که این کمیته در مورد نزدیک ساختن دوباره جنرال دوستم با دولت کدام کاری را از پیش برده بتواند ولی اکنون که ایجاد شده است ضرری ندارد.

نجیب گفت، خودت امروز به منزل برو بعداً من و تو با همدیگر خواهیم دید، من گفتم به اجازه شما دیگر به وظیفه ام نمی‌روم، شما می‌دانستید که من مؤفق نمی‌شوم، اما باز هم مرا فرستادید من دیگر نمی‌خواهم بیشتر از این تحقیر گردم. نجیب از جایش بلند شد مرا در بغل گرفت صورتم را بوسید و گفت بگذار مزار از دست برود، ما آنرا دوباره خواهیم گرفت ولی من نمی‌خواهم ترا از دست بدهم. برو استراحت کن.

بدینسان با رسیدن من به کابل شهرهای عمده سمت شمال کشور مانند مزار شریف، شبرغان، سرپل، مینه، پلخمری، حیرتان و کمی بعدتر قندوز عملاً دیگر رابطه با دولت نداشتند و حاکمیت دولتی درین مناطق از بین رفته بود. شمال، دیگر در



دستان مقتدر و نیرومند جنرال دوستم بود.

- ۴ -

چهارم حمل ۱۳۷۱: ساعت ده بجاء صبح رئیس جمهور به منزل من تلفون کرد و پرسید در خانه چه می کنی؟ چرا به وظیفه ات نرفته ای؟ گفتم صحتم خوب نیست او گفت برایت دستور می دهم تا بعد از ده دقیقه بالای وظیفه ات حاضر شوی. ده دقیقه سپری شد ولی من که واقعاً خسته و آزرده بودم، نمی خواستم بستم را ترك بگویم. بار دیگر تلفن کرد و گفت مثل اینکه اکنون عدم اطاعت از فرمان رئیس جمهور مد شده است من سکوت کردم. او گفت خواهش می کنم به گارنیزین برو، به دوستان خود را نشان بده، ساعت ۳۰: ۱۲ بجه جفسر به دنبال می آید امروز من هم خسته هستم می خواهم با تو باشم همان مهمانی ایکه قبلاً وعده کرده بودم گوشه را گذاشت. فکر کردم که از ادب و نزاکت بدور است اگر باز هم از رفتن اباء ورزم آخر، او هنوز هم رئیس جمهور قانونی کشور بود و من مادون و محکوم.

در گارنیزین دوستان و رفقا حلقه ام کردند. دیدن دوباره به من مایهء شادی و سرور آنها گردیده بود. اما همه تشویش داشتند و همه به این عقیده بودند که دولت بزودی سقوط می کند.

جفسر سر ساعت آمد و مرا با خود به منزل دوکتور نجیب برد. میز پر و پیمان بود و محضر میزبان نیکو او گفت:

«دیروز که چشمان ترا اشکبار دیدم عقیده ام راسخ گردید که تو وطنت را بسیار دوست داری، من می دانم که در آنجا بر خورد مؤدبانه یی با تو صورت نگرفته است و خود را تحقیر شده احساس می کنی، اما این مهم نیست مهم اینست که تو زنده هستی و سلامت برگشته یی و می توانی درین مقطع حساس و تاریخی به نفع مردم بجنگی و انتظارات آنها را برآورده سازی. من نیز دست و آستین را بر می زنم به کمک هم از کابل دفاع می کنیم.»

من گفتم، برخلاف رفتار جنرال دوستم رفتارش با من بسیار مؤدبانه و دور از انتظار من بود آنها در طول مدت اقامتم در مزار شریف بمن حرمت گذاشتند، جنرال دوستم همیشه احوال مرا می پرسید. گذاشت که علم مبارك را بحیث نماینده

حاکمیت بر افرازم و هنگامی که احساس کرد، خطر جانی مرا تهدید می کند کمک نمود و اکنون نزد شما هستم. من و دوستم فقط در جنگ ها و عملیات های نظامی با همدیگر آشنا گردیده بودیم، کدام شناخت قبلی نداشتیم، یکی دوبار به گارنیزون کابل او را دعوت کرده بودم که شما واقف شدید و هم او و هم مرا انتقاد کردید من به خاطری به وی کمک می کردم که یگانه نیروی مطمئن و وفادار به حاکمیت شمرده می شد. روابط نزدیک و شخصی هیچگاهی نداشتیم و ارتباطات کاری ما را بهم نزدیک ساخته بود، دیروز بخاطری گریه می کردم که سال های طولانی عمر عزیز خود را بخاطر باور صادقانه ای که به حزب و رهبران آن داشتیم، نه تنها من، بلکه هزاران عضو حزب بیهوده و عبث ضایع ساخته ایم. دیروز هنگامی که کابل برگشتم این احساس در من قوت گرفت که بزودی همه چیز ختم می شود زیرا که شما در حالی که می دانستید، هیچ معجزه ای شمال را نجات نمی دهد مرا به آنجا فرستادید، به حرف های منوکی منگل و امثال او گوش سپردید و با تعصب خاصی به فضاهای شمال نگرستاند بهترین و قوی ترین بازوی حاکمیت را قطع کردید. به حرف های من و امثال من اهمیت ندادید و آنرا دستوری فکر کردید و در آخرین لحظات مانند جنرال سوله مل بیچاره مرا نیز تنها گذاشتید. اگر شکنجه می شدم، اگر زندانی می گردیدم و یا مرا می کشتند، آیا شما خم به ابرو می آوردید سرنوشت سوله مل چه شد؟ برای همیشه فراموش گردید بگوئید دیگر چه کسی به شما باور خواهد کرد و دستور شما را اجرا خواهد نمود. دوکتور نجیب خاموشانه گوش می کرد و متعجب بود که چگونه من با صراحت و جرئت با وی سخن می گویم. او مهمان نوازی می کرد و مرا تشویق به ادامه صحبت می نمود. ادامه دادم: «هنوز هم شما مرا وابسته به ببرک کارمل می دانید اگر من دنیا را چپه کنم و جهان را فتح کنم برای شما يك "بلست" معلوم می شود و اشخاصی که در همین لحظات در چوکی های وزارت ما لم داده اند و حتی یک لحظه هم، هنگامی که من در شمال بودم علاقمندی به سرنوشت قوای مسلح و قوت های خویش نگرفتند، هنوز هم والامقام و مورد اعتماد شما هستند. بین من و آنها تفاوت زیادی قابل هستید. زیرا که من عظیمی آرام خونسرد، دری زیان، تاجک و به قول شما دار و دسته منوکی منگل همین چوکی و مقام برای هفت پشت من کافی است؟ آخر چرا؟

شما در لحظات بسیار دشوار منوکی، اخک و گروپ بزرگی را که به اصطلاح شما در تیم شامل بودند. از مزار شریف بیرون کردید، هر کس می دانست که فقط بخاطر نجات جان آنها چنین تصمیمی اتخاذ گردید. قربانی من بودم. بیکه و تنها، بدون حتی

یار و یاور آیا این عدالت بود، چه جرمی داشتیم؛ اما اکنون ضرور نیست که خاطر شما را آزوده بسازم فقط برایتان می گویم که در لحظه فعلی ضرور است تا وزیر دفاع تبدیل شود شخص خودتان و یا شخص با کفایت دیگری را درین پست مقرر کنید، هیچکس متعجب نمی شود. خلقی و پرچمی به یکسان اکنون این ضرورت را می دانند و درک می کنند که بخاطر نجات وطن چنین تصمیمی اتخاذ شده است. شما نیز استعفی تانرا پس بگیرید و آنرا مشروط اعلان نمائید. یکبار دیگر اعضای حزب و قوای مسلح را بسیج کنید قوای مسلح جان می گیرد و لااقل الی تطبیق پلان ملل متحد دفاع کرده می توانند.»

دوکتور به خشم آمده بود، اما آنرا پنهان می کرد گفت چه دلیل علیه وطنجار داری، من گفتم، حرفها و دلایل بسیار است، نمونء عدم کفایت و مسئولیت آنرا درین پانزده روز در قبال حوادث شمال همه منسوبان اردو مستقر در مزار شریف احساس کرده اند. وی بحیث وزیر دفاع درین مدت طولانی، حتی يك تلفون نکرد، کوچکترین علاقه نگرفت که قوت های اردو چه شدند. فرقه ۱۸، قوای هوائی، قوای راکت چه شد؟ جنرالان اردو کجا رفتند. حبس شدند، کشته شدند، فرار کردند، چه شدند؟ طیاره ها، راکت های سکاد به چه سرنوشتی دچار شد، معاون وی که من بودم چه می کردم و در کجا بسر می بردم و سرنوشت من به کجا انجامیده بود؟ آیا چنین شخصی را وزیر دفاع می نامید؟ آیا من میتوانم منبعده اوامر وی گوش بدهم و قوای مسلح فرمان او را اطاعت خواهند کرد.

من گفتم این بود حرفهائی که می خواستم به شما با صداقت و صراحت بگویم از لحاظ شخصی می توانید همیشه بالای من حساب کنید فکر می کنم که نه کمتر از منوکی و وطنجار بدرد شما بخورم.

دوکتور نجیب الله ابتدا حرفهای مرا جدی نگرفته و بنابر عادت همیشگی اش با طنز و کنایه و گوشه و اشاره به آنها جوابهای کوتاهی می داد و گاه گاهی صحبتیم را قطع می کرد. اما آهسته آهسته شروع به صحبت کرد اینست فشردهء حرفهای وی که بخاطر اهمیت تاریخی آن مفهوم و محتوای آنرا نقل می کنم:

«رفیق عظیمی! تشکر که چنین صریح واضح و روشن صحبت کردی. من می دانم که تو قوماندان برجسته ولایتی هستی، سوله مل را بخاطر آن که خوست نجات

بیاید به آنجا فرستادم در زندگی نظامی، اسیر شدن، معیوب شدن و کشته شدن وجود دارد. من بصورت عمدی و قصدی شما را برای بدنام ساختن و تحقیر کردن، نفرستاده بودم بلکه من آخرین امیدهای خود را به خوست و مزار شریف فرستاده بودم تو، نباید متأثر باشی اکنون موضع کارمل در میان نیست، تو بدون موجب این مسأله را پیش می‌کشی من روزی در سفارت روسیه برایت گفته بودم که ترا جزء تیم خود می‌دانم منظور از تیم تعدادی از وطن دوستان واقعی در حزب ما است که بخاطر آمدن صلح و مثنی مصالحه ملی در طول تمام این سال‌ها مبارزه کرده اند و هنوز هم می‌رزمنند اما واقعیت اینست که دست کارمل و تعداد دیگری از اعضای بیروی اجرائیه حزب مانند مزد، کاویانی، وکیل، پیگیر، بریالی در پشت حوادث شمال وجود داشت، حوادث از ما جلو افتادند، آنها تحریکات نمودند من فریب خوردم که اجازه دادم تا دوستم وارد شهر شود، من مسئولیت تمام حوادث تصامیم اتخاذ شده را قبول دارم ولی ما چاره ی نداشتیم اگر می‌جنگیدیم مغلوب می‌شدیم مردم نیز کشته می‌شدند، شهر مزار شریف ویران می‌شد من، هنوز هم به این عقیده ام که دوستم را تحریک کرده اند و اگر این سیاست‌بازها بخواهند می‌تواند بار دیگر موضعگیری دوستم را تغییر بدهند ما او را بحیث نایب الحکومه و هرچه بخواهد مقرر می‌کنیم. وطنجار شخص نجیب و وطن دوستی است و من کاملاً بالای او اعتماد دارم. وطنجار در جریان قضایای شمال بود و با تشویش موضوعات و حوادث را تعقیب می‌کرد او را مانند خود حساب کن اما منوکی جوان و احساساتی است. اما نباید او را تا سطح يك نفر دسیسه باز و توطئه گر تزل داد او می‌خواست خدمتی انجام دهد. من نیز با دلایل وی مجاب شدم درباره استعفی، من مجبور بودم که این کار را انجام دهم زیرا که هم اشرار، و هم ملل متحد و هم مردم کابل مرا یگانه مانع صلح می‌شمردند، در حال حاضر فقط مسایل تخنیکی پلان ملل متحد باقیمانده است در صورتی که طرح ملل متحد تطبیق شود هر دولتی که بوجود آید مجبور است که از قوای مسلح افغانستان و کادرهای حزبی ودولتی حزب ما، استفاده کند زیرا که "اشرار" کادر کافی برای دولت داری ندارند. آنها همین اکنون بجان هم افتاده اند و همدیگر را می‌درزند. معلوم نیست که هنگامی که به قدرت برسند چه خواهند کرد. بهمین خاطر ملل متحد پشتیبان ما است و از مثنی مصالحه ملی حمایت می‌کند وظیفه ما اینست که بهر شکلی که می‌شود الی تطبیق شدن پلان ملل متحد کابل را در دست داشته باشیم. حملات دوستم و مسعود بالای کابل حتمی است اما در طول راه گروه‌های حکمتیار وجود دارند و نمی‌گذارند که حریف شان به سادگی وارد کابل شود. گذشته از آن حکمتیار بعد از پیروزی‌های مسعود در خواجه غار

بدخشان، خود را منفعل احساس می کند و کوشش خواهد کرد تا با داشتن امتیازات مساوی در عرصه نظامی حضور یابد. خواهش من اینست که یکبار دیگر بالای پلان امنیت و مدافعه شهر کابل فکر کنی، ریزرف نداریم درین مورد تصمیم بگیر آنچه بالای تو در مزار شریف گذشت، مرا متأثر ساخته بود تو یگانه امید من و مردمت هستی خاصتاً مردم کابل...<sup>۲</sup>

صحبت های او ادامه داشت، ساعت ۶ بجاء عصر بود، جفسر آمد و گفت والدهه فرید مزدک در تاشکند فوت کرده است، اخم های دوکتور نجیب الله در هم رفت، و گفت حتی مرا یکروز نیز نمی گذارید که مطابق میلم زندگی کنم. از من معذرت خواست و گفت باید به منزل فرید مزدک بروم، آخر او معاون من است.»

فردای آن روز به گارنیزون رفته پلان امنیت و مدافعه، شهر را تدقیق نمودم. امکان تصرف قوا برای کامل از اطراف کشور ممکن نبود، مگر آنکه از گردیز صرف نظر می کردیم یا جلال آباد را راه می نمودیم. در نقطه ای که از هر جای دیگر به کابل نزدیک تر بود و راه های آن هنوز در کنترل ما قرار داشت. اما اگر چنین می کردیم، معنی آن را داشت که خود بخود به تسلیم دهی دولت برای مجاهدین حاضر شده ایم فقط قوت های مرکز می توانستند بحیث قوت های احتیاط استعمال شوند این قوت ها عبارت بودند از:

- گارد ملی ۸۰۰ نفر با ۲۰ عراده تانک (سایر قوت های گارد، در گردیز جلال آباد و سالنگ مصروف بودند)
- اردو ۶۰۰ نفر (بقایای لوای ۳۷، لوای ۹۹ راکت، غند ۵۲ مخابره غ ۷۷ دافع هوا و لوای ۸۸ توپچی)
- حرپی پوهنتون ۱۰۰۰ نفره عراده تانک (محصلین)
- پوهنتون هوایی ۵۰۰ نفر (محصلین)
- اکادمی تخنیک ۴۰۰ نفر ۳ عراده تانک (محصلین)

<sup>۲</sup> کاش دوکتور نجیب الله زنده می بود وهمهء سخنان را گوش داده به حقایق تلخ آن مهر تائید می گذاشت و یا انکار می نمود «مؤلف ۱۳۷۷ هـ ش»

- خارندوی ۷۰۰ نفر ۶ عراده تانک (محصّلین اکادمی خارندوی و خارندوی شهر کابل، دفاع انقلاب)
- امنیت دولتی ۵۰۰ نفر (مراکز تعلیمی امنیت و مفرزه های ریاست های ۵ و (یک) امنیت دولتی)
- مرکز تعلیمی ۵۷ - ۲۰۰ نفر ۴ عراده تانک
- مرکز تعلیمی زره دار ۱۰۰ نفر ۵ عراده تانک
- جمعاً ۴۸۰۰ نفر ۴۳ عراده تانک

این احتیاط ها که اکثریت آنها را محصلین پوهنتون های نظامی و مراکز تعلیمی تشکیل می دادند. با وصف شرکت نکردن آنها در جنگ ها و فقدان تجربه و مهارت کافی در آن شرایط مشابه مانده آسمانی تلقی گردیدند.

فرقه های ۸، ۵، ۱۰، لوای ۲۲ محافظ شاهراه لوای خارندوی مستقر در تنگی واغجان، لوای ۸ خارندوی مستقر در کوتل ماهیپر، لوای جدیدالتشکیل امنیت دولتی در میدان شهر، فرقه ۹۶ امنیت دولتی در ارغندی کابل، مصروف مدافعه از امنیت کمربندهای خارجی، و قوت های خارندوی شهر کابل و اعضای حزب خط دوم یا کمربند دوم و داخل شهر کابل را مطابق پلان مدافعه می کردند.

از قوت های جدید احتیاط، بخاطر تقویه کمربند خارجی و رسانیدن کمک عاجل به قوت های خط اول میانه، در عقب قوت های کمربند خارجی مسأله ۵-۷ کیلومتر دو گارنیزیون دیگر را ایجاد کردم چون امکان تعرض ناگهانی مسعود از شمال بالای کابل عجالاً بعید بنظر می رسید. این دو گارنیزیون را در نزدیکی دشت سقاوه از ترکیب قوت های گارد ملی تحت قومانده تورن جنرال اسدالله مارخور، و گارنیزیون دیگر را در منطقهء خاک جبار توسط قوت های حربی پوهنتون تحت قوماندهء تورن جنرال عبدالستار قوماندان حربی پوهنتون بوجود آوردم. احتیاط باقیمانده که از قطعات مختلف تشکیل شده بود، قوت نیرومندی نبود و نمی توانست در حالات مشکل به نسبت عدم هماهنگی و یکپارچگی خویش وظایف حساس را اجرا نماید اما موجودیت آن قوت قلبی بود برای گارنیزیون کابل.

با چنین طرح ها و پلان ها به جلسه قرارگاه رفتم و گزارش دادم کسی سوالی نکرد. فقط پکتین وزیرداخله پرسید، چرا قوت ها در جنوب شهر بصورت متراکمی استعمال

می گردند، در حالی که جنرال دوستم و احمدشاه مسعود از شمال کابل تعرض خواهند کرد و دوم اینکه چرا در عقب قوت‌های خازندری هم در استقامت لوگر و هم در استقامت خاک جبار این قوت‌ها استعمال شده اند، آیا رفیق عظیمی بالای قوت‌های خازندوی بی اعتماد است؟

منظور وی روشن بود زیرا که هم قوت‌های گارد و هم قوت‌های حربی پوهنتون را پرچمی فکر می کرد. یعنی چرا در عقب قوت‌های خلقی، قوت‌های پرچمی جابجا شده است. من گفتم اگر شما، بهمین اندازه در وزارت داخله قوا و وسایط داشته باشید، بفرمائید آنها را به عوض این قوت‌ها استعمال کنید. من فوراً قوت‌های مذکور را در استقامت غرب کابل و استقامت شمال کابل استعمال می کنم. هنوز صرف در روی خریطه رسم شده اند، پکتین آرام شد. اما نه آنچنان، زیرا که منظور او چیز دیگری نیز بود و آن اینکه بعد از آنکه تنگی واغجان و خاک جبار به حکمتیار و مخالفین از طرف وی تسلیم داده می شد، حکمتیار می بایست مارش کنان به کابل می رسید این قوت‌های جدید پلان‌ها را برهم می زد.

بهرحال دوکتور نجیب خریطه را امضاء کرد و به پکتین گفت بهتر است رفیق عظیمی را بحال خودش بگذاریم زیرا که در کار خود پروفیشنل شده است. قوت‌ها سوق شدند و هرکس جای خود را اشغال کرد. در کاریز میر نیز در حصه باغ عارف بعضی از قوت‌های احتیاط را که مربوط به جبار قهرمان بود جابجا ساختیم. در جوار لوای ۲۲ محافظ کندی دیگری از حربی پوهنتون جابجا شد تا در صورتی که یکی از پوسته‌ها سقوط کند فوراً از این قوت‌ها استفاده به عمل آید. تقسیم بندی دوباره قوت‌های توپچی و راکت نظر به استقامت‌ها انجام یافت و وظایف قوای هوای تعیین گردید. من مطمئن بودم که اگر همه چیز مطابق پلان پیش برود، کابل از خود مدت‌ها دفاع خواهد کرد.

درین میان در کابل شایعه‌ی مبنی بر ملاقات نمایندگان جنرال دوستم و احمدشاه مسعود در پنجشیر و سپس در جبل السراج پخش گردید و افشا شد که آنها با همدیگر ائتلاف نموده و معاهده‌ی را در جبل السراج بخاطر سقوط دادن دولت جمهوری افغانستان و تقسیم نمودن قدرت بین خویش به امضاء رسانیده اند. این شایعات را اعضای تنظیم جمعیت و شورای نظار که در بین حزب و قوای مسلح وجود داشتند، دامن می زدند و باعث پائین شدن مورال و معنویات قوای مسلح،

اعضای حزب و مردم کابل می‌گردیدند گرچه دوکتور نجیب امر کودتا این اشخاص تشخیص و گرفتار کردند و یک تعدادی به اساس امر مذکور زندانی گردیدند. ولی کدام تأثیر قابل توجه نداشت هر روز یک خبر تازه یک شایعه نو و یک اطلاع جدیدی در شهر کابل می‌رسید و مانند بمب انفجار می‌کرد و باعث پانیک عمومی می‌شد.

رفت و آمدهای بنین سیوان بین کابل، پشاور و تهران بیشتر شد و دید و بازدیدهای وی با رهبران تنظیم‌ها افزایش یافت. حل سیاسی قضیه شکل می‌گرفت و مردم را امیدوار می‌ساخت. در یکی از روزها سیوان به کابل آمد و راساً از میدان هوائی بطرف گارنیزون کابل موکب کشید و با من ملاقات نمود. نامبرده در حدود دو ساعت در دفتر من بسر برد همراه با وی معاون او "حسین بوتسالی" ترکی که در کابل می‌زیست و به زبان دری صحبت می‌کرد حضور داشت، نامبرده درباره حوادث شمال کشور از من توضیحات خواست و پرسش‌های گوناگونی بعمل آورد او علاقمند بود که چرا در مزار شریف بین دولت و قوت‌های جنرال دوستم جنگ صورت نگرفت و چرا مزار شریف تخریب نشد و مردم کشته نشدند. سیوان معتقد بود که موجودیت من در مزار شریف باعث جلوگیری از جنگ و کشته نشدن هزاران نفر گردیده است، او گفت که ماموران ملل متحد در مزار شریف برای او چنین گزارش‌هایی داده بودند. سیوان بسیار راضی بنظر می‌رسید و مرا می‌ستود.

او گفت اگر چنین وضعی در کابل پیش بیاید و قرار شود که شما به دولت دیگری قدرت را انتقال دهید. آیا شما و جنرالان هم فکر شما دست به عمل مسلحانه خواهید زد. من گفتم اگر منظور شما انتقال قدرت به دولت تحت سرپرستی ملل متحد باشد، من و همه جنرالان و افسران قوای مسلح آنرا پشتیبانی می‌کنیم. ولی اگر کسی بخواهد به زور داخل کابل شود و قدرت را خواهان گردد، دفاع خواهیم کرد و طبیعی است که جنگ خواهد شد. سیوان گفت، ما با رهبران تنظیم‌ها چه در پشاور و چه در تهران صحبت کرده ایم، بصورت عموم نظریات ما را پذیرفته اند، تنها موقف حکمتیار و سیاف روشن نیست و آنها بهانه تراشی‌هایی دارند و امروز و فردا می‌کنند. اما ما حتماً آنها را قانع خواهیم ساخت فقط سعی کنید تا آنموقع کشور خاصاً شهر کابل را در دست خود داشته باشید. او گفت اگر قرار شود که شما بحیث نماینده دولت بار دیگر غرض مذاکره با جنرال دوستم و یا احمدشاه مسعود به مزار شریف بروید موافقت می‌کنید؟ من گفتم اگر این امر برای نجات



مردم ضرورت باشد، لحظه‌ی تاخیر نخواهیم کرد، سیوان خدا حافظی کرد رفت.

رئیس جمهور مرا خواست و پرسید سیوان چه می گفت؛ آنچه بین ما رد بدل شده بود بدون کم و کاست برای دوکتور نجیب بازگو کردم او بمن خیره شد سراپایم را برانداز کرد ولی چیزی نگفت.

در فاصله تقریباً دو هفته بعد از سقوط مزار شریف فرقه ۵۴ قندوز و قوت‌های مسلح آنجا بعد از يك حرکت نظامی توسط قوت‌های سید جعفر نادری والی بغلان بطرف قندوز تسلیم گردیدند. قندوز نیز از حاکمیت دولتی جدا گردید. والی بدخشان جنرال همایون فوزی که در عین حال قوماندان عسکری آن جا بود، توسط هلیکوپترها به مزار شریف آمده و به جنرال دوستم پیوست و بدخشان نیز از کنترل دولت بر آمده، بین جمعیت و حزب اسلامی دست بدست می گردید.

بدینسان حاکمیت دولتی در صفحات شمال کشور الی سالنگ‌ها، فقط در ظرف دو هفته کاملاً از بین رفته و کشور به دو بخش شمال و جنوب تقسیم شد: بخشی همراه با حاکمیت و بخشی مستقل از حاکمیت.

بتاریخ ۲۲ حمل ۱۳۷۱ ضربه دیگری توسط جنرال مومن قوماندان قطعه‌ی یک گارد که بفرز سالنگ قطعه مربوط اش وضع الجیش و امنیت آنها را بعهدده داشت، بالای حاکمیت دولتی وارد گردید. جنرال مذکور که هم وطن و هم نام و هم فکر جنرال مومن حیرتان بود، قوت‌های خویش که از تونل سالنگ الی جبل السراج پوسته‌های امنیتی شاهراه سالنگ را محافظت می کردند، به عدم اطاعت از مرکز امر داد، بیرق بالا کرد و به جنرال مومن همبستگی خویش را اعلان نمود.

این دیگر برای دوکتور نجیب غیر قابل تحمل بود؛ زیرا سالنگ نیز از دست رفته بود و راه لشکرکشی برای جنرال دوستم بطرف کابل کاملاً هموار گردیده بود. نجیب در آن روزها بی روحیه شده بود. حرکات ناشیانه و تصمیم‌های شتاب زده می گرفت و سوظن و شایعات مردم را مبنی بر فرارش با مقادیر هنگفت پول از کشور تقویت می بخشید.

این شایعات بالای اعصاب، روح و روان همهء ما تأثیرات منفی بجای گذاشت و به اصطلاح دست و دل ما بکار گرم نمی شد. نوعی انتظار کشنده در فضای حزب و

قوای مسلح موج می‌زد. روحیه ایستادگی، مقاومت و دفاع آهسته آهسته رخت می‌بست.

سید اعظم سعید قوماندان عمومی گارد که فکر می‌شد از نزدیکان و خاصان نجیب‌الله است به نزد آمد و در حالی که از شنیدن این شایعات سخت مکدر و آزرده‌خاطر معلوم می‌شد گفت، من از منبع موثق اطلاع گرفته‌ام که داکتر صاحب می‌گریزد و به ما و شما جفا می‌کند. چون خودت دوست و برادر بزرگ من هستی، آمده‌ام برایت بگویم که از همین لحظه قومانده تمام قطعات گارد را بخودت می‌سپارم بهر شکلی که میخواهی میتوانی آنها را استعمال کنی.

جنرال فتاح قوماندان عمومی قوای هوایی و مدافعه هوایی نیز به نزد من مراجعه کرد و گفت بعد از این هیچ دستوری از وطنجار را اجرا نخواهد کرد و صرف به او امر ستردرستیز و گارنیزیون کابل گردن خواهد نهاد. علت را پرسیدم او گفت من اطلاع دارم که وطنجار و پکتین مخفیانه با حکمتیار ارتباط تأسیس کرده و در صورتی که نجیب‌الله بگریزد آنها حکمتیار را داخل کابل خواهند ساخت.

لوی‌درستیز سترجنرال آصف دلاور اکنون روزهای خود را در گارنیزیون کابل سپری می‌کرد و تقریباً به وزارت دفاع نمی‌رفت. او نیز شایعه فرار دوکتور نجیب‌الله را جدی گرفته بود ولی باور نمی‌کرد. عده زیادی از جنرالان و قوماندانان اردو، خارندوی و امنیت دولتی در گارنیزیون می‌آمدند و با من تبادل افکار و درد دل می‌نمودند، بصورت عمومی افکار همه در جهت جلوگیری از فرار دوکتور نجیب و دفاع کابل، مخصوصاً از ناحیه حکمتیار دور می‌زد، با گذشتن هر روز وضع پیچیده می‌گردید و تغییر می‌یافت. ابهام و تاریکی، حاکم بر افکار و مغزها گردیده بود و مسأله حیات و زندگی صدها هزار نفر همشهری، روشنفکران، متحدین سیاسی، اعضای حزب با اطفال و خانواده های شان در برابر ما قرار داشت. ما بحث‌های زیادی می‌کردیم، از زاویه های مختلفی اوضاع را می‌دیدیم اما بالاخره نتیجه منطقی آن تبادل نظرها و بحث‌ها چنین فرمولبندی گردید:

- اگر دوکتور نجیب فرار کند، شهر کابل سقوط می‌کند.
- قوای مسلح در صورت فرار نجیب از هم می‌پاشد و حاضر نخواهد بود که قومانده شخص دیگری را قبول کند.

- سرایان اسلحه را به زمین خواهند گذاشت و از جنگیدن و کشته شدن ابا خواهند ورزید.

در آنصورت چه کنیم؟

ما تعهد سپردیم که به هر شکلی که باشد دوکتور نجیب الله را قانع بسازیم که کشور را ترک نکند. سعی کنیم تا نامبرده الی تنظیم پلان ملل متحد با ما باشد. ما پیمان بستیم که نگذاریم بار دیگر خون مردم بی گناه کابل ریخته شود و آنها ما را مسئول کشتار دسته جمعی خود بدانند. در مقابل این سوال که اگر حکمتیار داخل کابل شود چه خواهیم کرد، زیرا که وی نه تنها با ما، بلکه به عادی ترین فرد کابل رحم نخواهد کرد. تعهد سپردیم که تا آخرین توان و نیروی خود در مقابل او مقاومت خواهیم کرد. اما آن طوری که امروز می شنویم، ما همراه هیچکسی هیچگونه تعهدی نسپرده بودیم و حاضر نبودیم با هیچکسی ائتلاف کنیم. ما می خواستیم به هر قیمتی که باشد پلان ملل متحد تطبیق گردد. منفی بافی را کنار گذاشتیم و وظیفه فعلی خود را که تشویق دوکتور نجیب به مقاومت و دفاع از شهر کابل بود آغاز کردیم.

در آنموقع جنرال طارق والی و رئیس امنیت دولتی پروان که خویشاوند دوکتور نجیب الله بود و صلاحیت های زیادی داشت تعیین شده بود. طارق با حزب اسلامی در پروان ارتباط مخفیانه داشت و سعی وی آن بود که چهاریکار، جبل السراج و میدان هوایی بگرام را به حکمتیار تسلیم دهد تا احمدشاه مسعود نتواند بسادگی از پروان عبور کرده و خود را به کابل برساند. اما همان طوری که گفته شد حکمتیار از طرف جنوب از طرف غرب و شرق کابل را در محاصره داشت و اگر استقامت شمال کابل نیز مکماًلاً به وی تسلیم داده می شد. پایتخت از وی می گردید و سرنوشت صدها هزار نفر در کابل بدست فرد متعصبی چون او می افتاد.

قصه کوچکی از تعصب حکمتیار را از قول شهاب الدین فرخ یار نویسنده کتاب سرزمین دره ها نقل می کنم: «من از دکتر احمدزایی پرسیدم که اگر همین امروز شما وارد کابل شدید و حکومت را در دست گرفتید با ریش کل ها چه می کنید؛ ریش که می گویند سنت رسول الله (ص) است و عملی که خلال سنت باشد حرام و موضوع به همین اندازه جدی بود. روزنامه شهادت ارگان حزب اسلامی در شرح سفر آقای

حکمتیار به ولایت پروان نوشته بود: «یکی از اهالی انجنیر صاحب را به منزل دعوت کرده بود، برای صرف طعام سفره‌پی انداخته بود رنگین اما وقتی حکمتیار صاحب متوجه شد که او ریش تراشیده است دست به طعام نبرد و صاحب خانه که فهمیده بود قول داد که من بعد سنت پیامبر خدا را رعایت کند پس انجنیر مشغول خوردن شد. و یا درباره برهان‌الدین ربانی از آدم مؤثقی شنیدم: در سفری با عبدالله عزام همراه بودند و به هنگام طعام یکی از همراهان با دست چپ لیوان "گیلاس" آبی نوشید و عزام معترض شد که این کار حرام است. در این حال پروفیسور فتوی داد: چنانچه پشت دست راست را تکیه گاه لیوان می‌کرد، از آن رو که آب در لیوان بوده و مستقیم با دست چپ به دهان نرسیده اشکال ندارد در صورت رعایت شرایط فرق جایز می‌باشد.»<sup>۳</sup>

قبل از آنکه جبل السراج سقوط کند، دوکتور نجیب‌الله به لوی‌درستیز وظیفه سپرد تا به پروان برود و وضع اوپراتیفی آنجا را مطالعه کرده در جلسه گزارش ارائه نماید. در بازگشت دلاور پیشنهاد کرد که قوماندان فرقه ۲ گروه اوپراتیفی پروان بریدجنرال فضل‌الله دارای تجربه‌ء کافی قوماندانی نیست و شناخت کاملی از اهالی منطقه ندارد بهتر است تبدیل گردیده و عوض وی جنرال خواجه محبوب که قبلاً آمر اوپراسیون فرقه ۱۸ و مدتی قوماندان فرقه ۱۸ بود، مقرر گردد. همچنان دلاور در مورد تقویه گارنیزینون جبل السراج از لحاظ پرسونل و تخنیک محاربوی پیشنهاد ارائه کرد. دوکتور نجیب‌الله که معمولاً در مورد تعیینات قوماندانان فرقه‌ها مقاومت می‌کرد و بعد از مدت‌ها مطالعه تصمیم می‌گرفت آن پیشنهاد را فی‌المجلس پذیرفت و امر داد که فوراً عملی گردد. بمن وظیفه داد که غند ۷۱۷ گارنیزینون کابل را به جبل السراج بفرستم من مقاومت کردم و پیشنهاد کردم تا عوض غند مذکور بتعداد ۲۰۰ نفر از قطعات گارد و ۱۵۰ نفر از پرسونل لوای ۹۹ راکت که از جمله ریزرف‌های کابل بودند به جبل السراج اعزام شود. این قوت‌ها به جبل السراج دیسانت گردیدند.

روز دیگر (۲۳ حمل ۱۳۷۱) ساعت ۷ بجهء شام رئیس جمهور به من تلفن کرد و گفت در منزلش او را ملاقات کنم. در آنجا لوی‌درستیز و جنرال طارق نیز حضور داشتند. طارق گزارش داد که وضع جبل السراج بسیار وخیم است و قرار اطلاعات

<sup>۳</sup> سرزمین دره‌ها- ص ۱۵۸

وی در طول همین امشب شورای نظار بالای جبل السراج حمله خواهد کرد. او گفت قوت‌های دولتی مورال ندارند و با شورای نظار ارتباط گرفته اند، قوماندان جدید فرقه نیز یا از وضع بی اطلاع است و یا صلاحیت کافی برای سوق و اداره فرقه ندارد بناءً اجازه بدهید تا حزب اسلامی را به جبل السراج و پروان نفوذ دهیم در غیر آن جبل السراج بست احمدشاه مسعود خواهد افتاد. و در قدم دیگر مسعود به چهاریکار و بگرام خواهد رسید. دوکتور نجیب به فکر فرو رفت. من ودلاور نیز حیران مانده بودیم که چه مشوره بدهیم من گفتم اگر مسأله تسلیمی و نفوذ دادن تنظیم‌ها به این سادگی صورت گیرد، هر قطعه و جز و تام با گروپمان مقابل خویش تماس حاصل کرده و آنها را به داخل قطعات خویش نفوذ می‌دهند، بهتر است از جبل السراج و هر جای دیگر دفاع کنیم. ما نباید آنرا نه به مسعود ونه به حکمتیار و نه به هیچکس دیگر تسلیم دهیم.

رئیس جمهور گفت، اگر حکمتیار جبل السراج را بگیرد، مورال وی بلند رفته چهاریکار و بگرام را حتماً خواهد گرفت و در آنصورت با فتح بزرگی بسوی کابل روی خواهد آورد. او به طارق گفت، همین اکنون به پروان پرواز کنید و مصروف دفاع جبل السراج گردید.

آصف دلاور و طارق رفتند و رئیس جمهور مرا امر به نشستن کرده جفسر را صدا کرد و گفت چپلی کباب را که گفته بودم برای رفیق عظیمی تیار کنید حاضر شده است یا خیر؟

ما ضمن خوردن غذا، شروع به صحبت نمودیم. نجیب‌الله گرفته، خسته عبوس و مغموم برد، در حرکات و سکناش نوعی بی‌قیدی، بی‌اعتنائی نسبت به محیط ماحولش کاملاً محسوس بود. گویی از همه چیز بی‌زار شده است و می‌خواهد خود را از قید و بند رهبری و مسئولیت رها سازد. او گفت رفیق عظیمی، من از دست این رفتای پیروی اجرائیه از دست این فرکسیون بازها، از دست این باندها، تنظیم‌ها، از آمدن و رفتن بنین سیوان، از جنگ، از سیاست و از همه چیز خسته شده‌ام. خاصتاً سیاست بازی‌های مزدک، کاویانی، وکیل و بریالی مرا عصبانی می‌سازند. آنها چنان طرح‌ها و پیشنهادهاتی ارائه می‌کنند که انسان را خنده می‌گیرد. من می‌خواهم مدتی استراحت کنم بگذار آنها سرنوشت خود و حزب خود را بدست بگیرند تا هنگامی که دولت مؤقت تشکیل نگردیده است مجبور همه چیز را تحمل کنم اما

همین که آن دولت بوجود آمد، من کشور را ترک خواهم گفت و تا هنگام انتخابات استراحت خواهم کرد.»

او بالای بنین سیوان و ملل متحد بسیار حساب می کرد و می گفت «برای غرب تصور بقدرت رسیدن بنیادگراها در افغانستان وحشتناک است، آنها نمی گذارند که حکمتیار، ربانی یا سیاف بقدرت برسند. زیرا که افغانستان مانند ایران خواهد شد و تمام مظاهر دموکراسی، ترقی و تمدن از بین خواهد رفت. سیاست نه شرقی و نه غربی حکمتیار که تقلیدی از سیاست ایرانی ها و خمینی ها است برای امریکا خوش آیند نیست.»

دوکتور نجیب در آنشب با من صمیمانه صحبت می کرد، در اظهارات او تنفر عمیقش نسبت به اکثریت اعضای پیروی اجرائیه و حتی بعضی از افسران ارشد اردو محسوس بود. او گفت من در پیروی سیاسی هیچ دوستی ندارم، همه مانند يك دشمن علیه من موضع گیری دارند. من تنها هستم، خواهش من از تو اینست که دوستی و رفاقت خویش را با من ادامه بدهی. در مورد ارتباط گرفتن پکتین با حکمتیار گفت، زیگنالهایی وجود دارد که پکتین می خواهد حکمتیار را از طریق تنگی واغجان وارد کابل بسازد. خودت نیز متوجه باش اما در مورد وطنجار، منوکی منگل و سایر رفقا تشویش نکن آنها همراه من هستند او گفت، همچنان من خبر دارم که عبدالحمید محتاط، کاویانی، مزدک با احمدشاه مسعود ارتباط دارند و هدف آنها اینست که قدرت را به مسعود بسپارند وزیر خارجه نیز با آنها است. دکتر نجیب گفت آیا تو گاهی از خود سوال کرده بودی که پولهایی را که برای تقدیر نمودن پرسونل قوای مسلح برای تو و سایر قوماندانان می دادم از کدام مدرک بود؟ او گفت این پولها از همان پولهایی بود که توسط طیارات شوروی به کابل می رسید. دو فیصد از مجموع آن پولها، بحساب مصارف اوپراتیوی برای رئیس جمهور تخصیص داده شده بود که توخی دستیارم می گرفت و به نزد معتمد آنرا می سپرد و بنابر امر من، اسحق توخی به قوماندانان توزیع می کرد و بعد از ارائه اسناد بخرج آنها مجرا می شد. از جملهء این دو فیصد، یک فیصد این پولها را به بصیر عمرزی می دادیم که بالای آن بانکداری و تجارت کند و مفاد آنرا ذخیره نماید و هر روزی که حزب به آن ضرورت داشت واپس تادیه نماید.

او راست می گفت، او اکثراً در جریان فعالیت های محاربوی و یا بازدید از قطعات

برای من و اکثر قوماندانان مقداری پول می داد و ما بعد از توزیع آن برای پرسونل اسناد مصرف آنرا به دفتر توخی می فرستادیم.

شب به نیمه رسید، گوی دوکتور نجیب آخرین روزهای زمامداری اش را می گذرانید و امیدی به آینده نداشت که آنطور با اعصاب آرام و قلب باز با من به صحبت نشست. ساعت دو بجاء شب خدا حافظی کردم به گارنیزینون رفته خوابیدم.

جبل السراج به سادگی سقوط کرد. قوماندان جدید فرقه به سابقهء حسن روابط خویش با شورای نظار، سابقه خدمت در مزار شریف، حاضر به همکاری با شورای نظار گردید، آنها در تاریکی شب بالای پوستهها هجوم آورده تقریباً بدون مقاومت جبل السراج را بدست آوردند. قسمتی از پرسونل عقب نشینی کرده به چهاریکار رسید و شهر در تصرف شورای نظار در آمد.

دوکتور نجیب در آنشب بسیار قهر بود و به اصطلاح همه را "بی آب" ساخته بود. فردا ساعت ۶ صبح همه را به نزد خویش خواست. وزرای دفاع و داخله آنقدر بی تفاوت بودند که گویا سقوط جبل السراج به آنها ارتباطی ندارد، و یک امر طبیعی انجام شده است. این واقعاً دور از انتظار بود. دوکتور نجیب به طرف آنها نگرست و سپس مرا مورد خطاب قرار داده گفت: «خوب رفیق عظیمی چه کنیم؟ من گفتم باید پروان تقویه شود. تقاضاهای پیشنهادات امین قوماندان گروپ اوپراتیفی پروان را باید بشنویم، داکتر نجیب می دانست که وزارت داخله توانمندی آنرا دارد که به پروان کمک کند، اما به پکتین چیزی نگفت شاید هر تقاضایی را زاید می دانست. او گفت اطراف چهاریکار و بگرام را بمباردمان کنید. کوردینات ها را از جنرال امین بخواهید و در صورتی که به قوت ضرورت داشته باشد برایش از ریزرف های گارنیزینون بفرستید. من مجبور شدم که باز هم مطابق امر او عمل کنم و قطعاتی را به پروان بفرستم این معنی پارچه شدن قطعات و مصرف بدون موجب احتیاط های گارنیزینون کابل بود.

همان روز جنرال رفیع و تقریباً اکثر اعضای بیروی اجرائیه «سپاسی» بدفتر من در گارنیزینون کابل آمدند. همه پریشان بودند و می خواستند ترتیبات دفاع گارنیزینون کابل را از نزدیک ببینند، رفیع مرا گوشه ساخت و گفت من خبر دارم که دوکتور نجیب امشب می گریزد، اگر او گریخت نباید کسی مزاحم وی گردد. او تقریباً دستور می داد

من برایش گفتم در آنصورت جواب اعضای حزب را خودت میدهی؟ ولی نجیب آنشب و شبهای بعدی نیز نگرینخت و در کابل بود.

### سقوط چهاریکار ۲۴ حمل ۱۳۷۱:

ساعت ده بجه شب از چهار طرف انداختهای سلاح ثقیله بالای چهاریکار صورت گرفت. غند توپچی، گروپ اوپراتیفی پروان، جوابهای نه چندان واضح می دادند. عده بی از این افسران شکار مخالفین شده بودند و قرارگاه گروپ اوپراتیفی نیز با آنها ارتباط پیدا کرده بود. مخالفین بدون جنگ مواضع غند توپچی را اشغال کرده و داخل قرارگاه گردیده بود.

در نزد من، یعقوبی، دلور، منوکی منگل جمع شده بودند، من همراهی امین صحبت می کردم و از نزد وی وضعیت را می پرسیدم.

اما امین می گفت خیریت است، ارگانهای امنیت پروان می گفتند که امین تسلیم شده و مجاهدین فیرهای شادینانه کرده به یکدیگر تبریک می گویند. جنرال طارق موجود نبود دقیقاً نمی دانستیم که وضع چگونه است. یکی می گفت همین اکنون باید چهاریکار بمباردمان شود، دیگری می گفت که باید گارنیزین کابل دخالت کند و قوتهای احتیاط خویش را برای باز گرفتن دوباره پروان سوق نماید. البته ما می توانستیم غند ۷۱۷ و تعدادی از محصلین پوهنتون را بدانجا بفرستیم و این در صورتی امکان داشت که امین مقاومت می کرد و از حاکمیت کمک مطالبه می کرد. از طرف دیگر تصمیم آخرین را نجیب می گرفت. بالاخره امین گفت وضع نورمال است، برادرهای مجاهدین در پهلوی من نشسته اند برای شما سلام می فرستند. معلوم شد که پروان سقوط کرده است.

دوکتور نجیب خاموشانه این ضریه را نیز پذیرفت و هیچگونه عکس العملی که معمولاً درین گونه موارد نشان می داد، از خود بروز نداد. گوئی خود را به قضا و قدر سپرده بود گوئی پذیرفته بود که دیگر هیچ چاره من از دست وی بر نمی آید. خبر سقوط جبل السراج و چهاریکار یکی پی دیگری بسرعت برق در کابل و در تمام کشور و جهان منتشر شد. دیگر هیچکس تردید نداشت که فقط چند روزی به عمر دولت نجیب الله باقیمانده است. دستپاچگی، تشویش و اضطراب عام گردید و خوش بینی و اعتماد نسبت به فردا از بین رفت. دنیا برای سقوط کابل بی قراری نشان می داد و



رادیوهای دنیا دقیقه شماری می کردند.

درین میان تماس های بین دولت و احمدشاه مسعود ذریعهء وزیر خارجه عبدالوکیل دربارهء طرح يك دولت ائتلافی در جریان بود. گیلانی، مجددي، محمد نبی محمدی، با این طرح موافق بودند، بنابر طرح مذکور ائتلاف عمدتاً با تنظیم جمعیت و تنظیم های میانه رو صورت می گرفت. مشروط بر آن که حزب وطن در دولت سهم می داشت و شامل عفو عمومی گردیده دارائی و ناموس اعضای حزب از تعرض مصئون می ماند. اعضای حزب الی انتخابات چه در قوای مسلح و چه در دفاتر و ادارات ملکی به وظایف شان دوام می دادند.

دوکتور نجیب در جریان بود و فکر می کرد که یافتن زبان مشترك با احمدشاه مسعود نسبت به حکمتیار آسانتر خواهد بود. از طرف دیگر او هنوز هم به پروسهء صلح ملل متحد با امیدواری می نگریست و تشکیل يك دولت موقت تحت سرپرستی ملل متحد را، راه حل اصلی تلقی می کرد.

در اواخر حمل وضع پیچیده تر و مبهم تر گردید، بار دیگر تفنگ ها توپ ها دهان گشودند، دشمن از هرگوشه پی سریلند می کرد و گلوله های سنگین صغیر زنان بر شهر فرود می آمدند. ملت خاموش بود، مردم کابل با چشمان باز و سینه های گشوده به استقبال سپیده دم خونین تاریخ می شتافتند، فایق آمدن بر وحشت مرگ سخت متداول شده بود و دیگر این شراینل های آوازخوان نمی توانستند بینوایی را از مصروفیت های ذهنی و جسمانی اش باز دارند.

پس از مدت کوتاهی میدان هوائی بگرام معروض حملات سه تنظیم قرار گرفت. جمعیت، حزب و اتحاد، تنظیم های مذکور با همدیگر برای قبضه نمودن میدان هوائی و فرته ۴۰ به رقابت پرداختند و آنرا از شمال غرب و جنوب به محاصره کشیدند. دوکتور نجیب گفت غند ۷۱۷ را به بگرام بفرست. می دانستم که این غند با تعداد قلیل پرسونل و وسایط تخنیکي اندك خویش هیچ کاری را در جهت جلوگیری از سقوط بگرام انجام داده نمی تواند، اما با وصف آنهم اوامر او را انجام دادم.

جنرال صنعت الله قوماندان مفرزهء هوائی بگرام با جمعیت اسلامی ارتباط قبلی داشت و جنرال خالق قوماندان فرقه ۴۰ با حزب اسلامی. از این مسأله رئیس جمهور واقف بود ولی از اثر پشتیبانی وطنجار از خالق و حمایت قوماندان مدافعه از

صنعت الله، آنها هنوز هم به وظایف خویش ادامه می دادند.

خالق حزب اسلامی و اتحاد را به فرقه راه داد، و صنعت تنظیم جمعیت و شورای نظر را به میدان هوایی. جنرال مصطفی قهرمان که در آنجا حضور داشت نیز نتوانست کاری را از پیش ببرد و غند ۷۱۷ که در ارتفاعات بین سرک جدید و میدان هوایی بگرام رسیده بود به بگرام نرسید و در همان منطقه متوقف شد و به مدافعه گذشت. بگرام در روز روشن و در برابر چشمان همه بتاریخ ۲۵ حمل سقوط کرد. وزیر دفاع، وزیر داخله، وزیر امنیت، و دیگران بی تفاوت باقیماندند و آنرا بمثابه يك جریان پذیرفته شده تلقی کردند. رئیس جمهور آرام بود هیچگونه هدایتی نمی داد. در تلویزیون ظاهر نمی شد. با روزنامه نگاران صحبت نمی کرد و در جلسات قرارگاه با بی تفاوتی خاصی حضور می یافت. دیگر آن شور و هیجان قبلی در وی سراغ نمی شد. معلوم نبود که به چه فکر می کند به مثی مصالحه ملی که ناکام مانده بود و یا به طرح ملل متحد که دیگر همه کس می دانست، با شکست روبرو شده است شاید او در آخرین روزها، حکمتیار را نسبت به مسعود ترجیح می داد بخاطر آنکه قدرت به پشتون ها برسد و دوستان وی زیانمند نگردند.

بی خود نیست که حکمتیار هنگامی اعتراف نمود: «از طرف نجیب برای من پیغام های بسیار رسید. هیأت ها یکی بعد دیگری می آمدند، حتی قبل از استعفای نجیب صرف پنج روز قبل هیأت آخری با مکتوب رسمی آمد و برای من پیشنهاد کرد که حل مسأله صرف اینست که ما و حزب اسلامی با هم آشتی کنیم، يك اداره ائتلافی بوجود آوریم شما را بحیث برادر بزرگ در حکومت قبول می کنیم، در حکومت هر پستی را می خواهید انتخاب کنید ولی از ما چشم پوشیدن صحیح نیست زیرا که حزب ما نیرومند است، چهار لك نفر در اردو داریم، اقتدار عملاً بست ما است انکار نمودن و حذف نمودن ما ممکن نیست و اگر حزب اسلامی این سخنان را قبول نمی کند، شما خواهید دید که ما اقتدار را به کی می سپاریم...»<sup>۴</sup>

<sup>۴</sup> د جگری عوامل او د حل لارې، چاپ اول اسد سال ۱۳۷۳ مطبوعه حزب اسلامی. پشاور صحت حکمتیار با محصلین پوهنتون ننگرهار. همچنان سلیمان لایق در رسالهء بنام «آغاز بدون انجام»، مذاکرات مخفی شان را با نمایندگان حزب اسلامی توضیح داده اند.

من غند ۷۱۷ را به کابل فرا خواندم. تصور می‌رفت که احمدشاه مسعود از طریق سرک جدید کابل بگرام خود را به کابل برساند. لوای ۲۲ محافظ ۳۰۰ نفر از قطعات جبار قهرمان و دو کندک از حربی پوهنتون را در منطقه تره خیل جابجا مردم و توسط آتش های توپچی و راکت منطقه مذکور را پوشانیدم. تاریخ های دقیق آن روزها نسبت کثرت حوادث و گذشت زمان فراموشم گردیده است ولی بیاد دارم که هفته اخیر ماه حمل بود باران های بهاری می‌بارید و به تمام موجودات هستی، زندگی، طراوت و شادایی می‌بخشید. درخت های میوه دار پر شکوفه بودند. گلاب های مرسل پندک کرده بودند سبزه های زمردین و جوان، لاله های سرخ و شکوفه های سپید دشت و دامان را فرا گرفته بود و از در و دیوار عطر سرمست کننده بهار می‌تراوید بطوری که بی شعور ترین انسان نیز می‌دانست که چیزی بالاتر از زندگی و عزیزتر از زندگانی وجود ندارد..

## فصل دوم

### فرار - خیانت

- ۱ -

۲۵ حمل

همراه با آصف دلاور، فتاح و سید اعظم سعید به نزد دوکتور نجیب‌الله رفتیم، شب گذشته دگروال هادی قوماندان قطعه قومی فرقه ۰۸ که قبلاً مربوط به حزب اسلامی حکمتیار بود و به دولت تسلیم شده در منطقه پای منار غند خویش را ایجاد کرده بود همراه با قادر تره‌خیل ارتباط گرفته و تصمیم داشتند پوسته‌ها را رها کرده و مشترکاً منطقه خیرخانه را بدست آورند؛ اما پلان مذکور افشا شد. هادی به نزد من آمد و گفت فریب خورده بودم به قران کریم سوگند خورد. دوکتور نجیب او را عفو کرد و همان‌شب جنرال ساخت.

ما برای رئیس جمهور درباره وقایع شب گذشته راپور دادیم و گفتیم فعلاً وضع شهر آرام است اما امکان چنین دسیسه‌ها و خیانت‌ها در پوسته‌های گارنیزیون وجود دارد. دوکتور پرسید آیا کدام فشار خاص در لحظات کنونی وجود دارد؟ من گفتم حکمتیار بسیار سعی کرده است تا پوسته‌ها را به زور وادار به تسلیمی نماید، مخصوصاً در میدان شهر و لوگر اما پوسته‌ها مقاومت می‌کنند. دوکتور پرسید شما چرا دسته جمعی به نزد من آمده اید؟ من گفتم در کابل شایعه است که شما قصد خروج از کشور را دارید. اگر چنین قصدی داشته باشید خواهش می‌کنیم. قبل از هر کس ما را در جریان قرار دهید تا خدای ناخواسته کدام حادثه سوپی رخ ندهد و از طرف دیگر ما نیز تکلیف خود را بدانیم و مطابق رهنمودهای قبلی شما عمل کنیم.

دوکتور نجیب کمی سرخ شد اما قاطعانه اظهار داشت، «رفقا، به شایعات بی‌اساس مردم باور نکنید من تا آخرین مری دفاع می‌کنم و تا هنگامی که پلان ملل متحد

تطبیق نشود. به هیچ جای نمی‌روم، من از شما توقع داشتم که درین لحظات حساس مرا دلداری دهید و از من دفاع کنید شما هم مانند دیگران شایعه ساز شده اید؟»

ما به وی اطمینان دادیم که در صورتی که در پهلوی ما قرار داشته باشد، تا مرعی آخر می‌جنگیم. خوش شدیم و به گارنیزون کابل آمده به تمام قطعات امر دادیم تا پوسته‌های خویش را تقویت نموده و هرکس که با آنها تماس بگیرد، باید گارنیزون کابل را در جریان قرار دهند. مجلس قوماندانان قطعات را دایر کردم و برایشان گفتم که رئیس جمهور تا آخرین لحظه مقاومت خواهد کرد. پلان ملل متحد تطبیق می‌شود و وظیفه آنها، دفاع از کابل و شهریان آنست این موضوع را لوی درستی نیز به قطعات اطراف خبر داد ما تصور می‌کردیم که عزم رئیس جمهور راسخ است و به هیچ وجه شایعات کوچک و بازار حقیقت ندارد.

## ۲۶ حمل:

حسین بوتسالی تبعه ترکی و معاون بین سیوان به نزد آمد. و درباره وضع امنیتی کابل پرسش‌هایی نمود. او گفت ممکن است امروز یا فردا بنین سیوان به کابل آمده و شما را ملاقات کند. حسین گفت اگر قدرت را الی تطبیق پلان ملل متحد نظامیان مثلاً شما بدست بگیرید، عقیده شما چیست؟ من به او گفتم در صورتی که رئیس جمهور موجود باشد به این امر چه ضرورتی خواهد بود. او نمی‌توانست و یا نمی‌خواست بیشتر از آن افشاء گری کند. گفت امیدوارم که با موجودیت شما همه چیز بخوبی حل گردد. عصر بار دیگر آمد و گفت سیوان از میدان هوایی راساً نزد خودت می‌آید ولی مقدماً برایت می‌گویم که تصمیم گرفته شده است تا یک شورای نظامی که در رأس آن شما باشید برای سه الی چهار روز بوجود آید و قدرت را بعد از استعفی رئیس جمهور بدست گرفته و تا آمدن پانزده نفر افغان‌های مقیم در غرب شورای نظامی، کشور را اداره کند و بعد قدرت را به آنها بسپارد. سپس درباره ترکیب اعضای شورای نظامی از من نظر خواست.

حرف‌های او بنظرم عجیب و غریب معلوم شد. من از وی خواهش کردم تا من موقع دهد که درباره آن فکر کنم. در همان روز آتشه نظامی روسیه دگروال

چیژنیکوف<sup>۱</sup> به دفتر آمده گفت آقای سفیر کبیر بوریس پوستخوف<sup>۲</sup> بشما درود و سلام میفرستد و خواهش نموده است که پوسته‌های امنیتی سفارت را تبدیل کنید او تشویش دارد که این پوسته‌ها با مخالفین دولت شما سازش نکرده باشند. او گفت شنیده ایم که داکتر نجیب بزودی کشور را ترک می‌کند و مجاهدین به کابل دعوت شده اند همچنان شنیده ایم که همراه حکمتیار رفقای خلقی تان ارتباط گرفته اند، سفارت شوروی در حال حاضر هیچگونه مصئونیتی احساس نمی‌کند و سفیر کبیر صرف به گارنیزون کابل متکی است اگر وضع بسیار مغشوش است ما دیپلمات های خود را از کابل بیرون کرده و به روسیه می‌فرستیم. من به او گفتم که اوضاع نورمال است رئیس جمهور خیال ندارد که به این زودی ها وطن را ترک بگوید او به فکر فرو رفت و بعد از لحظاتی بمن گفت پاسپورت‌های خود و فامیل تانرا برایم بدهید تا برایتان ویژه روسیه را بگیرم. می‌ترسم که وضع دگرگون شود و در آنصورت مرا یافته نتوانید...

کریس باوزار نماینده ژورنالیست بی‌بی‌سی در کابل نیز خود را بمن رسانید. از حرف‌ها و پرسش‌های وی که در مورد اوضاع و احوال نظامی و سیاسی یکی پشت دیگری قطار می‌کرد، معلوم می‌گردید که در پشت پرده سیاست، حرف‌های داغ و انکشافات تازه‌ی در جریان است.

آنشب نیز نخفتیم و تا صبح از اضطراب و نگرانی بیدار نشستیم از توطئه، سازش، دسیسه خیانت می‌ترسیدیم.

صبح رادیو و تلویزیون را با غند ۷۱۷ تقویه کردم، در مخابرات يك تولى سرباز فرستادم برای گارنیزون چند عراده ماشین محاربوی و تانک از دیپوهای پلچرخي گرفتیم. آنها شب تا صبح گزمه و بهره نمودند. در سرک‌های شهر ماشین‌های محاربوی، زرهپوش‌ها و وسایط گارنیزون در تردد و رفت و آمد بودند هنوز شهر در

---

Chessnikov<sup>۱</sup>

Boris Postokhov<sup>۲</sup>

کنترول ما بود و هنوز هم مالک شهر گارنیزین کابل.

## ۲۷ حمل:

دوکتور نجیب الله ساعت ۸ صبح مرا به نزد خود خواست و گفت دیروز حسین را ملاقات کردی؟ گفتم بلی و آنچه بین ما رخ داده بود برای او بازگو کردم. گفت تشکر امروز بنین سیوان به کابل می آید و با خودت ملاقات می کند قرار است الی تطبیق شدن پلان ملل متحد، قدرت دولتی به یک شورای نظامی تسلیم داده شود تا خلاء قدرت موجود نیاید و در فاصله دو الی سه روز باید شورای نظامی امنیت کابل را حفظ کنند و بعداً قدرت را به دولت تحت سرپرستی ملل متحد بسپارند. خودت را بحیث رئیس شورای نظامی در نظر گرفته اند، اعضای شورای نظامی را با خودت مشوره می کنم:

- سترجنرال محمد آصف دلاور لوی درستیز بحیث معاون شورای نظامی
  - دگرجنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی و قوای هوایی بحیث عضو شورای نظامی
  - دگرجنرال عبدالعظیم زرمی معاون وزیر داخله و قوماندان عمومی دفاع از انقلاب بحیث عضو.
  - دگرجنرال سیداعظم سعید معاون وزیر امنیت دولتی و قوماندان عمومی گارد ملی بحیث عضو.
  - تورنجنرال غلام فاروق قوماندان عمومی قوای سرحدی بحیث عضو.
  - تورنجنرال ولی قوماندان خازندوی شهر کابل بحیث عضو.
- و از جمله مخالفین:

- دگرجنرال عبدالرشید دوستم، رهبر عمومی جنبش شمال بحیث عضو.
  - تورنجنرال حسام الدین معاون فرقه ۸۰ بحیث عضو.
  - بریدجنرال مومن قوماندان فرقه ۷۰ بحیث عضو.
- برعلاوه از هر تنظیم مقیم در پاکستان و ایران يك يك نفر نماینده های با صلاحیت نظامی شان عضو شورای نظامی خواهد بود.

نظر خودت چیست؟

من گفتم اکنون شما در کشور تشریف دارید. درینصورت به ایجاد این شورا ضرورتی نیست و در صورتی که شما کشور را ترك بگوئید با موجودیت وزرای قوای مسلح، در پست های فعلی شان کسی این شورا را به رسمیت نمی شناسد، مگر آنکه یا آنها خود استعفا کنند و قدرت را به شورای نظامی بسپارند و یا اینکه شورای نظامی کودتا کند و قدرت را از آنها بگیرد. از طرف دیگر آیا جنرال دوستم و رفقاییش و نمایندگان اپوزیسیون از موضوع واقف هستند و به عضویت این شورا که معنی رسمیت شناختن دولت است تن می دهند؟

نجیب الله گفت، رفیق عظیمی، این یکی از وریانت های دیگر ملل متحد است. موجودیت من در پست ریاست جمهوری دیگر ضرور نیست، اپوزیسیون مرا مانع صلح می دانند و بناءً کسی به طرح ملل متحد تا زمانی که در قدرت هستم اعتماد نمی کند. اکنون چه از شمال و چه از جنوب دشمن به دروازه های کابل رسیده است، مردم افغانستان فکر می کنند که من هنوز هم به نگهداری قدرت اصرار دارم. درباره وزرای قوای مسلح، من رضائیت آنها را حاصل می کنم، در شرایط فعلی هرگونه کودتا و حرکت نظامی باعث کشت و خون مردم می گردد و ضرور نیست. با نمایندگان مخالفین بنین سیوان صحبت می کند و مکانیزم دقیق اش را حاضر کرده در اختیار خودت قرار می دهد. سوال های زیادی داشتم که در ذهنم مردند. از جمله چرا مرا بحیث رئیس شورا انتخاب کرده اند، چرا وطنجار، رفیع، یعقوبی، منوکی منگل و دیگران خود را از صحنه بیرون کشیده اند و چرا می خواهند من درین شرایط حساس بار دیگر قربانی بدهم و مسئولیت عظیمی را به گردن بگیرم.

او گفت بنا بر خواهش پیروی اجرائیه حزب وطن، مخصوصاً محمود بریالی اجازه داده ام که جهت تقویه قوت های شهر کابل و مصئونیت رفقا، چهار طیاره به مزار شریف بروند و جنرال دوستم با رفقا وعده کرده است که برای شان پرسونل به کابل بفرستد بناءً حیثی که سربازان مذکور به کابل رسیدند، فوراً به محلات مطلوب فرستاده شوند. خودت مستقیماً این موضوع را مد نظر بگیر و آنها را از میدان هوایی کابل به چهار آسیاب و یا هرجائی که پلان داشته باشی بفرست. من حیرت کردم که چگونه از یکطرف جنرال دوستم علیه حاکمیت نجیب قرار می گیرد و از طرف دیگر پرسونل برای امنیت دوکتور نجیب و رفقاییش می فرستد. عقل من قد نمی داد، مگر آنکه رئیس جمهور دیوانه شده باشد و به حریف خود اجازه چنین کاری را داده باشد.



به او نگریدم، حرکاتش عادی بود و یا چنین تظاهر می کرد اما اکنون بیشتر از يك هفته بود که دیگر هیچ نشانی از خودی، در وجود او دیده نمی شد هیچ هوس، هیچ آرزویی و هیچ خشمی او را به حرکت در نمی آورد از مدت ها به اینطرف از ما و از دوستان و حلقه های نزدیکش فاصله گرفته بود و با همه غریبه و بیگانه گردیده بود گویی به آستان فنا نزدیک شده بود، روحش خسته، مریض و رنجور بود.

ما، نسبت به او همدردی و همدلی احساس می کردیم و هنوز هم او را يك آشنا، يك دوست و يك رهبر می شمردیم و امیدهای خویش را به وی بسته بودیم. ما سنگینی آن لحظات را احساس می کردیم و حاضر بودیم هرچه فرمان بدهد انجام دهیم، احساسات ما در برابر او صادقانه و بی ریا بود زیرا که زندگی و زندگانی در لحظات تلخ و شیرین خویش ما را با هم نزدیک ساخته بود. سرنوشت او، سرنوشت ما و حزب ما بود و من نسبت به هر کس دیگر آنرا درك نمی نمودم. در آن لحظات فکر خیانت و جفا از طرف وی نسبت به حزب، مردم و وطن در مخیله ما نمی گذشت و باور ما نسبت به او صادقانه و بی ریا بود.

روز به آهستگی می گذشت، در طول روز رفقای حزبی، اعضای کمیته مرکزی، بیوروی سیاسی، معاونین رئیس جمهور، وزراء، مامورین دولت، قوماندانان جنرالان و مردم عادی کابل به گارنیزون می آمدند و می رفتند، همه کس می خواست ازین محوطه تنگ و کوچک اسرار درونی و نهانی را بیرون بکشد و همه کس در آرزوی فرجی بود که از آسمان نازل شود و روح و روان بی قرار آنها را آرامش بخشد. تلفن ها زنگ می زدند، بیسیم ها صوت می کشیدند، یاورها پس و پیش می رفتند، چهره ها در اتاق کارم عوض می شدند خارجی ها و داخلی ها می آمدند و می رفتند و معلوم نبود که از من چه می خواهند. در شهر کابل، تشویش و اضطراب در اوج خود بردند. دوکان ها نیمه باز و نیمه بسته بودند. تجارت کساد بود، شاگردان ترجیح داده بودند که به مکتب نروند و مامورین دولت نیز حال و هوای کار کردن و دست به قلم بردن را نداشتند. در مندوی ها ازدحام بود، مردم متاع یک ماهه، خود را می خریدند. بازار دستفروشان، چوک بود، و هیاهو و غلغله. آنها گوش فلک را کر می نمود. بازار شایعات داغ و داغتر شده می رفت و روحیه و مورال برای کسی باقی نمی گذاشت.

جنرال لطیف آمد، بعد از مدت ها انتظار کشیدن مرا گیر آورد و گفت معاون صاحب، اکنون موقع آن فرا رسیده است که خودت يك تصمیم بزرگ سیاسی

بگیری؟ گفتم چه تصمیمی؟ گفت نجیب را خلع سلاح کرده و قدرت را بدست بگیر از دوستم و احمدشاه مسعود کمک بخواه و هزاران نفر اعضای حزب را که جانهای شان در خطر است نجات بده. او نمی دانست که نجیب خودش خود را خلع سلاح و خلع قدرت کرده است و گرفتن تصمیم سیاسی از طرف من دیگر دردی را دوا نمی کند، البته که من نمی توانستم او را در جریان صحبت دوکتور نجیب قرار بدهم. با هزار وعده و وعید و خواهش و تمنا او را راضی ساختم و عقب کارش فرستادم. تنها لطیف نبود، مردم پی شماری در آنروزها چنین امیدهایی از من داشتند ولی هیچکس مرا درک نمی کرد و نمی فهمید.

ساعت ۲ بجهه روز شد، بنین سیوان نیامد. "حسین بوتسالی" تلفن کرد و گفت پروگرام او تغییر خورده است اما حتماً می آید. ساعت ۴ عصر وکیل تلفن کرد که سیوان از پشاور تماس گرفته و راساً به نزد شما می آید از دفترتان جای دیگر نروید، اما او نیامد...

ساعت ۵ عصر رئیس جمهور مرا خواست و گفت بنین سیوان حتماً امشب می آید تو فکرهایت را کرده ای. من گفتم هنوز این موضوع را به نسبت غیر عملی بودن آن با رفقا طرح نکرده ام، اما اگر شما آنرا آخرین راه حل می دانید در صورتی که شرایط من قبول شود و زمینه ایجاد این شورا مهیا باشد، چاره جز قبول این مسئولیت ندارم. او گفت حرفهایت را به سیوان نیز بگو. من نیز با رفقای وزیر صحبت می کنم او پرسید که طیارهها از مزار شریف برگشته اند، گفتم هنوز نه، وی یکبار دیگر تاکید کرد که بمجرد پیاده شدن سربازان "دوستم" آنها باید میدان هوایی را ترك بگویند. ضمناً گفت حسین بوتسالی به تکت گزمهء گارنیزیون ضرورت دارد زیرا که ممکن است سیوان بعد از قیود شب گردی به کابل بیاید او را به نزدت می فرستم سعی کن يك قطعه تکت گزمه برای امشب به وی بسپاری، من موافقت کردم و به گارنیزیون کابل برگشتم، حسین تکت گزمه را تسلیم شد و رفت.

ساعت ۶ همان روز طیارهها از مزار شریف بازگشت نمودند، چهار طیاره به زمین نشستند، هنوز طیارههای دیگر به کابل نرسیده بود جمعاً یازده طیاره. کدام شخصی امر کرده بود که عوض ۴ بال طیاره یازده بال طیاره به مزار شریف برود. من در جریان نبودم ولی بدون تردید شخص با نفوذ و قدرتمندی رفیق فتاح را قانع ساخته بود. من آن افراد را که در حدود ششصد نفر می شدند. به چهار آسیاب به قرارگاه

قوت های جنرال دوستم فرستادم. نماینده جنرال دوستم در کابل دگروال عمر "آغا" بود جوان با تهذیب و افسر پر انرژی و فعال که برای همه بخصوصاً من و آصف دلاور حرمت و احترام زیادی قایل بود. به او گفتم که فردا اول وقت وظایف شما را تعیین می کنم او رفت و مشغول سازماندهی کارها و امورات مربوطه اش شد.

ساعت ۹ بجاء شب دوطیارهء دیگر مربوط جنرال دوستم به زمین نشستند، نماینده گارنیزین در میدان هوائی بود و به آنها هدایت داد تا به چهار آسیاب بروند ولی درین دو طیاره که جنرال عبدالمجید روزی و خان آقا رئیس امنیت دولتی مزار شریف نیز آمده بودند به نماینده گارنیزین گفتند که ما خود جهت اخذ هدایت به گارنیزین کابل می رویم.

آنها به نزد من آمدند، مجید راپور داد که در حدود ۸۰۰ نفر پرسونل از مزار شریف انتقال گردیده اند و اگر بخواهید فردا نیز هر قدر نفر و سرباز که ضرورت باشد، جنرال دوستم برایتان می فرستند. من آنها را به صرف نان شب دعوت کردم و به مجید گفتم همین که به میدان برگشتی، پرسونل خود را گرفته به چهار آسیاب بروید و میدان هوائی را تخلیه کنید. جنرال روزی تاریکی شب و خستگی پرسونل خویش را بهانه کرده گفت، صرف همین امشب اجازه بدهید که در ترمینل میدان هوائی اقامت کنیم. فردا ساعت ۵ صبح به چهار آسیاب می رویم. من فکر کردم که موجودیت آنها برای یکشب در میدان هوائی اشکالی ندارد، قانع شدم و اجازه دادم.

من فکر می کردم که بنین سیوان نخواهد آمد، به وکیل تلفن کردم او اظهار بی اطلاعی کرد گفت با وزارت خارجه بعد از عصر امروز تماس نگرفته است. شاید مشکلاتی در پشاور پیدا شده است، ممکن فردا بیاید. وکیل گفت من خانه میروم و وزارت خارجه را وظیفه داده ام که اگر او تماس گرفت و آمدنش معلوم شد شما را نیز در جریان قرار دهد.

ساعت ۱۲ بجاء شب شد. شهر خاموش بود و مردم به خواب رفته بودند. من خسته شده بودم، از رفقا اجازه گرفتم و بخانه رفتم. همین که منزل رسیدم بعد از لحظه پی دوکتور نجیب برایم تلفن کرد و گفت «ببخش که ترا در خانه نیز راحت نمی گذارم. فوراً حرکت کرده به دفتر ملل متحد برو در آنجا حسین اوغلو منتظر خودت است. بعضی حرفها برایت می گوید حرفهای وی را یادداشت کن در آنجا

فقط پانزده دقیقه وقت داری موفقیت را آرزو دارم.»

- ۲ -

حسین گفت، آقای بنین سیوان چند لحظه بعد به کابل می‌رسد. تصمیم ملل متحد و سرمنشی آن در مورد ایجاد شورای نظامی قطعی است. فردا ساعت ۷ صبح شما، این موضوع را از طریق رادیو و تلویزیون ابلاغ خواهید کرد. قبل از ابلاغ شورای نظامی استعفی دوکتور نجیب‌الله را که به وسیله بنین سیوان به شما تقدیم می‌شود، نشر نمائید و سپس بیانیه خویش را ایراد کنید. در بیانیه از تطبیق پلان ملل متحد و سپردن قدرت دولتی به پانزده نفر که لست آن قبلاً به اطلاع عامه رسیده است، صحبت نمائید. محتوی صحبت شما باید درباره تأمین صلح، قطع خونریزی و برادر کشی باشد. در بیانیه گنجانیده شود که قوای مسلح بعد از این در امور سیاسی و حزبی دخالت نخواهد کرد و به قوای مسلح ملی تبدیل خواهد شد که وظیفه آنرا تأمین صلح و ثبات در کشور و دفاع از استقلال ملی، تمامیت ارضی افغانستان تشکیل خواهد داد. شما برای مجاهدین خاطر نشان کنید که تا هنگامی که انتخابات عمومی در کشور براه انداخته شود قوای مسلح به ترکیب فعلی خود تحت اوامر دولت موقت وظایف خویش را انجام خواهد داد. از آنها و از مردم بخواهید که شما را حمایه و پشتیبانی نمایند ملل متحد شما را حمایه می‌کند.

از وی پرسیدم که شرایط پیشنهادی من چطور شده شما از کدام شورا با این قاطعیت صحبت می‌کنید در حالی که وزیر دفاع در چوکی خود، وزیر داخله در مقام خود، وزیر امنیت در وظیفه خود باقی هستند قدرت قوای مسلح در نزد آنهاست گارنیزون کابل کدام قدرتی ندارد و قطعات گارنیزون متشکل از قطعات و جزئیات این سه وزارت هستند. حسین گفت تا فردا ساعت ۷ صبح همه این مسایل حل می‌گردد. پانزده دقیقه سپری شد و حسین بطرف ساعت خود نگریست. من به گارنیزون رفتم و هنوز موقع نیافته بودم تا بصورت مکمل در مورد صحبت‌های حسین و اوامر دوکتور نجیب‌الله با رفقا صحبت نمایم که تلفون زنگ زد، دگروال وهاب نورستانی قوماندان کندک لوای دوم گارد ملی برایم گزارش ذیل را داد:

«معاون صاحب! در حصه چهارراهی میدان هوایی خواجه رواش و قرارگاه قوای هوایی و مدافعه هوایی سه عراده موترهای فولکس واگن بس که دارای نمبر

پلیت های ملل متحد هستند توسط سربازان ما، دریژ (توقف) داده شده اند در بین یکی از موترها، داکتر صاحب نجیب، جنرال احمدزی، اسحاق توخی و جفسر همراه با دو سه نفر از کارمندان ملل متحد نشسته اند. داکتر صاحب امر می کند که به آنها اجازه بدهیم تا به ترمینل بروند، در مقابل ترمینل چند البته قبل یک طیاره کوچک ملل متحد نشست نموده است، شما چه امر می کنید.»

به وهاب که کمی گوش هایش سنگین بود گفتم، وقتی که داکتر صاحب را شناختید چرا توقف دادید. گفت قوماندان لوای ما تورن جنرال عبدالرزاق قبلاً اینجا آمده بود و به سربازان شخصاً هدایت داده بود که هیچکس را نگذارند که از کابل بطرف میدان هوائی برود؛ حتی اگر رئیس جمهور باشد. دیگر آنکه اگر من برای داکتر صاحب اجازه بدهم پرسونل جنرال دوستم که چند متر آنطرفتر با راکت ها و ماشیندارها موضع گرفته اند، بالایش فیر کرده او را یا اسیر می کنند یا از بین می برند.»

من گفتم صبر کن، برای هدایت می دهم، جریان را برای دلور، فتاح، سید اعظم سعید نمی دانم که دیگر کدام کسی در اتاق نشسته بود شرح دادم و طالب مشوره شدم. تلفن قطع شده بود، فیصله نمودیم که همه ما به میدان هوائی برویم و قضیه را از نزدیک بررسی کرده، تصمیم اتخاذ کنیم. بار دیگر تلفون زنگ زد و وهاب گفت «قوماندان صاحب داکتر صاحب خودش راه را تغییر داده و سرعت بطرف شهر حرکت کرد.»

رئیس جمهور به فراست دریافته بود که دامی برایش گسترده اند و اگر اصرار کند، ممکن است محاصره گردیده، اسیر شود یا کشته شود. پنج دقیقه بعد دوکتور نجیب تلفن کرد و با عصبانیت خاصی گفت «برای تو گفته بودم که افراد دوستم را از میدان هوائی خارج کن، چرا امر مرا اجرا نکردی» جواب دادم که آنها ناوقت شب رسیدند و فردا صبح میدان را ترك می گویند. او گفت «من به میدان هوایی جهت پذیرائی ملاقات با بنین سیوان رفته بودم، در چهارراهی بنابر دستور رزاق جنرال مرا متوقف ساختند و اجازه ندادند که به نزدیک طیاره بروم، سیوان در طیاره است، او باید به شهر بیاید، برای امر می کنم تا غند ۷۱۷ را گرفته افراد دوستم را از میدان هوائی بیرون کنی و در صورتی که مقاومت نمایند، همهء آنها را از بین ببری فهمیدی؟ جواب دادم اگر حرف بالای سیوان است، این کار را می توان بدون استعمال قوت و زور انجام داد. و اگر حرف دیگریست لطفاً اعتماد کنید تا من هم بدانم و چاره جویی

کنم، او حرف دیگری نگفت با سر و صدای زیاد گوشی تلفن را گذاشت.

همهء ما حیرت زده و شوک دیده بودیم. هوش و حواسی نداشتیم، باور نمی کردیم که در بیداری به چنین حقیقت تلخی مواجه شویم یک رئیس جمهور، یک رهبر حزب، یک قوماندان اعلی اردو، صاف و ساده حقیقت را نمی گفت و در پی فریب ما بود. پذیرایی از سیوان، در نصف شب، با موتر مبدل، بدون محافظ و تشریفات معمول توسط یک رئیس جمهور، آیا این ممکن بود، مگر او تا این حد و تا این سطح ما را ساده می انگاشت نه تنها ما را بلکه همهء سربازان را همه مردم کشور را؟

ایا این فرار بود یا خیانت؟ چه نامی می توانستیم به آن بدهیم، گریز مخفیانه مفتضحانه توأم با خدعه و نیرنگ به قیمت گول زدن و فریب دادن بهترین رفقای خویش، بدون سرنوشت رها کردن یک حزب، یک دولت و یک ملت، این همان شخص نبود که می گفت وطن یا کفن؟ ما چقدر ساده بودیم که حاضر شده بودیم به یک اشارهء وی جانهای شیرین خود را فدا کنیم و بارها به اشارهء او تادم مرگ پیش برویم.

اگر او شمهیی از افکار تاریک و دوزخی خود را در مورد چنین گریز بی فرجامی با من، با یعقوبی، با دلاور با هر رفیق دیگر خویش در میان می گذاشت، اگر اعتماد می کرد، ممکن بود که فقط بخاطر همان باور صادقانهء که به او داشتیم، او را کمک کنیم و با اعزاز و احترام بخارج کشور بفرستیم. براستی که طبیعت گاه گاهی انتقام می گیرد، عذاب می دهد، جزا می دهد. پردهها را می درد، نقابها را برمی دارد، شگرد و مانور می کند، توفان برپا می دارد و روح و روان انسان فریبکار را عیان می سازد و مورد مسخره و استهزاء عام قرار می دهد.

بهر حال، ما به میدان هوائی رفتیم، و به مشکل جنرال مجید روزی را که سخت برافروخته و عصبانی بود، راضی ساختیم که برای بین سیوان اجازه بدهد تا همراه ما به شهر برود و طایره اش کابل را ترك بگوید. «روزی، می گفت، عظیمی صاحب شما و رفقای تان می خواستید تا داکتر نجیب فرار کند، او قاتل صدها هزار نفر است، او باید محاکمه شود و جزا ببیند. ما پلان او را کشف کرده بودیم و می خواستیم که او را دستگیر نمایم من به هیچکس اجازه نمی دهم تا از طیاره خارج شود. بالاخره او راضی شد و فهمید که نه در فرار دادن نجیب و نه در توقف دادن او ما چهار نفر

هیچگونه نقشی نداشتیم. سیوان با دیدن من جان تازه‌ی یافت، مرا در اغوش گرفت و گفت اگر شما نمی‌آمدید این جنرال و سربازانش مرا می‌کشتند. من او را در موترم نشانیده و به دفتر ملل متحد رسانیدم، می‌خواستم با وی خدا حافظی کنم که از دست مرا گرفت و گفت چند دقیقه‌ی با شما کار دارم.

در منزل دوم نمایندگی ملل متحد در عقب دروازه اتاق جنرال جفسر سرباور رئیس جمهور با کلاشنیکوف خویش بالای چوکی نشسته بود و مغموم و متأثر بنظر می‌رسید. در داخل اتاق دوکتور نجیب با لباس سرمه‌ی و نکتانی قشنگی پودر زده و معطر بالای آرام چوکی لم داده بود و قهوه می‌نوشید، دستیارش اسحق توخی و برادرش احمدزی نیز در اطرافش نشسته بودند همه افسرده، متأثر و ساکت بودند، با ورود من و سیوان همه ایستاده شدند، سیوان نجیب را در بغل گرفت و بوسید و برایش به انگلیسی گفت که تشویش نکنید، کارها درست می‌شود. من نشستم و به این مرد عوام فریب و مداهنه گر تاریخ با دقت نگریستیم او که بازی را باخته بود و سخت پشیمان و افسرده بنظر می‌رسید به کالبد سفید و چاقی شبیه بود که با صد ضربه کارد خونش نمی‌چکد سر را بجیب تفکر فرو برده بود و در خود و عوالم خویش فرو رفته بود. ناگهان مثل برق بخاطر آمد که روزی در مجلس پارلمان در صحبت با موسفیدان با غرور و تکبر فریاد زده بود که من مثل منگیستو هایللی ماریام رئیس جمهور ایتوپی نیستم که از اثر اغتشاشات داخلی فرار کنم، و فی‌المجلس آقای دگروال دلاور برادر دین محمد دلاور والی اسبق ننگرهار برایش خطاب نموده بود که «ما هم نمی‌گذاریم که فرار کنید اگر به آسمان بروید از پاهایتان و اگر به زمین بروید از موهایتان محکم می‌گیریم!» شاید در آن موقع این جملات نوعی تملق توجیه می‌شد ولی اکنون به تاریخ پیوسته و تحقق یافته بود.

پی‌پی‌سی گزارش داد که حین فرار داکتر نجیب‌الله در میدان هوایی سربازی از او ممانعت نموده برایش گفته بود، «داکتر صاحب! افغانستان تنور داغ شده است ما مردم در آن می‌سوزیم شما هم باید با ما بسوزید...» به هر حال او، پس از لحظاتی بخود آمد و همان طوری که بطرف میز خیره شده بود مرا مخاطب قرار داده گفت: «رفیق عظیمی، من از تو و رفقاییت توقع نداشتم که بدین شکل بمقابل من کودتا

کنید»<sup>۲</sup>

با گستاخی جواب دادم، شما کودتا کردید، یا ما از اینکه فرار می کردید و مؤفق نشدید من مقصر هستم؟ قوت های جنرال دوستم را مگر من از مزار شریف خواسته بودم درست در روزی که قصد قرار داشتید، چرا آنها را خواستید، چرا به من نگفتید که فرار می کنید تا من به شما کمک می کردم یا اقلأ مشوره می دادم.

داکتر گفت: «من فرار نمی کردم، من برای پذیرائی سیوان رفته بودم، خنده عصبی امانم را برید و از گفتن و جواب دادن باز ماندم با خنده من که به هیچ وجه قصدی نبود در اعماق چشمانش اشک پنهانی سوسو زدند و او با قدرت عجیبی مانع فروریختن آن گردید. من بشدت متأثر شدم ولی چه کاری برای او انجام داده می توانستم در همان لحظه سفیر کبیر هند آقای (مچی کمار نندیار) که با من نیز از نزدیک آشنا بود و یکی دو مراتبه با من در گارنیزین کابل ملاقات رسمی داشت، وارد اتاق گردید. سفیر هندوستان نیز حیرت زده و مضطرب معلوم می گردید. بعد از تعارفات با داکتر نجیب و حاضرین، از دوکتور نجیب پرسید حالا پلان شما چیست؟ در دهلی همه منتظر هستند. اگر می خواهید با دولت خویش تماس می گیرم و موضوع پناهندگی سیاسی شما را طرح می کنم. دوکتور نجیب گفت: «تشکر سفیر صاحب محترم، دیگر دیر شده است، من دفتر ملل متحد پناه آورده ام، اکنون يك تبعه عادی کشورم هستم، این وظیفه ملل متحد است که ترتیبات سفر مرا بگیرد و مصئونیت مرا تأمین نماید.»

دوکتور نجیب په لسان انگلیسی حرف می زد، البته من مشکل می توانستم محتوی و مفاهیم صحبت او و سفیر هند را درک کنم.

سفیر هندوستان رخصت شد. دوکتور نجیب که دیگر رئیس جمهور افغانستان نبود به توخی گفت تیزس های صحبت فردای صبح رفیق عظیمی را همین اکنون حاضر

<sup>۲</sup> شاهدان بنین سیوان و اسحق توخی- که امیدوارم با وجدان بیدار بر این حرفها صحه گذارند.



کن، توخی شروع به نوشتن کرد. نجیب بمن گفت نامه استعفی من در نزد سیوان است و فردا صبح برایت می دهد.

من گفتم بعد از این افتضاح هنوز هم شما بالای آن شورای خودساخته نظامی تاکید دارید. اکنون ساعت ۴ بجهه صبح است، همین اکنون تمام مردم از قضیه واقف شده اند، وزرای قوای مسلح همه در جریان قرار گرفته اند، فکر نمی کنم که هیچکس درین لحظات حاضر باشد که قدرت را بمن بسپارد. همین اکنون شما مرا متهم به کودتا نمودید، فردا که شورای نظامی اعلان شود همه چنین فکر می کنند. احساسات مردم و قوای مسلح علیه ما تحریک می گردد و هیچکس حاضر به همکاری با من نخواهد شد دوکتور نجیب بفکر فرورفت و حرف های مرا برای بنین سیوان ترجمه کرد. سیوان گفت من فردا ساعت ۷ صبح با بیروی اجرائیه حزب وطن صحبت می کنم. مسأله شورای نظامی را نیز در آنجا طرح خواهیم کرد فکر می کنم که همه قانع شوند عجالتاً شما به دفترتان بروید و منتظر اقدامات من باشید

برخی چیزهائی که نوشته بود بمن سپرد، او در مورد ضرورت استعفی رئیس جمهور، اعلان شورای نظامی الی تطبیق پلان ملل متحد بمنظور جلوگیری نمودن از خلاء قدرت، تشکیل دولت مؤقت، فراهم شدن شرایط انتخابات، ایجاد یک اردوی بی طرف و ملی، تأمین صلح و آشتی نمودن با اپوزیسیون، ایجاد یک دولت ائتلافی با پایه های وسیع اجتماعی و بعضی نکات دیگر در مورد میکانیزم تطبیق مسایل بالا نوشته بود. من، با دوکتور نجیب الله خدا افطی کرده و به گارنیزیون کابل، با تاجر بسیار برگشتم. ساعت دقیقاً ۵ بجهه صبح بود.

- ۳ -

در گارنیزیون کابل تمام این جریانات و مسایل را با رفقا در میان گذاشتم، مشوره داده شد که اعضای شورای نظامی را که در کابل بودند جمع کرده و موضوع را با آنها طرح نمایم. جنرال فاروق قوماندان قوای سرحدی مخالفت صریح خود را با طرح شورای نظامی ابراز کرد و متذکر گردید که اگر شخص نجیب الله ذریعه فرمانی قدرت را به شورای نظامی می سپارد در آن صورت جنبه قانونی پیدا می کرد و همه از دساتیر شورا اطاعت می نمود، اما اکنون که او در اثنای گریز، گرفتار شده و در دفتر ملل

متحد پناه گزین شده است، اعلان شورای نظامی بمعنی کودتا کردن علیه او است و از جانب دیگر این مطلب را القا می کند که گویا شورای نظامی نامبرده را گرفتار نموده و بعداً خبر گریز او را پخش کرده اند. این مسأله باعث عدم اعتماد مردم و قوای مسلح بالای شورای نظامی می گردد و نفاق و شقاق بیشتری پیدا شده باعث ریختن خون هزاران نفر می گردد. او گفت مثلاً وزارت داخله هیچگاهی باور نخواهند کرد که مسأله به این سادگی بوده باشد، رفقای دیگر نیز در اطراف موضوع صحبت کرده و همه این پلان را دسیسه آشکار نجیب علیه رفقای نظامی تلقی نمودند و متذکر گردیدند که نجیب با این عمل می خواهد خود را حق به جانب جلوه داده و حمایت مردم و جهان آزاد را برای خود کمایی کند.

من گفتم، رفقای عزیز، مسأله خوشنامی و بدنامی ما و شما مطرح نیست، اگر قرار باشد با بدنام شدن ما در تاریخ، مردم کابل امروز نجات یابند من حاضرم که به این کار تن دهم، مسأله حیاتی اکنون تطبیق پلان ملل متحد است تا صلح تطبیق شود. مسأله مهم تر تأمین امنیت و مصئونیت مردم است، بگذارید ببینم ببینم سیوان با رفقای بیروی اجرائیه چه می گوید و آنها چه تصمیمی در زمینه ایجاد این شورای کذابی می گیرند. در صورتی که تصمیم دسته جمعی گرفته شود باید همه ما این مسئولیت را قبول کنیم آنها حرف های مرا تأیید کردند و همه منتظر جریان ملاقات سیوان با اعضای بیروی سیاسی گردیدیم.

ساعت ۷:۳۰ بجاء صبح اطلاع دادند که وزیر امنیت دولتی بعد از آنکه از موضوع گریز خیانت دوکتور نجیب الله آگاه می شود و غرض ملاقات با سایر اعضای بیوروی سیاسی بطرف کمیته مرکزی حزب راه می افتد در آنجا کسی را نمی یابد به او گفته می شود که جلسه ساعت هشت صبح در وزارت خارجه دایر می شود. سترجنرال یعقوبی بطرف دفتر خویش رهسپار می شود، در آنجا او می بایست مطابق معمول ساعت ۷ صبح جلسه اوپراتیفی قرارگاه وزارت امنیت دولتی را دایر و سرپرستی نماید.

جنرال باقر فرین معاون او می گفت که «یعقوبی مرا احضار کرد و گفت جلسه را خودت پیش ببر، یعقوبی رنگ پریده، مغموم و متأثر معلوم می شد در جریان جلسه یاور یعقوبی سراسیمه به نزد من آمد و موضوع خودکشی یعقوبی را بطور سربسته بمن گفت. جلسه را ختم کردم و با سرعت بطرف اتاق یعقوبی براه افتادم. یعقوبی در مقابل میز کار خویش بر روی زمین افتاده بود، تنگنجه دستش در کنار وی

دیده می شد و خون زیادی کف اتاق را پوشانیده بود. یعقوبی نفس نمی کشید و قلب او ایستاده بود او در ناحیهء شقیقه خویش فیر کرده و جابجا گشته شده بود. «

به نظر جنرال باقر فرین، خود کشی او، کاملاً واضح بود و هیچگونه شك و تردیدی برای کسی باقی نمی گذاشت. بعضی از رؤسای دیگر وزارت امنیت دولتی نیز این مسأله را که او خودکشی کرده بود، تأیید می نمایند. اما عده پی از دوستان و هواخواهان یعقوبی، هنوز هم باور نمی کنند که او دست به خود کشی زده باشد فکر می شود که بعضی از عمال نزدیک به استخبارات شوروی، بخاطر آنکه یعقوبی را با تمام اسرار و رازهای بی شمارش برای همیشه خاموش ساخته باشند، دست به این جنایت زده اند. بعضی ها طرفداران نجیب را متهم می کنند و عده پی همکاران بسیار نزدیک و با صلاحیت او را در وزارت امنیت.<sup>۴</sup>

بهرحال، این خبر همهء ما را تکان داد هیچکس باور نمی کرد که آن انسان با تهذیب و با پرئسیپ در چنین روزی که همه ما به وجود او احتیاج داشتیم، از کنار ما رفته باشد شاید گریز نجیب او را آنقدر مایوس و متأثر ساخته بود که چارهء تمام آن تلخی ها را در خودکشی خود جستجو کرده بود. يك ساعت بعد از حادثه یعقوبی، باقی رئیس عمومی اداره پنج امنیت دولتی را هم که از دوستان نزدیک رئیس جمهور بود در دفتر کارش به طرز مشکوکی کشته یافتند.

هیأتی تحت ریاست جنرال فخری خازنوال عمومی قوای مسلح تعیین شد تا موضوع را دقیقاً بررسی نماید، ولی به نسبت حوادث بعدی، تحقیق پیش نرفت و اسناد و شواهد آن يك روز بعد از فرار یارمحمد و باقر فرین معاونان وزارت امنیت دولتی با

<sup>۴</sup> در شماره ۳۰۲ هفته نامهء امید، چاپ امریکا، مقاله، تحت عنوان « آخرین لحظات حکومت کمونیستی چگونه گذشت » به قلم یارمحمد سابق معاون اول وزارت امنیت دولتی نیز شرح مبسوطی آمده است که در مجموع حرف های نویسندهء اردو و سیاست را در مورد آن حوادث تأیید می کند. منفی یک حرف که گویا افراد ملیشهء جنرال دوستم به مقابل جنرال عظیمی و جنرال سید اعظم سعید معاون وزیر امنیت و قوماندان عمومی گارد ملی پی احترامی کرده باشند. که چنین حرکتی از آنها دیده نشده بود. زیرا که شخص آصف دلاور نیز که این حرف را گفته باشد. در میدان هوایی و در پهلوی ما بود و اگر کدام توهینی صورت می گرفت به نامبرده نیز متوجه می گردید. پس امکان آنکه آقای یارمحمد حرف های دلاور را درست نشنیده باشد، کاملاً وجود دارد.

اموال و اثاثیه و اسناد وزارت از طرف قوای امان الله گلم جمع و سایر گروپ‌های مهاجم چپاول و تاراج گردید و این راز برای همیشه ناگشوده ماند.

ساعت ۹ بجه، روز ۲۷ حمل جنرال لطیف به نزد آمد، او چنان شاد و سرمست بود که به همه تبریک می گفت و روی همه را می بوسید. او می گفت، تمام قوای مسلح شادمان است. امروز همه جشن گرفته اند اعضای بیروی سیاسی و رفقا از شما تشکر می کنند و به نظامیان پر افتخار خویش می نازند، زیرا که نجیب الله را در حین گریز گرفتار کرده اید. او بمن نیز تبریکی داد، ولی من نمی دانستم چه جوابی به او بدهم فحش یا يك قفاق جانانه؟

در وزارت خارجه همه جمع شده بودند، بحث‌های داغی در جریان بود. وکیل، بنین سیوان را متهم کرده بود که او از دوکتور نجیب رشوه گرفته بود و می خواست بدون سر و صدا او را فرار بدهد. کار به جنگ و جدال کشانیده شده بود. همه سر درگم و پریشان بودند و سردرگمی پایانی نداشت. همراه با جنرال لطیف به وزارت خارجه رفتم تا تکلیف خود و رفقای نظامی خویش را بفهمم.

حالتی بود که خداوند نشان ندهد!! کار به فحش گفتن و ناسزا دادن کشانیده شده بود. یکی دیگری را متهم می کرد، در بعضی از چهره‌ها شادی محسوسی نمایان بود. سیوان متأثر بود و از فرط شنیدن دشنام نمی دانست چه کند. چهره‌های خشمگین بسیار بودند تنها حرفی که در آن جمع زده نمی شد مسأله شورای نظامی بود. من از بیروی اجرائیه خواهش کردم به سخنانم گوش بدهند، عده‌ی بدورم حلقه زدند. با صداقت تمام آنها را در جریان طرح ملل متحد در مورد شورای نظامی قرار دادم و گفتم قرار بود که من امروز صبح شورای نظامی را اعلان کنم اما می بینم که هیچکس با آن موافق نیست بناءً در حضور سیوان معذرت خویش را از پذیرفتن این مسئولیت به شما اعلان می کنم هر کسی را که شما از بین خود بحیث سرپرست کشور تعیین کنید، مورد قبول ما نظامیان است. گارنیزین کابل با وی همکاری خواهد کرد شما امر کنید ما اجرا می نمایم.

آنها تشکر کردند و من رخصت شدم، نمی دانم بعد از من در وزارت خارجه، چه حرف‌ها، جنگ‌ها و ناسزاها بین آنها رد و بدل گردید.

بدینسان، با وصف تلاش‌ها و کوشش‌های خستگی ناپذیر مان، دولت ناگزیر سقوط می‌کرد و هیچگونه راه حل معجزه آسای وجود نداشت. ما می‌دانستیم که فنا شده ایم زیرا که دیگر چیزی بنام دولت وجود نداشت، اردو در سرتاسر جبهه در حال فرار برد سربازها بی تفاوت بودند و یقین حاصل کرده بودند که اگر بیدرنگ فریاد بزنند "صلح!" جنگ بیدرنگ خاتمه خواهد یافت، آنها به خانه‌هایشان بر خواهند گشت، آنها می‌دانستند که دیگر در کشور سلطانی وجود ندارد، اسلحه‌ها را به زمین می‌انداختند و به گور هرچه جنگ بود، لعنت و نفرین نثار می‌کردند. اکنون دیگر واضح شده بود که هیچ قدرت و نیروئی افسر و سرباز را به ادامه جنگ تحریک و تشجیع نمی‌تواند.

«ما» که در مورد جلوگیری از فروپاشی رژیم دیگر هیچ کاری کرده نمی‌توانستیم، دیگر نمی‌توانستیم شاهد فروریختن خون هزاران هموطن و هم شهری خود گردیم و برای ادامه قدرت بجان همدیگر بیفتیم. «ما» تعهد دوم خود را فراموش نکرده بودیم: مردم کابل نباید بیهوده قربانی می‌شدند، روشنفکران شهر نمی‌بایست از بین می‌رفتند، زنان و دختران جوان شهر نمی‌بایست بی‌عزت می‌گردیدند و مال و دارایی و هستی مردم باید نجات می‌یافت. در نیات «ما» تسلیم شدن به اراده مردم که تأمین صلح و امنیت در کشور بود هر لحظه جان می‌گرفت و پخته می‌گردید. علاوه‌تاً «ما» مطابق تحلیل اوضاع بین‌المللی و انزوای افغانستان، عدم درک مسئولیت قدرت‌های بزرگ و همسایه‌ها دربارۀ افغانستان، احترام به اراده مردم و بالاخره مواجه ساختن مجاهدین با تاریخ که ادعای رسالت اسلام، آزادی، وحدت ملی و تمامیت ارضی را داشتند از ادامه قدرت و ادامه جنگ صرف نظر نموده بخاطر همین امر مقدس از همه چیز در آن روز گذشتیم و گرفتن قدرت را حتی برای یکساعت و یک روز باعث جنگ و عامل قتل و قتال همدیگر و هم‌وطنان خویش دانستیم «ما» تعهد سپردیم که بهر قیمتی که باشد مردم شهر کابل، روشنفکران، متحدین سیاسی حزب و اعضای حزب وطن را از هرگونه تعرض و آسیبی، در آن روزها حفظ کنیم.

- ۴ -

از خود می‌پرسیدم، چرا دوکتور نجیب فرار کرد؟ هزاران و صدها هزار نفر دیگر این سوال را از همدیگر می‌پرسیدند و جواب روشنی برای آن نمی‌یافتند. آیا سقوط شمال، ائتلاف جنرال دوستم با احمدشاه مسعود، سقوط بگرام و محاصره کابل و

برهم خوردن بیلانس‌ها و توازن قدرت نظامی و سیاسی آخرین امیدهای او را مبنی بر تطبیق شدن پلان صلح ملل متحد به یاس مبدل ساخته بود؟ آیا زیگنال‌های خطر را شنیده بود و راجع به حیات و مصئونیت شخصی اش، آلامر خطر داده بودند. یا اینکه سقوط کابل و گرفتاری و به اسارت رفتن خود را، دیگر يك امر قبول شده فکر می‌کرد، امری که ناگزیر بود و این ناگزیری در آن حالت تجرید و انزوای سیاسی و فقدان امیدواری محرك خیانت و گریز بودند؟ نمی‌دانم. اما در آخرین روزها او به ناگزیری "شکست" امان پیدا کرده بود و اینرا در طول صحبت خویش با من در همان شب سقوط جبل‌السراج بطور سربسته‌پی در میان گذاشته بود. اما، چرا دسیسه، چرا قربانی نمودن مشتی از نظامیان پاك نهاد و نیکوسرشت، به قیمت جان سالم بدر بردن. این گریز چنان پنهانی و با مخفی کاری و مهارت خاصی انجام گرفته بود که حتی وزیر امنیت دولتی نیز از آن خبر نداشت، گارنیزون کابل واقف نبود، بیورری سیاسی اغفال شده بودند، خالقیار و حکومت چیزی نمی‌دانستند. حتی هیچکس از طرح او درباره ایجاد شورای نظامی چیزی نمی‌فهمید.

سوال دیگر این بود که با وصف اینهمه پنهان کاری، چطور شخصی و اشخاصی مانند رزاق مرحوم و "روزی" در آنشب این مسأله را حس کرده بودند و تدابیر جلوگیری از فرار او را گرفته بودند؛ اگر او یکشب قبل می‌گریخت، موفق می‌شد و یا اگر قوت‌های جنرال دوستم را همان روز از مزار شریف نمی‌خواست، می‌توانست بگریزد؟

مسأله‌پی دیگر. ده ساعت تأخیر بنین سیوان در آمدنش به کابل بود، قرار بود ساعت دو بجه، روز بیاید اما ساعت دوازده بجه شب آمد. الی ساعت ۵ عصر در مورد سپردن تکت گزومه به "حسین" دوکتور نجیب هیچ اشاره می‌به من نداده بود، بعد از ساعت ۵ عصر او وظیفه داد که به حسین اوغلو، تکت گزومه گارنیزون را بسپارم، پس تا ساعت ۵ عصر مسأله‌پی گریز او در شب ۲۷ حمل که فردای آن ۲۸ حمل می‌شد مطرح نبود.

راستی سیوان چرا حاضر شده بود که او را فرار دهد و نام ونشان ملل متحد را در سطح جهانی در معرض بدنامی و سوءظن قرار دهد، مسلماً روزی این حقایق افشا خواهد گردید و به همه سوالات جواب خواهد گفت. عجالتاً ما همینقدر می‌دانیم که در طول این ده ساعت تاخیر، بنین سیوان از طرف مجاهدین ناامید شده بود و

نتوانسته بود آنها را برای تطبیق پلان صلح خویش راضی سازد، عجله و شتاب هر دو هم نجیب و هم سیوان برای گریز کردن و گریز دادن، فقط در طول همین ده ساعت اتفاق افتاده بود، حرف های آخری زده شده بود و تصمیم آخرین اتخاذ گردیده بود، بسیار منطقی خواهد بود که به این نتیجه برسیم که طرح شورای نظامی پس از ناکامی مذاکرات بین سیوان در پشاور و ناامیدی ملل متحد از این پروسه فقط در آخرین روزها، یعنی ۲۵ و ۲۶ حمل با مشوره با دوکتور نجیب شکل گرفته بود.

عواطف و احساسات مردم کابل و اهالی کشور، در هنگامی که او گریخت و بعداً به دفتر ملل متحد پناه برد کاملاً علیه او بود. مردم سوال می کردند در صورتی که موفق به گریز نشد. می توانست درباره به ارگ برگردد، و بحیث رئیس جمهور کشور تمام اتهامات را تکذیب کند. بار دیگر صف آرائی نماید، دشمنان حزبی خویش را خلع سلاح کند و قدرت پایتخت را بدست خود گرفته تا آخرین مرعی بچنگد، هنوز در کابل آرامی و امنیت بود از چی و از کی می ترسید که به دفتر ملل متحد رفت. رفتن دوباره او به ارگ را چه کسی مانع شده می توانست، آیا او تمام پل ها را در عقب خود خراب کرده بود؟

کابل در آنروزها از یکطرف بیمار بود و از طرف دیگر امیدوار.

عکس العمل های مردم متفاوت بود، عده که او را مانع صلح می دانستند خوشحال بودند که این مانع از راه برداشته شده است، حزب و روشنفکران وطن هیچگاه او را نمی بخشیدند، زیرا که آنها را بدون سرنوشت رها کرده بود، عده بی بی تفاوت بودند ولی هیچکس برای او حتی اشک تمساح هم نریخت.

شهریان کابل همین که دست آوردهای مجاهدین را که بجز از کشتار و تباهی مردم افغانستان ارمغان دیگری نداشت مشاهده کردند، برایش بعدها ابراز احساسات می نمودند، زیرا که قضاوت های مردم از منافع مادی آنها بر می خیزد. مردم به فکر روزهای گذشته بودند، به فکر دوران او، نه به فکر خود او، در دوران او لااقل در کشور خاصاً در شهرها و از جمله در شهر کابل امنیت و مصئونیت وجود داشت. شهر آباد و معمور بود، کلتور و فرهنگ زنده بود و هنوز نیست و نابود نگردیده بود، تجارت رونق داشت و بازار کابل پر و پیمان از امتعه، داخلی و خارجی بود. آزادی های

نسی وجود داشت، برق بود، هرچند که گاه گاهی چشمک می زد، مخابرات نفس می کشید، ترانسپورت وجود داشت، مکتبها و پوهنتونها باز بودند و مظاهر ساده و انسانی يك تمدن هنوز نیست و نابود نگردیده بود، پس کسانی که دیروز را با امروز مقایسه می کنند، بدون تردید فرق فاحشی بین دیروز و امروز می یابند، و بدون تردید دوکتور نجیب را حق بجانب فکر می کنند و معصوم و مظلوم.

## - ۵ -

شب در سرویس های اخبار، خبر فرار دوکتور نجیب الله با کلمات تحقیر آمیز و موهنی به نشر رسید. از استعفانامه مفصل او و دلایلی که برای ترك گفتن کشور در آن لحظات حساس یادآور شده بود، صحبتی صورت نگرفت. فرمان دوکتور نجیب مبنی بر سبکدوشی معاونینش نادیده گرفته شد و عبدالرحیم هاتف بحیث سرپرست ریاست جمهوری از طرف بیروی اجرائیه حزب برگزیده شد. اگر چه هاتف شخص هوشیار، با تجربهء کاردان و محترمی بود، اما او يك فرد ملکی و غیرنظامی بود، تعیین او بحیث سرپرست دولت و قوای مسلح کشور در آن موقع حساس يك اشتباه تاریخی بود. بیروی سیاسی می بائیست یکی از اعضای نظامی خویش را به حیث سرپرست و مسئول کشور تعیین می کرد کسی که در قوای مسلح شناخت می داشت و در حالات مشکل و وخیم وضعیت، قوای مسلح را رهبری کرده می توانست. اما آنها به نسبت همان مریضی های گذشته خویش، شخص بی طرف اما غیرمؤثر را به حیث مسئول تعیین کردند. نتیجه آن شد که هرکس به راهی رفت و هرکس هرچه دلش خواست انجام داد، و این همان خلاء قدرتی بود که رئیس جمهور سابق از آن سخن می زد و تشویش داشت... عبدالوکیل وزیر خارجه، پس از تماس های قبلی بتاريخ ۲۷ حمل ۱۳۷۱ با اجازه و تفاهم با دوکتور نجیب الله که هنوز رئیس جمهور بود به پروان رفت و با مسعود ملاقات نمود. مسعود او را با گرمی استقبال کرد. طرح وکیل و اعضای بیروی اجرائیه حزب تا آنموقع یکسان بود و به اتفاق آرا چنین بود:

تشکیل يك دولت ائتلافی با مجاهدین، ترجیحاً با احمدشاه مسعود، در صورتی که دیگران حاضر به ائتلاف نباشند، بوجود آوردن يك جبههء مشترك علیه گلبدین حکمتیار، راندن او از اطراف شهر کابل و تقسیم نمودن مساویانه، قدرت.

این طرح را در آنموقع احمدشاه مسعود رد کرد ولی گفت در صورتی که کابل قدرت



را بدون جنگ و خونریزی به تنظیم جمعیت اسلامی تحت رهبری برهان‌الدین ربانی تسلیم بدهد، او وعده می‌دهد که عفو عمومی اعلان شود و اعضای حزب با مصئونیت تمام در کشور زندگی کنند و به جز چند نفر چهره سرشناس، همه در وظایف خود دوام بدهند. عبدالوکیل از طریق تلویزیون ضمن مصاحبه گفت که تمام تنظیم‌ها حاضر است با دولت کابل ائتلاف نموده و دولت ائتلافی با پایه‌های وسیع را بوجود آورند. بناءً به تطبیق پلان ملل متحد به زعم وی ضرورتی احساس نمی‌شد. او گفت صرف گلبدين حکمتيار تا هنوز در ائتلاف با دولت مخالفت می‌نماید بناءً تا دیر نشده است باید همراه با سایر تنظیم‌ها به این پروسه بپیوندند در غیر آن او تجرید خواهد شد و در صورتی که جنگ را شروع کند عواقب آن بدوش وی خواهد بود.



سحرگاهان ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۹ طالبان اجساد داکتر نجیب و برادرش را که بقول ویکنند پوست تاریخ ۴ اکتوبر ۱۹۹۱ «قصای بیخبر» کرده بودند در چهارراهی آریانا کابل آویزان نمودند.

وکیل بعد از فرار نجیب شبی برای من و آصف دلاور تلفون کرد و از ما خواست تا به دفتر وی برویم. در آنجا، محمود بریالی، رفیع، فرید مزدک و کاویانی نیز جمع شده بودند. وکیل گفت احمدشاه مسعود شخص بسیار شریفی است، وی تمام پیشنهادات مرا شنید و همه را قبول کرد و مسعود گفت که نباید مردم کابل پایمال کردند و بخاطر قدرت رسیدن ما صدمه ببینند. او در مورد تشکیل دولت ائتلافی

نظر منفی نداشت اما آنها مشروط به رضائیت ربانی و سایر رهبران گذاشت. او گفت عفو عمومی را اعلان می‌کنم، انشاءالله صلح تأمین میگردد. ملل متحد نیز اکنون این مسأله را پذیرفته است پلان سیوان دیگر جنبه تطبیقی ندارد. وکیل گفت نظر شما چیست؟

سوال‌های زیادی از او شد مزدک، کاویانی و وکیل با خوش‌بینی زیادی به آینده می‌نگریستند و مسعود را قهرمان دوران معرفی می‌کردند.

من پرسیدم، چقدر بالای مسعود می‌توان اعتماد کرد؟

کاویانی و مزدک جواب دادند که مسعود بخاطر شکست دادن حریف خود حکمتیار، حاضر به هر نوع سازش و مصالحه است و درین زمینه تشویشی وجود ندارد.

پرسیدم چرا درین جلسه سایر اعضای بیروی سیاسی اشتراک ندارند؟

وکیل گفت، بخاطر آنکه من قبلاً هر کدام آنها را دیده بودم و موافقت هر کدام آنها را گرفته‌ام. قرار است بار دیگر به پروان بروم و خواهش می‌کنم یک کلید شفر مخابره زاس را با یکنفر افسر مسلکی مخابره همراه من به پروان بفرستید تا ارتباط گارنیزین با پروان تأمین شود و در صورتی که ضرورت به کمک مسعود گردد، از وی کمک مطالبه شده بتواند.

ساعتی بعد وطنجار بمن تلفن کرد و خواهش نمود که به نزد او که در کمیته مرکزی حزب بود، بروم. در آنجا، نظر محمد معاون حزب وطن و غوربندی نیز نشسته بودند، وطنجار گفت وزیر صاحب خارجه، پیام‌های بسیار خوبی از طرف احمدشاه مسعود آورده است. او گفت مسعود حتی یک پیشنهاد ما را با پنسل خط نکشیده و همه را قبول نموده است، از همین حالا صلح را برایتان تهریک می‌گویم، لطفاً از گارنیزین کابل یکنفر افسر مخابره و یک نفر عضو رابطه که جنرال یا دگروال باشد و کلید زاس را با نمبر کود خویش برای مسعود هر موقع که وزیر صاحب خارجه به پروان می‌رفت، بفرستید، بعد از این هر کمکی که ضرورت داشته باشید از مسعود خواسته می‌توانید. در مورد تقویه گارنیزین کابل توسط افراد شورای نظار با وی صحبت شده است، وطنجار خوش و خرم معلوم می‌شد. و کمی سر حال و سرشار به نظر می‌خورد من بنا بر امر وی دگروال صدیق آمر مخابره گارنیزین کابل را تعیین

نمودم تا همراه با کلید زاس و کود مربوطه به همراهی وزیر خارجه به پروان برود. وکیل همراه خویش، آمر سیاسی گارنیزون کابل تورنجنرال امیر محمد را نیز برد. امیر محمد از سالها قبل با مسعود ارتباط داشت و ما از این موضوع بی اطلاع بودیم. همان طوری که نمی دانستیم، دوکتور عبدالله مسئول امور سیاسی و سخنگوی مسعود، برادر جنرال لطیف خود مان است.

در اسنادی که در روزگار ما، از طرف تنظیم جمعیت اسلامی در روز نامهء مجاهد نشر شده است و همچنان در رسالهء بهای آزادی (کابل از سقوط تا فتح) نوشته، ع منصور جوزای ۱۳۷۴ از صفحات ۶۵۰ الی ۹۱ به گفتگوی تلفونی حکمتیار و مسعود ثبت و قید گردیده است که در آن مسعود حقایقی را در مورد طرح های اعضای بیوروی سیاسی حزب به توسط عبدالوکیل افشا کرده است. مسعود به حکمتیار می گوید که وکیل دوباره به نزد او مراجعه کرده و بعضی طرح هایی را با خود آورده بود. بار اول با طرح وی مبنی بر تشکیل یک دولت ائتلافی به تفاهم نرسیدیم. باردیگر او با دو طرح مراجعه کرد یکی تشکیل دولت ائتلافی با مجاهدین که من فی المجلس آنرا رد کردم. طرح دوم وی که طرح شخصی خود او بود، تسلیمی بدون قید و شرط دولت به مجاهدین بود. مشروط به اینکه مجاهدین عفو عمومی را اعلان کنند و اعضای حزب و ناموس آنها، صدمه نبینند من با این طرح موافقه کرده ام رهبران نیز در پشاور طرفدار این طرح هستند. بناءً در صورتی که خود آنها، دولت را تسلیم می کنند، ضرورت جنگ دیده نمی شود. حکمتیار می گفت، نخیر، در کابل تمام قدرت بدست نبی عظیمی قوماندان گارنیزون کابل است. همین لحظه او با قوت های ما، می جنگد رادیو، تلویزیون، میدان هوایی بدست او و قوت های دوستم و بابه جان است، تو چرا با کمونیست ها ائتلاف کرده ای؟ چرا جهاد چهارده ساله ملت ما را کم ارزش می سازی، ما باید با فتح و ظفر وارد کابل شویم. مسعود می گفت من ضرورت جنگ را نمی بینم مردم پایمال می شوند در صورتی که تو جنگ می کنی، من نیز مجبور هستم ترتیبات دفاع از مردم کابل را بگیرم.

وکیل خوشحال و راضی به کابل برگشت او گفت تمام شرایط ما از طرف مسعود قبول گردیده است در حالی که چنین نبود و مسعود حاضر به تقسیم قدرت با حزب وطن نگردیده بود. جنرال دوستم نیز همانطوری که قبلاً به کابل سرباز فرستاده بود باز هم برای ما سرباز می فرستد، و شورای نظار نیز هر قدر بخواهیم سرباز روان

می کند، وی از طرح شخصی اش در مورد تسلیمی بلاقید و شرط دولت به احمدشاه مسعود کلمه‌پی برای ما اظهار نکرد.

در همان آوان یعنی تاریخ ۳ ثور ۱۳۷۱ جنرال رفیع با وساطت و پا در میانی پکتین و شاید هم از اثر ارتباط قبلی اش، با حکمتیار ارتباط گرفت و در لوگر با نامبرده ملاقات کرد. در صحبت‌ها بین رفیع و حکمتیار این مسأله طرح شده بود که در صورتی که افراد نظامی احمدشاه مسعود وارد کابل شوند، حکمتیار نیز به کابل راه داده می‌شود. رفیع با وسایط مخابره حکمتیار به کابل برگشت و ارتباط خویش را با نامبرده تأمین نمود. در تلویزیون نیز مصاحبه کرد و اینطور تصویر داد که حکمتیار نیز خواهان جنگ نیست، به شرط آنکه جنگ بالای او تحمیل نشود. یکی از قوماندانان مشهور حکمتیار بنام ادريس بحيث عضو رابطه بین رفیع و حکمتیار تعیین شد. خواهرزاده رفیع دگروال نادر بحيث قوماندان لوای گارد که وضع الجیش آن در ارگ بود تعیین گردید و تدابیر لازم از طرف رفیع و رفقاییش برای نفوذ دادن حکمتیار بداخل شهر کابل گرفته شد. روز دیگر احوال دادند که رفیع می‌خواهد جنرال هادی را بحيث رئیس ریاست ده یا حفاظت امنیت دولتی مقرر کند. من تورن جنرال عزیز حساس را که در آنموقع معاون حربی پوهنتون بود به این وظیفه تعیین کردم البته نه جنرال رفیع که سبکدوش شده بود و نه من هیچکدام چنین صلاحیتی نداشتیم که کسی را عزل و نصب نمائیم اما خلای قدرت بود و هرکس هرچه دلش می‌خواست انجام می‌داد. مثلاً سلیمان لایق فقط در شب بعد از گریز نجیب در صفحه تلویزیون ظاهر گردید و آنچه از دهنش برآمد به آدرس نجیب نثار کرد. بعد از آمدن رفیع از نزد حکمتیار، او بمن تلفن کرد و گفت با تمام تنظیم‌های جهادی به شکل ذیل به توافق رسیده ایم:

- عدم دخول نظامی در شهرها، خاصتاً در کمربند امنیتی خارجی شهر کابل
- ایجاد شورای رهبری در محلات.
- تعقیب حل و فصل سیاسی مسأله افغانستان از طریق تفاهم و مذاکره با آنها.

او گفت شما باید پلان عاجلی را ترتیب دهید و قوت‌های جنرال دوستم را از میدان هوایی خارج ساخته، کمربندهای خارجی را توسط آنها تحکیم و تقویه کنید و وظایف به شکل عادی و نورمال در چوکات قوای مسلح پیش برود.

برایش گفتم، همین اکنون مجاهدین در هر استقامت کابل به نام ائتلاف به پوسته‌های ما نزدیک شده اند و سعی دارند پرسونل ما را به نام مذاکره و تفاهم به نفع خویش استعمال نمایند. درینصورت هر تنظیم پوسته‌های امنیتی مقابل خویش را مال شخصی خویش فکر کرده و قوای مسلح را خلع سلاح می‌کنند. من باید بصورت دقیق بفهمم که آیا قوای مسلح اجازه دارد که در صورتی که مخالفین به پوسته‌های آنها نزدیک شود، بالای آنها فیر نماید. رفیع گفت، رفیق عظیمی، مجاهدین باید بالای ما اعتماد کنند آنها باید حسن نیت ما را درک نمایند. در غیر آن به ائتلاف راضی نخواهند شد. ائتلاف با مجاهدین فیصله‌ء بیروی اجرائیه حزب است. مطابق آن اجراءات کنند من گفتم هر فیصله‌ء که شما کرده اید، کار خودتان است ما امر داده ایم که هرکس به پوسته‌ها نزدیک شود، بالایش فیر صورت بگیرد. اما متأسفانه قبل از ما، موضوع ائتلافی از طریق دفتر رفیع به تمام کشور مخابره شده بود.

بازتاب منطقی چنین اوامر غیرمسئولانه، هرج و مرج وی‌نظمی بیشتر بود، قوای مسلح که از لحاظ سایکولوژیک در بدترین حالت قرار داشت و پی بهانه می‌گشت، اکنون بدترین بهانه‌ء را بدست آورده بود، ائتلاف معلوم نبود با چه کسی و بخاطر چه امتیازی پس، هر قوماندان و هر افسر در پی آن بود تا به شکلی از اشکال با مجاهدین و گروپمان طرف مقابل قطعه‌گاریزیون خویش ارتباط پیدا نموده، تفاهم و مذاکره نموده و تمام هستی و دارایی قطعه خویش را به آنها تسلیم بدارد و از جنگ با آنها طفره برود.

این از یکطرف و دو دستگی در حزب و قوای مسلح در عدم موجودیت مرکز قدرت از طرف دیگر انقطاب ذیل را باعث گردید:

وطنجار، رفیع، پکتین، منوکی منگل، اسدالله پیام در جمله کسانی بودند که آمدن قوت‌های جنرال دوستم را در کابل بهانه قرار داده و سعی داشتند با نفوذ دادن قوت‌های حکمتیار در کمر بند خارجی و داخلی شهر کابل، توازن نظامی را به نفع خویش تغییر دهند. از طرف دیگر، مزدک، کاپوایی، وکیل، بریالی در قطب مخالف بودند و با ائتلاف با مسعود پا فشاری داشتند. آنها بودند که از مسعود طالب کمک نظامی شده و برای مقابله با حکمتیار از پروان قوت‌های شورای نظار را بنام قوت‌های جنرال باب‌جان به کابل ذریعه‌ء هلیکوپترها دیسانت نمودند. آن قوت‌ها جمعاً به

۸۰۰ نفر می‌رسید و هنوز اعضای برجسته شورای نظار مانند داکتر عبدالرحمن و سایرین به کابل نیامده بودند. در قوای مسلح نیز این دو دستگی احساس می‌شد، عده‌ی به دور گارنیزون کابل جمع شدند و عده‌ی در اطراف وزارت داخله، محمود بریالی بعضی از رفقای حزبی را مانند عبدالحق علوی، نعمت‌الله، توده‌ی و غیره در کمیته مرکزی حزب توظیف نموده بود تا وضع اوپراتیفی را کنترل کنند و بر اوضاع تسلط داشته باشند. ببرک کارمل هنوز هم در کابل می‌زیست و معلوم نبود که ازین حوادث گوناگون در رنج و تعب است یا در خوشکامی و سرحالی؟

پس نیروی حزب و توای مسلح که می‌توانست در آن لحظات متشکل، یک پارچه و واحد عمل کند به چندین پارچه تقسیم شد و خلاء قدرت معنی واقعی آن ایجاد گردید.

### خلص وقایع:

۲۹ حمل حزب وحدت اسلامی بالای حربی شوونخی و مهتاب قلعه (قرارگاه غند ۶۱ ضربتی) حمله نموده و نقاط مذکور را به سادگی بدست آورد. غند ۷۱۷ توظیف شد، مهتاب قلعه بدست نیامد، اما حربی شوونخی دوباره گرفته شد. در کوه سنگی پوسته‌های امنیتی گارنیزون کابل توظیف شدند و جنرال سید غلام معاون بخش اردوی گارنیزون کابل مسئول آن گردید. دیپوهای ارزاق نیز در دوراهی پغمان مورد حمله و دستبرد قرار گرفت. فرقه ۵۱ و تعدادی از قوت‌های خارندوی و امنیت دولتی مسئول حفاظت دیپوها شدند.

### اول ثور:

جنرال رفیع طی فرمانی قوت‌های جبار قهرمان را که تحت امر اردو بودند، به وزارت داخله تسلیم کرد. در نتیجه این امر قوت‌های جبار قهرمان که تحت امر گارنیزون کابل بودند و در منطقه کاریز میر و دانشمند برای تقویت خطوط دفاعی توظیف شده بودند. مناطق خویش را خودسرانه رها کرده و به غند ۵۲ مخابره واقع در مکروریان تجمع کردند. در غند برعلاوه جبار قهرمان، جنرال مرجان معاون معاونیت تخنیک وزارت دفاع، جنرال فقیر، جنرال حضرت، جنرال اخک و غیره گروپ اوپراتیفی را به نفع وزارت داخله ایجاد کردند. آنها افراد جبار قهرمان را در تمام حوزه‌های امنیتی خارندری و در قرارگاه وزارت داخله جابجا و تقسیم نمودند و

در تحت پوشش نام آنها، حزب اسلامی که بصورت غیرمسلح داخل شهر می شد، در تمام این پوسته ها تقسیم و مخفی گردیدند.

- جنرال یونس قوماندان فرقه ۹۶ امنیت دولتی، قوت های حزب وحدت و حرکت را در میدان شهر نفوذ داده و مواضع فرقه خویش در میدان شهر را به آنها سپرده و خود با تلویزیون و ویدیوی قوماندانی و مقدار هنگفت پول فرقه به کابل گریخت. تورن امان الله از حزب اسلامی نیز مواضع قوت های لوای امنیت دولتی را در میدان شهر تصرف کرد.

- جنرال عیسی قوماندان فرقه ۱۰ مؤظف شد که خط دفاع جدیدی را در منطقه ارغندی بوجود آورد و تا آخرین مرمی مقاومت کند ولی کاری را پیش برده نتوانست.

- در ولایات تا این تاریخ به علاوه صفحات شمال و شمال کابل الی کاریزمیر، دانشمند - ولایت هرات، فیض آباد مرکز بدخشان، کلات مرکز زابل و از اثر تفاهم وائتلاف با تیبانی و خیانت به تصرف مجاهدین در آمده بود، مجاهدین هیچگونه جنگی درین مناطق نداشتند و بدون کوچکترین عکس العملی به این شهرها نفوذ کردند.

## دوم ثور:

قوت های جنرال دوستم از گردیز خارج شدند. این قوت ها در منطقه تنگی واغجان لوگر در کمین حزب اسلامی افتادند، اما توانستند سرسختانه جنگ کرده به چهار آسیاب برسند. جنرال جمعه نظیمی و تعدادی از پرسونل فرقه ۵۳ درین جنگ اسیر و بعداً به شهادت رسیدند.

- به جنرال امام الدین امر داده شد که با استفاده از قوت های باقیمانده از گردیز دفاع نماید. او گفت، امکان دفاع گردیز بعد از برآمدن قوت های جنرال دوستم موجود نیست، اما امکان ائتلاف با "حقانی" وجود دارد.

- تنگی واغجان که قوای مسلح برای بدست آوردن آن تا پای جان رزمیده و آنرا بدست آورده بود اکنون بدون کدام مقاومت و تبادلۀ يك فیر به گلبدین حکمتیار از طرف قوماندان لوای مذکور بنا بر امر وزیر داخله تسلیم داده شد. در روز دوم ثور، خط مدافعه گارنیزیون کابل به اندازه ده الی پانزده کیلومتر در جنوب کابل عقب

آمد و تا منطقه دشت سقاوه که قوای گارد تحت قومانده جنرال اسدالله "مارخور" موقعیت داشت، رسید.

- در فرقه خارندوی جنرال گلپهار معاون بخش خارندوی گارنیزون کابل، در موجودیت عبدالرحیم جنرال قوماندان آن فرقه بحیث سرپرست فرقه تعیین گردید. گلپهار راپور می داد که در فرقه و خیریت است اما فرقه در همان روز به امر وزیر داخله، به قوای حکمتیار تسلیم داده شده بود.

- لوای ۸ خارندوی هم بنا بر همین دساتیر، غیرمسئولانه و خیانتکارانه که در لته بند قرارگاه داشت، قسماً به حزب اسلامی و قسماً به حزب اسلامی مولوی خالص به سرکردگی قوماندان عبدالحق، باز هم بدون فیر یک مرعی تسلیم داده شد. در این استقامت خط بیشترین مدافعه کابل را محبس پل چرخ و پولیگون های انداخت قوای ۱۵ زره دار تشکیل داد.

- عبدالرحمن "جرمن" یکی از قوماندانان فرقه ۵۳ وظیفه گرفت تا بتعداد پنجصد نفر افراد خویش را در بیزهای وزارت دفاع واقع در پل چرخ جابجا کند و همچنان تعدادی از قوت های خود را در میدان هوائی کابل مستقر سازد.

- رفیع بمن تلفن کرد و گفت همراه با آصف دلور در دفتر عبدالرحیم هاتف سرپرست ریاست جمهوری بیائید. در آنجا بر علاوه خالقیار، رؤسای مجلسین شورای ملی و سنا داکتر ابوی و محمود حبیبی، وطنجار، پکتین و رفیع هم حضور داشتند. از من تقاضا بعمل آمد تا اوضاع کابل را گزارش دهم. من وضع وخیم کابل را گزارش داده متذکر شدم که تنگی واغجان و لوای ۸ خارندوی و فرقه ۵ خارندوی خیانت نموده و به حکمتیار پیوسته اند. همچنان جنرال یونس قوماندان فرقه ۹۶ امنیت دولتی قوای خود را به گروپمان طرف مقابل تسلیم داده است. در شهر افراد بی هویت زیادی بنام افراد جبار قهرمان کشت و گذار می کنند و در هر حوزه خارندوی صدها نفر بنام این قطعه که قبلاً مربوط اردو بود و اینک نظر به فرمان ریاست جمهوری (رفیع) به خارندوی داده شده است، دیده می شود. بالای بیز خارندوی دیشب حمله صورت گرفته بود اشخاصی که هویت آنها معلوم نبود می خواستند بیز را به تصرف در آورند، وزارت داخله هیچگونه واکنشی نشان نداد. مجبوراً توسط قوت های لوای گارد وزارت امنیت دولتی (قوت های بابہ جان) بیز



مذکور دوباره بدست آمد. به این حساب وضع در شهر خراب تر می گردد، زیرا که خیانت ها وجود دارد و پرسونل قوای مسلح بدشمن تسلیم داده می شوند. آصف دلاور نیز رشته صحبت را بدست گرفته و دق دل خود را بالای پکتین خالی کرد. پکتین گنت از رفیق عظیمی سوال کنید که برای او چه کسی صلاحیت داده است که جنرال عزیز حساس را بحیث رئیس حفاظت و مصئونیت امنیت دولتی مقرر نماید. حساس شخص مشکوکی است و حیات و جان رهبری در خطر است. دوم اینکه چرا قوت های جنرال دوستم به کابل آمده اند و هر روز به تعداد آنها افزوده می گردد. سوم اینکه قوت های احمدشاه مسعود به اجازه به کدام مقام توسط هلیکوپترها به کابل وارد می گردند، ما نیز حق داریم که برای مصئونیت حیات خود و رفقای خود تدابیر بگیریم.

به پکتین گفتم که "عزیز حساس" را از سابق می شناسم و در گارد و ریاست جمهوری سابقه خدمت دارد او ارکان حرب است و شخص کاملاً قابل اعتماد. بناءً از موجودیت وی درین پست هیچگونه احساس خطر نکنید آنچه مربوط است به صلاحیت ب فکر من هیچکدام ما در لحظه کنونی کدام صلاحیت قانونی نداریم زیرا که خلای قدرت است و هرکس که زور داشت، صلاحیت نیز دارد. افراد دوستم بار اول بنا بر امر دوکتور نجیب به کابل آمدند و بنا بر تقاضای بیوروی اجرائیه حزب وطن دیروز پنجصد نفر دیگر وارد کابل شده و در میدان هوایی در رادیو تلویزیون جابجا گردیده اند. از احمدشاه مسعود تا کنون کدام قوتی به کابل نیامده است اما از جنرال بابو جان قهرمان فقط ۸۰۰ نفر ذریعه هلیکوپترها آمده اند. عبدالرحیم "هاتف"، از من خواهش کرد که صحبت را ختم نمایم، او گفت در لحظه فعلی مهم اینست که چطور از کابل دفاع کنیم. درباره این مسأله که چه کسی قوت های بیگانه را به کابل خواسته است بعداً بازخواست خواهیم کرد. وطنجار و رفیع خاموش بودند زیرا به نماینده گی از آنها پکتین صحبت کرده بود مجلس بدون کدام نتیجه گیری و دادن وظایف ختم شد، بهتر است بگویم بهم خورد.

ما می دانستیم که اکنون آنها با حکمتیار بند و بست کرده اند و بنا بر اعتراف پکتین برای حیات و مصئونیت خویش تدابیر گرفته اند. شاید آنها احساس می کردند که من و آصف دلاور با جنرال دوستم و احمدشاه مسعود قول و قرار گذاشته ایم.

اما ایکاش آنها می دانستند که یگانه موضوعی که من به آن فکر نمی کردم، احمدشاه

مسعود، ربانی، حکمتیار، سیاف و غیره بود. تنها موضوعی که فکر و ذکر مرا تشکیل می داد، همانا دفاع از کابل بود که با چنین خیانت های آشکاری مواجه گردیده بود.

من تازه از مراسم تدفین جنازه مادرم فارغ شده بودم، هنوز می بایست فاتحه می گرفتم، غم و اندوه بیکرانی روح و روانم را فرا گرفته بود از یکطرف بهترین، عزیزترین و گرانبهاترین موجود زندگی ام از دستم رفته بود و از طرف دیگر کابل این گهواره و مادر دوم خویش را نیز از دست می دادم...

بعد از آن تاریخ حساب ها و کتاب های ما با وزارت داخله جدا گردید آنها در وزارت داخله و یا قصر دلکشا جمع می شدند و با حکمتیار بصورت منظم ارتباط داشتند، و ما در گارنیزیون کابل جمع بودیم و با تلخی شاهد تسلیم دهی تمام شهر کابل به حکمتیار.

بعد از جلسه و طنجار تلفن کرد و گفت رفیق عظیمی خونسردی ات را حفظ کن نگذار که اولین فیر از طرف گارنیزیون کابل بالای مخالفین صورت گیرد من نمی خواهم که مسئولیت بعدی بدوش گارنیزیون بیفتد. برایش گفتم که کاملاً خونسرد هستم ولی خیانت ها و دسائیس و تسلیم دهی های آشکار و پنهان کماکان ادامه دارد و گارنیزیون کابل را که مسئول امنیت مردم و شهر کابل است تهدید می کند

### سوم ثور:

وضع ولایات: برعلاوه ولایت و شهرهای فوق: مهتر لام مرکز لغمان، گردیز مرکز ولایت پکتیا، و همچنان ولایات کنرها، لوگر، لغمان و بادغیس و جلال آباد - از اثر همان سازش ها و ائتلاف ها، بدون هیچگونه برخورد نظامی سقوط کردند.

قوماندانان این ولایات و شهرها، اولاً ائتلاف می نمودند و بعد از ائتلاف مرکز را واتف می ساختند. در ولایات درگیری های نظامی مطلقاً وجود نداشت.

**وضع کابل:** عده پی از قوماندانان تنظیم های مختلف در اطراف شهر کابل، مانند مولوی شفیع الله، حاجی شیر علم، انور "دنگر"، آمر انور و کریم پسران اسدالله قرباغ و غیره به گارنیزیون کابل آمده و با خورسندی درباره ائتلاف صحبت کردند. من نمی دانستم که به آنها که سال ها با من جنگیده بودند، چگونه برخورد نمایم.

چاره‌ی نبود، درباره‌ی صلح، آشتی و وفاق ملی صحبت می‌کردیم. آنها مفهوم ائتلاف را نمی‌دانستند، فکر می‌کردند که باید تمام قوای مسلح مستقر در کابل بین آنها تقسیم شود با حالت انتظار از من تقاضای تحفه و طارتق داشتند. مقدار کمی پول نقد و چند دستار بعنوان حسن نیت دولت به آنان داده شد، راضی و خشنود برگشتند اما کدام دولت؟

- جنرال خالق قوماندان فرقه‌ی زره‌دار گارد ملی که فرقه‌ی مذکور اکنون در وضع‌الجیش قوای ۴ و پانزده زره‌دار واقع در پلچرخ جابجا بود، تلفن کرد و گفت مولوی شفیع الله به نزد او هیأت روان کرده و می‌خواهند با ما ائتلاف کنند. آنها آرزو دارند تا دیپوهای البسه و اعاشه وزارت دفاع را به آنها تسلیم کنیم، و الی معلوم شدن وضع همراه ما در قوماندانی فرقه باقی بمانند. آنها حاضر هستند که فرقه را از تعرض احتمالی حکمتیار حفظ کنند.

برای او گفتم که تو جنرال هستی یا سپاهی؟ تو چرا بیزهای وزارت دفاع را به کس دیگری تسلیم می‌نمائی؟ تو فقط اجازه داری با آنها در مورد آتش بس مذاکره کنی. تو تسلیم می‌شوی، آیا تسلیمی بمعنی ائتلاف است؟ بار دیگر با تاکید وظیفه سپردم تا به تمام قطعات این موضوع ابلاغ شود و قطعات تا آخرین مرمی از خود دفاع نمایند.

- جنرال عیسی تلفن کرد و گفت "ملا عزت" مربوط تنظیم جمعیت و حاجی شیر علم مربوط تنظیم اتحاد می‌خواهند با فرقه‌ی ما ائتلاف کنند من نمی‌دانم با کدام آنها ائتلاف کنم. من تقریباً دیوانه شده بودم، هیچکس نمی‌فهمید که راه دادن مخالفین در داخل قطعه و جزو تام، بمعنی تسلیم شدن به آنها است. برای او گفتم يك نفر را اجازه ندهید که به قطعه‌ی شما نزدیک شود، هرکس می‌خواست ائتلاف کند، نماینده خویش را بفرستد، تسلیمی پوسته‌ها تحت نام ائتلاف معنی خیانت تلقی می‌شود؛ بناءً مانند گذشته از خود دفاع کنید.

- در تپه‌های شینه افراد فرقه ۸۰ تحت قوماندان جنرال خدایداد، برای تقویه کردن جزو تام‌های دافع هوا جابجا ساخته شده بودند، بعد از حملات مختصر و کوتاه حزب اسلامی، آنها تپه‌های شینه را رها کردند و حزب اسلامی نه تنها در آنجا بلکه در هود خیل نیز استقرار یافت.

- هودخیل و ناحیه نهم شهر کابل بدست قوت‌های حکمتیار افتاد، جنگ و

گریز خاوندی در آنجا کاملاً مشهود بود.

- عصر راپور داده شد که در منطقه چهلستون حزب اسلامی نفوذ کرده است. الی ساعت ده همانشب حزب اسلامی فابریکه جنگلک را متصرف و الی پل گذرگاه پیش آمد.

- جنرال اسدالله منطقه مسئولیت خویش را در دشت سقابه رها کرده و همراه با پرسونل و تانکهای گارد به یک نفس خود را به بالاحصار رسانید. در مقابل پرسش من گفت که مقاومت بهبوده بود زیرا که قوتهای حکمتیار آنها را محاصره می کردند.

- چهار آسیاب بدست حزب اسلامی افتاد، قرارگاه و بقایای قوتهای جنرال دوستم از چهار آسیاب به بالاحصار کابل قرارگاه گرفتند.

- مناطق سهاک، شیوه کی ده یعقوب و بینی حصار بدست حزب اسلامی افتاد، مردم قریه شیوه کی نماینده شان دگروال حنیف "رفیق" را جهت گرفتن سلاح به نزد من فرستادند.

- قسمتی از قوتهای جنرال بابه جان برای حفظ و نگهداری دیوهای ریشخور در تپه های خیر آباد جابجا شد، آنها وظیفه گرفتند که از گارنیزون ریشخور و بیزهای مهمات اردو دفاع نماید.

- یک کندک دیگر افرادی بابه جان (شورای نظار) توظیف گردید تا خط دفاع حربی پوهنتون را در مناطق محبس پلچرخ تقویه نموده، مشترکاً به تصفیه هودخیل و تپه های شینه اقدام غابند.

- حکمتیار توانست نیروهای بابه جان (شورای نظار) را در تپه های خیر آباد شکست بدهد و بیزهای اردو و گارنیزون ریشخور را بدست آورده بطرف دارالامان پیشروی کرده قوتهای خود را الی دوع آباد ریشخور برساند و قصر دارالامان را تحت ضربات تانک و توپچی قرار دهد.

- اکنون خط بیشترین قوتهای گلبدین حکمتیار را بگرامی، هودخیل، تپه های شینه، بینی حصار، تپه های خیرآباد، گارنیزون ریشخور، جنگلک و دوع آباد تشکیل می داد و در شهر کابل تمام حوزه های امنیتی خاوندی، وزارت داخله، مکروریان کهنه، هودخیل غند ۲۰۴ محافظ مکروریانها که در جوار - گارنیزون کابل موقعیت داشت و در مجموع هر پوسته که وزارت داخله در شهر کابل داشت (بدون جزواتامهای تحت امر دگرجنرال عبدالعظیم زرمی و دریا - زرمی) با حکمتیار بودند و انتظار قومانده او را می کشیدند، حکمتیار الی تاریخ ۵ ثور التیماتوم داده بود که اگر دولت قبلی تسلیم نگردد و قدرت را به

مجاهدین نسپارد، او داخل کابل خواهد شد و قدرت را به زور تصرف خواهد کرد او می گفت هنوز قدرت به نزد کمونیست ها است. حکمتیار درین مورد می گوید:

«در کابل جنگ تحت قیادت آنهایی شروع گردید که قبلاً هم سوق و ادارهء جنگ ها بدست آنها بود. همان جنرال آصف دلاور که در هنگام اقتدار نجیب لوی درستیز اردو برد و سوق و ادارهء جنگ بدست وی بود. او اکنون هم لوی درستیز به اصطلاح دولت اسلامی است و سوق و اداره بدست وی است، همان جنرال نبی عظیمی قوماندان گارنیزون است کسی که پیش از این در سوق و ادارهء جنگ ها رول اساسی و محوری داشت»

او ادامه می دهد:

«... درین حال که آنها چانس بقای خود را دیگر از دست داده بودند و سقوط آنها حتمی بود، اکنون از اثر ائتلاف با مجاهدین و در نتیجهء شامل شدن با آنها در یک جبهه ائتلافی، آنها موجودیت سیاسی خویش را حفظ کردند.»

پس حکمتیار در آنموقع بصورت دقیق محاسبه کرده بود. و می دانست که سقوط دولت حتمی: است زیرا که پلان وی بسیار دقیق و همه جانبه بود. می دانست که گارنیزون کابل نیرو ندارد، می فهمید که در گرفتن مرکز شهر او را کمک می کنند، دروازه های ارگ، دلکش، قصر ریاست جمهوری، کمیته مرکزی، شورای وزیران، بر روی او باز می گردند. بانک ها و مخابرات به تصرف او می افتد و فقط گارنیزون تجزیه شده و تنهای کابل هیچکاری را انجام داده نمی تواند.<sup>۹</sup>

حکمتیار می دانست که گارنیزون کابل فقط از طریق هوا ممکن است خود را تقویه نماید از کجا؟ از مزار شریف و از پروان، بدین جهت هود خیل را بدست آورده بود، تپه های شینه را اشغال کرده بود و میدان هوایی کابل را تحت فشار خاصی قرار داده بود.

<sup>۹</sup> رساله د جگری عوامل او د حل لارې ص. ۳-۹.

بلان او طوری بود که اولاً ارگ توسط دگروال نادر خواهرزاده رفیع برای افراد حکمتیار که به نام افراد جبار قهرمان داخل شهر شده بودند باز گردد، سپس توسط همان گروه ها، کمیته مرکزی، قصر ریاست جمهوری و شورای وزیران اشغال شده و از مکروریان کهنه از غند ۲۰۴ شارندوی، از محل تجمع مرکزی واقع در چهارراهی صحت عامه، از ناحیه نهم، یعنی از چهار طرف بالای گارنیزیون کابل، رادیو و تلویزیون، تعرض صورت گیرد، و مراکز قدرت دولت قبلی اشغال شود.

گروه بندی مقابل حکمتیار به تاریخ ۴ ثور را قوت های ذیل تشکیل می داد:

گارنیزیون کابل (غند ۷۱۷) و جز و تام های کوچک مستقل آن، قوت های جنرال دوستم که مجموع آن در حدود دو هزار نفر بود و قطعات دیسانت شده شورای نظار جمعاً ۱۰۰۰ نفر. متباقی قطعات که هنوز دولت را تمثیل می کردند قرار ذیل بود:

فرقه ۱۰ امنیت دولتی در باغ داؤد.

لوای ۲ گارد در میدان هوایی.

لوای ۳ گارد در تپه های تاج بیگ.

حربی پوهنتون و اکادمی تخنیک در خطوط دفاعی شان.

فرقه ۸ در کاریزمیر و قرغه.

لوای ۲۲ امنیت شاهراه در شمال کابل (مناطق پای منار و دانشمند)

قرارگاه قوای هوایی در خواجه رواش.

لوای ۱۱ راکت در قرغه. قرارگاه وزارت دفاع در دارالامان.

قطعات فوقال ذکر نمی توانستند به گارنیزیون کابل کمک کنند. زیرا که خود معروض حملات بودند و از خود دفاع می کردند، از تمام این قرارگاه ها و قطعات امکان تصرف حتی پنجصد نفر نیز وجود نداشت.

تمام احتیاط ها مصرف شده بود و گارنیزیون را فقط در حدود کمتر از صد نفر افسر و سرباز دفاع می نمودند. با وصف آنهم نظر به وضعیت جدید تدابیر ذیل در شب پنجم ثور اتخاذ شد:

- برای بدست داشتن مکروریان سوم، پل مکروریان و فرستندهء یکه توت، ۳۰

نفر پرسونل و ۲ عراده تانک و سه عراده ماشین محاربوی از غند ۷۱۷ و يك كندك از شورای نظار توظيف شدند.

- حربی پوهنتون از محبس پلچرخي عقب كشيده شد و توظيف گردید تا همراه كندك بابه جان به طرف هودخيل حرکت کرده راه را باز و ناحیه نهم را بدست آورد.

- میدان هوائی توسط يك كندك از قوت های جنرال دوستم، تحت قوماندۀ جنرال عبدالرحمن تقويه گردید.

- رادیو و تلویزیون توسط كندك دیگر جنرال دوستم تقويه شد.

- مخابرات و بانکها توسط پرسونل غند ۷۱۷ تقويه شدند.

درینصورت مناطقی که از آن گارنیزیون سرسختانه دفاع می کرد، عبارت بودند از میدان هوائی کابل، مکروریانهای دوم و سوم، بی پی مهرو، چهارراهی صحت عامه، چهارراهی پشتونستان، ارگ، ریاست جمهوری، کمیته مرکزی، پل محمود خان، بالاحصار، شاه شهید، تپه های مرنجان، چمن حضوری، شمال شهر و مناطقی در کوه سنگی دهمزنگ، دارالامان وغیره.

### جریان حادثه:

ساعت ۹ صبح ۵ ثور: دوکتور سهیلا صدیق از شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو تلفون کرد و گفت که كندك محافظ شفاخانه افراد حزب اسلامی را بداخل شفاخانه نفوذ داده و افراد حزب از طریق بی پی مهرو داخل شفاخانه شده و آنرا اشغال کرده اند. قوماندانان مسلخ و اعمالخانه نیز راپور دادند که حزب اسلامی داخل مناطق آنها شده اند. قوماندان محل تجمع مرکزی نیز راپور داد که محل تجمع که در جوار شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو و مشرف بر چهارراهی صحت عامه بود، بدست نیروهای حزب اسلامی افتاده است. جنرال مجید روزی پیدا شد و وظیفه گرفت تا هرچه زودتر محل تجمع مرکزی و ۴۰۰ بستر اردو را از وجود حزب اسلامی پاک کند.

روز قبل دوکتور عبدالرحمن معاون شورای نظار با ۵۰۰ نفر افراد خویش بعضی از قوماندانان شورای نظاره مانند قوماندان گدا و قوماندان پناه و ملافهمم وارد کابل شده بودند.

به عبدالرحمن وظیفه سپردم تا یک کندک افراد خویش را به استقامت پل هارتل فرستاده تپه توپ را اشغال نموده بعداً بطرف جنگل حرکت نموده، پیشروی حزب اسلامی را در داخل شهر مانع گردد.

ساعت یازده روز جنرال عزیز حساس راپور داد که قوماندان لوای ۵ گارد دگروال نادر به امر جنرال رفیع دروازه مشرقی ارگ را باز نموده و افراد حزب اسلامی ارگ و دلکشا را بدست آورده اند.

ساعت یازده و بیست دقیقه عبدالحق علومی از کمیته مرکزی تلفن کرد و گفت حزب اسلامی برعلاوه ارگ، قصر ریاست جمهوری را نیز اشغال کرده و بطرف کمیته مرکزی در حرکت اند، برای ما کمک کنید.

در روزنامه "زفتر" چاپ مسکو (شماره ۴۹) روزنامه مذکور از قول نورمحمد که معلوم می شود اسم مستعار یکی از هواخواهان محمود بریالی است درین مورد مقاله‌ی منتشر شده و جریان رسیدن قوت‌های حکمتیار به کمیته مرکزی و خیانت جنرال رفیع را افشا نموده، چنین می نویسد:

«صبح ۲۲ اپریل ما همه در مقر کمیته مرکزی حزب جمع شدیم، در شهر دیگر قتل و غارت آغاز شده بود، ما از نیروهای دوستم کمک خواستیم، درینوقت یکی از قوماندانان حکمتیار بنام ادیس داخل کمیته مرکزی حزب شد و پیشنهاد کرد که تسلیم شوید ما امتناع ورزیدیم او در آنوقت در حضور ما شمارهء معلوم تلفن به خودش را گرفت و رفیع یکی از رهبران بلند پایه افغانستان را عقب تلفن خواست و در برابر همه ما وی را گوشمالی داده و ملامت کرد که ما و شما توافق کرده بودیم ولی اینها تسلیم نمی شوند، بعد ادیس گوشی تلفن را به مسئول محافظت مقرر کمیته مرکزی داد و رفیع دستور داد که فوراً افراد خود را از مقر کمیته مرکزی خارج ساخته و حزب اسلامی را به عمارت راه بدهند. تقریباً همزمان با آن تبادل شدید آتش در شهر آغاز شد. گروه‌های مربوط حکمتیار و احمدشاه مسعود با هم برخورد کردند.

ما را فقط یک چیز نجات داد که هنوز در گارنیزون کابل قطعات کافی وفادار وجود داشتند، این نیروها به حمایت از خانواده و فعالین اعضای حزب و افسران امنیت پرداختند، مخصوصاً قطعات جنرال دوستم کار زیاد درین جهت انجام دادند.»



واقعاً در شهر تبادل شدیدی صورت می گرفت. قطعات گارنیزون کابل، قطعات جنرال دوستم و نیروهای احمدشاه مسعود، با نیروهای حکمتیار، برخورد داشتند. جبار قهرمان و حزب اسلامی فشار زیاد وارد کردند تا پل مکروریان را بدست آورده به اینطرف دریا خود را برسانند حزب وحدت از مصروفیت های گارنیزون سؤ استفاده کرده مناطق کوتاه سنگی، دهمزنگ، کارته ۳ را بدست آورده، باغ وحش را متصرف گردید. انور دنگر دیبوهای شهر آرا، قلعه بلند را تصرف کرد. آمرانور اتحاد اسلامی قرارگاه غند ۷۱۷ را در نتیجه ائتلاف بدست آورد و قرارگاه ریاست لوژستیک را متصرف شد.

لوای ۱۱ راکت در برابر حملات حزب وحدت مقاومت نکرده و جنرال غنی قوماندان آن لوا با حزب وحدت ائتلاف نمود. جنرال عیسی، فرقه ده را به ملا عزت تسلیم کرد. فرقه ۸ تحت قوماندۀ جلندر شاه آمر سیاسی آن فرقه در کاریزمیر به شورای نظر پیوست و گل حبیب قوماندان فرقه در قرغه محاصره شد.

حکمتیار در آستانه پیروزی بود از هر طرف باران مرمی راکت انداز و اسلحه ثقیل می بارید و بالای گارنیزون کابل از چهار طرف فیر می شد. قوت های حکمتیار از طریق بگرامی به عمل قاطعانه تعرض جبهوی دست زدند، آنها سید نور محمد شاه مینه، تپه های مرنجان، شاه شهید، غازی ستدیوم، چمن حضوری، صدر بازار و کورس عالی افسران را بدست آوردند، ولی هنوز بالاحصار و شهر کهنه، جاده میوند در دست قوت های طرفدار ما بود.

جنرال مجید "روزی" چهارراهی آریانا را با رشادت زیاد دفاع کرد و اجازه نداد که حزب اسلامی بطرف رادیو تلویزیون، کلوب عسکری و گارنیزون کابل حمله کنند. مقاومت قطعات بابۀ جان و غند ۷۱۷ در منطقه پل مکروریان نیز فوق العاده بود. محل تجمع و شفاخانه ۴۰۰ بستر تصفیه شدند و الی ساعت ۶ شام روز ۵ ثور ما يك خط مدافعه از میدان هوائی کابل، الی چهارراهی آریانا را در دست داشتیم که شامل گارنیزون کابل، شش درك، مکروریان های دوم و سوم، بی بی مهرو، وزیر اکبرخان، شهرنو و خیرخانه بود. دیگر تمام شهر را از دست داده بودیم که یا به تصرف حزب اسلامی یا به تصرف اتحاد سیاف و یا تحت قبضه حزب وحدت در آمده بودند.

ما در چنین شرایطی در محاصره قوت‌های حزب اسلامی و وزارت داخله، خودمان قرار گرفته بودیم، توطئه، خیانت، پیوستن به دشمن، ائتلاف با گروه‌های مختلف مجاهدین مطابق ذوق و سلیقه شخص از رهبری عالی کشور گرفته تا پائین، باعث چنین وضعی گردیده بود. ما نمی‌دانستیم چه کنیم؟ هنوز صدها هزار نفر همشریان کابل پامال نشده بودند امیدوار بودند که با دولت اسلامی صلح و ثبات باز خواهد گشت.

- ۶ -

### در پشاور چه می‌گذشت؟

بہتر است از قول حضرت صبغت‌اللہ مجددی، جریانات پشاور را نقل کنیم:

«بر اساس فیصله‌ای که در میان تنظیمات هفت گانه جهادی در پشاور صورت گرفت و همه تنظیم‌ها مستقیماً آنرا تصویب و تأیید نمودند، به حیث رئیس شورای جهادی و ممثل دولت اسلامی افغانستان تعیین گردیدم... چون رهبران جهادی در مورد تعیین دولت و حکومتی که باید قدرت را از رژیم گذشته تسلیم گردد به نتیجه نمی‌رسیدند، حدود ده روز قبل از اینکه وارد کابل شوم، تصمیم گرفته بودم تا داخل کشور شده خود را از نزدیک در خدمت هم‌وطنان قرار دهم... وقتی بازم دیدم با جلسات متعدد و پیهم خویش آنان به نتیجه نمی‌رسند، رهبران محترم جهادی را در دفتر ریاست دولت، دعوت و اعلام نمودم که اگر تا یک روز دیگر به نتیجه‌ی نرسند، بیشتر منتظر نمی‌مانم و عازم میهن می‌شوم... در جلسه‌ای که فردای آن روز در دفتر سیاف واقع چمکنی پشاور دایر شد متن مصوبه پشاور که توسط استاد سیاف آماده گردیده بود به اینجانب ارائه شد که با احترام به فیصله رهبران محترم بدون هیچگونه ملاحظه‌ی آنرا پذیرفتم.»<sup>۶</sup>

<sup>۶</sup> - بیانیه صبغت‌اللہ مجددی تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۱، هنگام تسلیمی قدرت به

پروفیسور ربانی -

## موافقت نامهء بشاور (گورنر هاوس)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلح والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين و بعد:

شروط قبول حکومت موقت اسلامی افغانستان

۱- حکومت باید مطابق اهداف و خواسته های جهاد، کاملاً اسلامی باشد و حکومت هائی به این معنی که: بی طرف، مخلوط ائتلافی قطعاً قابل قبول نیست.

الف: قوانین و لوایح همه و همه اسلامی باشد. مطابق فقه حنفی بوده باشد.

ب: عاملین و تنفیذ کنندگان همه مسلمانان شناخته شده و غیر مشبوه باشند، یعن وزراء معینان، روسا، آمران و غیره مسلمان باشند و در حکومت ملحده کار نکرده باشند.

۲- اردو، بخارندوی و سایر قوت های امنیتی و غیره طوری تصفییه و تجدید شود که از یکطرف ممثل همه قوت های جهادی بوده و از طرف دیگر مورد اطمینان و تأیید ملت مجاهد افغانستان قرار گیرد.

۳- ترکیب و ساختمان جدید اردو و قوت های امنیتی طوری می باشد که از یکطرف ممثل همه قوت های جهادی بوده و از طرف دیگر مورد اطمینان و تأیید ملت مجاهد افغانستان قرار گیرد.

۴- مدت حکومت که توسط شورای اهل حل و عقد تشکیل می شود، بعد از شش ماه دورهء انتقالی از یک سال و نیم الی دروسال است.

۵- در پهلوی حکومت يك شورای مؤقت موجود باشد.

۶- در خلال یک سال شورای حل و عقد اسلامی در چوکات معیارهای شرعی ساخته شود تا به ارتباط حکومت مستقر آینده تصمیم بگیرد.

۷- اگر روی ظرف طارثه و معاذیر شرعی کار ساختن شوری از موعده مقرر و تعیین شده به تعویق افتید در آنصورت رئیس دولت و حکومت مسئولیت اداره مملکت را به شوری مؤقت می سپارد و همین شوری مؤقت در مورد تصمیم بگیرد.

۸- ترکیب جدید برای دفاعی و امنیتی شهر کابل باید پیش از جابجا شدن کابینه و اراکین دولت در آنجا مطابق مادهء سوم صورت بگیرد.

۹- در بین تنظیم‌های متخاصم باید برین شروط از همین حالا توجه صورت گرفته و در صورت تخلف یکی از بندها و مواد فوق‌الذکر التزام ما در برابر حکومت منتفی خواهد بود. والسلام.

بتاریخ ۴ ثور ۱۳۷۱ بین تنظیم‌های پشاور به اساس موافقت نامهء بالا، معاهده‌پی امضاء گردید که نکات اساسی آن نقل می‌گردد:

در مادهء اول فیصله گردید که تحت ریاست حضرت صاحب صبغت‌الله مجددی يك هیات ۵۱ نفری به افغانستان بروند تا در ظرف مدت دو ماه قدرت را از واکداران کابل بصورت کامل و بدون قید و شرط بدست آورند. رئیس این هیأت در همین مدت دو ماه ممثل ریاست دولت هم می‌باشد و فیصله گردید که هیأت بعد از مدت معین دو ماه در پهلوی دولت عبوری، بحیث هیات مؤقت مشورتی باقی خواهد ماند.

در ماه دوم فیصله گردید که استاد ربانی برای مدت چهار ماه بحیث رئیس دولت موقت اسلامی افغانستان و رئیس شورای رهبری تعیین و کار خویش را رسماً شروع کند یعنی بعد از مدت دو ماهی که انتقال قدرت پوره گردد.

در ماده سوم فیصله شده بود که میعاد تعیین شدهء فوق یکروز بیشتر هم تمدید نمی‌گردد.

از مواد چهارم الی دهم معاهده با فیصله نامه مربوط به پست‌های صدارت وزارت‌خانه‌ها بود. بدین‌ترتیب:

-در مقام صدارت و اعضای دیگر کابینه - اعضای درجه دوم تنظیم‌ها و احزاب توظیف شوند. یعنی در وظایف فوق رهبران احزاب و تنظیم‌ها مقرر نگردند:

مقام صدارت به حزب اسلامی حکمتیار داده شد. مقام معاونیت صدارت وزارت داخله به اتحاد اسلامی (سیاف) تعلق گرفت. مقام معاونیت صدارت و وزارت معارف به مولوی خالص. مقام معاونیت صدارت و وزارت خارجه به محاذ ملی گیلانی، وزارت دفاع به حزب جمعیت ربانی و ستره محکمه برای حرکت انقلاب اسلامی (محمدی) سپرده شد و فیصله گردید که شورای رهبری، تعیینات و

تقسیمات سایر وزارتخانه‌ها را بین حزب وحدت و شورای ائتلاف مولوی منصور و سایرین انجام دهد. همچنان علاوه گردید که مدت تمام این دوره شش ماه است و درین مدت درباره حکومت انتقالی اسلامی مستقیماً تصمیم گرفته خواهد شد که مدت آن دو سال خواهد بود. پس در پشاور هم مانند کابل کشمکشها، زد و خوردها و اختلافات زیاد بروز کرده بود و آنها نمی‌توانستند به يك فیصله قابل قبول برسند. بالاخره مصوبه فوق که از طرف سیاف آماده شده بود به مجددی داده می‌شود که به اساس آن حضرت صبغت‌الله مجددی برای دو ماه بحیث رئیس شورای جهادی و احمدشاه مسعود بحیث وزیر دفاع تعیین و ۵۱ نفر نمایندگان سایر تنظیم‌ها می‌بایست با مجددی به کابل آمده و ساختار دولت جدید اسلامی افغانستان را پی‌ریزی نمایند.

حضرت مجددی ادامه می‌دهد: «در حالی که ما در پاکستان برای ورود به وطن آماده‌گی می‌گرفتیم و تمام زمینه‌ها برای انتقال سالم قدرت به دولت اسلامی افغانستان آماده گردیده بود و مسئولین نظامی و سیاسی نظام گذشته که در سرنگونی رژیم دوکتور نجیب‌الله نقش بزرگی داشتند. در انتظار ما بودند از جانب برخی از برادران با همدستی عده پی از خلقی‌ها در کابل کودتائی صورت گرفت که باعث کشته شدن تعدادی از مردم بی‌گناه ما گردید. هرچند کودتای خایانه‌ء مذکور با مقاومت شدید مردم مسلمان ما روبرو گردید و با همکاری مجاهدین و افسران اردو ناکام شد ولی در اثر چور و چپاول، غارت و وحشت آنان نظم دولتی از هم گسست و خسارات هنگفتی به کشور وارد شد.»

بدون تردید، منظور حضرت صبغت‌الله مجددی از رهبری سیاسی و نظامی کشور، کسانی بودند که علیه حکمتیار می‌جنگیدند، اما من شخصاً هنوز با هیچکس و هیچ مقامی در مورد انتقال قدرت صحبت نکرده بودم و نمی‌دانستم رفتای بی‌روی سیاسی حزب چه تصمیمی اتخاذ کرده بودند. من چنان مصروف خریطه‌ها، دادن اوامر، شنیدن گزارش‌ها از دست رفتن شهر کابل در مقابل چشمانم بودم که خود را فراموش کرده بودم. ساعت ۷ بجه شب محمود بریالی، مزدک، کاویانی، وکیل، دوکتور ضمیر، نورالحق علومی، عبدالحق علومی، عبدالرحمن معاون شورای نظام، داکتر نجیب پسر حضرت مجددی و حمیدالله و بعدها وزیر مالیه در دولت مجددی، به گارنیزین کابل آمدند، آنها وضع وخیم امنیتی را مطالعه کرده و نتیجه‌گیری نمودند که اگر دولت صبغت‌الله مجددی اعلان نشود، شهر کابل، در ظرف امشب

و یا فردا صبح به سقوط حتمی مواجه خواهد شد. نتیجه گیری آنها، در آن شرایط دقیق بود ما به مشکل توانسته بودیم تا آن لحظات مقاومت کنیم و رادیو تلویزیون را حفظ نمائیم پس فیصله شد تا دوکتور عبدالرحمن و دوکتور نجیب الله به نمایندگی از رهبران تنظیم های جهادی پشاور، فیصله پشاور را به اطلاع مردم برسانند. و از من خواستند تا طی صحبتی پشتیبانی قوای مسلح افغانستان را از دولت صبغت الله اعلان کنم.

همراهی رفقای نظامی یکبار دیگر وضع دشوار نظامی خویش را محاکمه نمودیم هیچ چاره ای جز اعلان نمودن دولت صبغت الله مجددی نداشتیم، شخصی که میانه رو، انعطاف پذیر و از مدت ها قبل با رئیس جمهور نجیب الله و دیگران تماس داشت و می توانست مورد قبول عامه مردم قرار گیرد. با شنیدن اعلانات و اخبار رادیو و تلویزیون، جنگ کمی سرد شد و فروکش کرد. ما مجال یافتیم که درباره جنگ های فردا و پس فردا بیندیشیم و با پلان وسیع و همه جانبه مشترك، حکمتیار را که با پیروزی نهائی به قدم فاصله داشت از شهر کابل بیرون کنیم.

قطعات فرقه ۵۳، شورای نظار، قطعات گارد ملی، قطعات گارنیزون کابل، قوای هوائی خواجه رواش و بگرام، مفرزه های امنیت دولتی، لوای جنرال بابا جان، رفقای حزبی، طی پلان دقیقی با تشریک مساعی همدیگر توانستند در روزهای ۶ و ۷ ثور، قسمت های عمده شهر، مانند ارگ ریاست جمهوری، شورای وزیران، کمیته مرکزی، وزارت دفاع سابقه مکروریان کهنه (اول) تپه های مرنجان، غازی ستدیوم، چمن حضوری، صدریازار، شاه شهید، اطراف گارنیزون کابل "شش درك" را تصفیه نمایند، حربی پوهنتون توانست منطقه هود خیل و ناحیه نهم امنیتی شهر کابل را در طول شب هشتم ثور بدست آورد. در روزهای ۶ و ۷ ثور جنگ های شدیدی که در آن از تمام انواع اسلحه حتی طیارات و هلیکوپترها استفاده گردید دوام داشت.

اکنون در ختم روز ۷ ثور قوت های گلبدین حکمتیار خط دفاعی را در مناطق ریشخور چهلستون، اطراف دارالامان، سید نورمحمد شاه مینه، بینی حصار گرفته بودند، یعنی شهر کابل را تقریباً ترك گفته بودند.

ضرور بود تا حزب وحدت نیز که در مناطق کوتاه سنگی افشار، سیلوی مرکز، پوهنتون کابل، کارته های ۳ و ۴، باغ وحش، و سفارت اتحاد شوروی، جا خوش

کرده بودند، به مواضع اولیه شان، به زور یا به رضا برگردانده شوند. شیر پور و غند ۱۰۱ امنیت دولتی از نزد اتحاد اسلامی باز گرفته شود. حزب جمعیت از تپه های شیر پور و دیپوی شهر آرا بیرون رانده شود و حوزه های امنیتی خارندوی، دوباره فعال گردد و ارتباطات آنها با گارنیزون کابل تأمین شود و تمام قطعات، موسسات و دیپوها و ویژه های وزارت خانه های قوای مسلح از تصرف تنظیم های مختلف مجاهدین بیرون گردند. برای این کار ضرورت يك عملیات قاطع و همه جانبه تصفیوی می رفت و دولت آینده می بایست در زمینه تصمیم بگیرد و قاطع عمل نماید.

عجالتاً در برابر گارنیزون کابل، قطع جنگ و مصئونیت مردم مطرح بود که با بیرون راندن حزب اسلامی قسمت بزرگی از این مامول برآورده گردیده بود.

وزارت داخله بتاريخ ۷ ثور، کاملاً تصفیه شد، قسمتی از نیروهای حزب وحدت اسلامی تحت رهبری عبدالعلی مزاری و حرکت اسلامی به رهبری آصف محسنی و انور دنگر مربوط به جمعیت اسلامی، بالای وزارت داخله تعرض نمودند. جنرال رفیع، وطنجار، پکتین، منوکی منگل، اسدالله پیام و همراهان آنها گریخته و به مناطق تحت تسلط حکمتیار پناهنده شده، بعدها از پاکستان سر درآوردند. ملا عزت مربوط جمعیت اسلامی رفیع را پناه داد و حتی بعدها کوشش کرد تا نامبرده را با اسم جعلی و قیافهء ساختگی از میدان هوایی کابل فرار بدهد اما موفق نشد و رفیع شناخته شده دستگیر گردید و بعد باز هم با شفاعت ملا عزت مورد عفو مسعود قرار گرفت و در کوشش دیگر توسط ملا عزت توانست به پاکستان برود.

در جریان این جنگ سه روزه که در تاریخ ۵ ثور الی شام روز ۷ ثور ادامه داشت، مناطق سید نورمحمد شاه مینه، شاه شهید، قلعه چه، شهر کهنه کابل، شش درک، گذرگاه، چهلستون کوه سنگی، کارته نو فشار بیشتر را متحمل گردیدند؛ خانه های زیادی تخریب شد و مردم بی گناه زیادی به قتل رسیده و یا زخمی گردیدند، مال و دارایی مردم چور و چپاول شد و در بعضی موارد به ناموس آنها تجاوز صورت گرفت، تعداد کشته شدگان اهالی ملکی درین جنگ ها همه روزه حد اقل به يك هزار نفر تخمین زده می شد. عامل اساسی این کشتار و تخریب، چور، چپاول و غارت، حزب اسلامی و متحدین سیاسی و نظامی آنها در کابل بود.

هنگام آذان مغرب به تاریخ ۷ ثور، حمیدالله وزیر مالیه دولت اسلامی، که هم‌صنفی و دوست من بود، خبر داد که رئیس شورای جهادی و ممثل دولت اسلامی افغانستان به پلچرخ رسیده و آرزو دارد تا خود را همین امشب به کابل برساند. به حمیدالله و نجیب‌الله گفتم که بهتر است، عجله نکند، زیرا که هنوز راه هودخیل کاملاً پاکسازی نشده بود، آنها قبول کردند و مجددی صاحب یکشب دیگر نیز علی‌الرغم میل و خواهش شان از کرسی اقتدار بدور ماندند.

#### - ۷ -

اسباب و عوامل سقوط دولت بی شمار اند. که به مشکل می‌توان عناصر اصلی و فرعی آنرا تشخیص داد و تقدم یا تاخر عوامل را در آن در نظر گرفت. هر جزء این زنجیر در جای خود و به موقع خود، اهمیت داشت و اگر انسان نتواند آنرا در نظر بگیرد در زنجیر مذکور حلقه‌های مفقوده‌ء زیادی پیدا خواهد شد که دیگر نمی‌توان بدان زنجیر گفت پس این قصه سردراز دارد:

حزب ما که در مخالفت با کهنه و از بطن کهنه بنا بر جبر زمان سر را بلند کرده بود و در جنگ سیاه و تاریک جهالت و عقبمانی به مثابه شمع کوچک کم فروغی روشنی می‌افکند از بدو زایش خود محکوم به فنا گردیده بود زیرا که یکبار دیگر همان اشتباهات و خطاهایی را تکرار می‌نمود که سال‌های قبل تاریخ نهضت و ترقی کشور آنرا تجربه کرده و بمثابه درس بزرگی به ارمغان گذاشته بود. همان شتاب، همان تعجیل، همان اقدامات قبل از وقت و همان برخوردهای ذهنی و سطحی با مذهب، عقاید و سنت‌ها. این خطای بزرگی بود مریضی قدرت، کشمکش برای تصاحب قدرت، بها ندادن به اراده و خواست مردم بعد از گرفتن قدرت، عوامل این فنا و بربادی بود.

پیاده شدن قوای روسی و لشکر بیگانه در کشور، دیگر این شکست را حتمی ساخت، مقاومت آغازین در برابر اصلاحات و ریفورم‌ها که حقیر و کوچک بودند به "جهاد" تبدیل شده جهاد در عقول و قلوب مردم راه باز نمود و سرتاسری گردید، جهان از آن پشتیبانی کرد و پاکستان به مرکز جهاد تبدیل شد و ضیاءالحق رهبری جهاد را بعهد گرفته جنگ‌های چریکی و محلی، به جنگ‌های تنظیم و تمام عیار تبدیل گردید و بیلانس قوت‌ها برهم خورد.



گرباچف بیرون کشیدن قبل از وقت عسکر شوروی، این بمعنی بدبختی تازه و بدبختی بزرگی برای حزب ما برد.

مصالحه ملی، قطع شدن کمک های نظامی به افغانستان و بقدرت رسیدن بوریس یلتسن، که منجر به فراموشی کامل حزب ما از طرف وی گردید، دیگر اوج بدبختی بود.

دفاع مستقلانه، این دیگر يك معجزه بود، حزب در مقابل تمام جهان می جنگید، خوب می جنگید، حزب با مقاومت شگرفی ثابت می کرد که راه نظامی، راه رسیدن به صلح نیست و هیچکسی را به پیروزی نهایی نمی رساند.

سقوط خوست، فقط در اثر سازش ها و خیانت ها، امکان پذیر گردید اما پیروزی در تنگی و غجان آنرا جیره کرد. کودتای شهناز تی ضربه محکمی بود که بر حزب ما وارد شد، اما، خنثی نمودن کودتا، مظهر همبستگی، یکپارچگی و اعتقاد حزب به پیروزی نهایی بود.

چه وقت بحران بوجود آمد. چرا شمال تحریک گردید. ما این مسایل را در فصول گذشته به بررسی گرفته ایم. «دولت و حاکمیت در نتیجه بحران سیاسی داخلی، انشعابات و خیانت های داخلی و خارجی سقوط کرد»<sup>۷</sup>

این کاملاً درست است. علل اساسی و فکتورهای مرکزی سقوط همین ها اند اما بعد از ماه مارچ ۱۹۹۲ با از دست رفتن شمال، دیگر بیلانس قوت ها تغییر خورده بود، و توازن نظامی بنفع حاکمیت نبود، محاصره کابل و خیانت ها و سازش های اخیر بود که "ناگزیری شکست" را مسلم گردانید.

دوکتور نجیب نسبت به هر کس دیگر به این ناگزیری واقف بود، او بهتر از هر جنرالی محاکمه و وضعیت می کرد و خوبتر از هر قوماندانی به محاسبه قوت ها می پرداخت. او بدرستی درک می نمود و بخوبی قرار می داد، او می دانست که دیگر زمان افول وی از

<sup>۷</sup> مقاله زافترا شماره، ۴۶ - چاپ مسکو- نوشته نور محمد.

قدرت فرارسیده است، طرح شورای نظامی بوسیله وی فقط يك فریب بود، او واقف بود که دیگر نه گارنیزون کابل، نه تیم معروف او، نه هیچکس و نه هیچ چیز دیگر او را نجات داده نمی تواند.

گریز نجیب الله يك فرجام بود، فرجام حاکمیت و فرجام حکمروایی حزب ما.

هنوز هم قضاوت کردن مشکل است، برای کسی که تاریخ نویسد، هنوز برای نتیجه گیری زود است، مشکل است که اکنون بگوئیم کی ها مقصر بودند، هنوز هم رازهای سرپسته وجود دارند که زندگی و زمان آنها را افشا خواهد ساخت، آنچه برمن معلوم بود، از سر صدق و صفا نوشتم. ولی دیگران؟ مردم؟ نجیب و صدها قهرمان دیگر خاموش اند.

اگر کسی از من سوال کند که چرا حکمتیار رانده شد و احمدشاه مسعود "خواسته" راست بگویم، پاسخ دقیقی برای این پرسش ندارم، تقابل سلیقه ها، ذوق ها، تعلقات حزبی، اتنیکی، لسانی، هیچکدام مشوق شخص من، درین میان نبوده اند، از دیگران نمایندگی نمی توانم ولی در آن شرایط حساس که مسأله مرگ و زندگی حزب ما و مردم ما مطرح بود، یگانه هدف مقدس، مصئونیت و امنیت جان و ناموس مردم کابل بود. یکی می گفت، می کشم، می درم، بریاد می کنم تخریب می کنم و انتقام میگیرم، دیگری می گفت، به هیچکس ضرر نمی رسانم، مردم کابل را حمایت می کنم، اعضای حزب را مصئونیت می بخشم، نظم را بوجود می آورم و حق را به حقدار می رسانم. دو طرز تفکر، دو برخورد متضاد، اگر تو می بودی، با کدام یک می رفتی!! شاید با هیچکس، من نیز چنین می اندیشیدم و بهمین خاطر است که نه در پهلوی حکمتیار و نه در پهلوی مسعود قرار ندارم... مهاجر وبی وطنم و بی یار و یاور.

- ۸ -

با بقدرت رسیدن مجاهدین دیگر عملاً قوای مسلح کشور، که ستون فقرات يك نظام و يك دولت را تشکیل می دهد وجود نداشت، قوای مسلح پارچه، پارچه شده بود، چپاول و تاراج گردیده. بود، از آن اردوی پرافتخار و از آن ماشین جنگی نیرومند که با جهان بصورت مستقلانه سه سال جنگید، دیگر نام و نشانی باقی نماند و سقوط کرد: این فرجام و «سقوط» اردوی مقتدر افغانستان بود.

سرنوشت قول اردوی نمبر یک که در اثر ائتلاف دگرجنرال افضل لودین با حاجی عبدالقدیر صورت گرفته بود معین بود. قول اردو در بست در اختیار نامبرده قرار گرفت، کسانی که ضرورت نبودند، سبکدوش شدند و قول اردو را ترک گفتند اما قول اردو، آسیب ندید و بحیث یک قوت نظامی، خارج از چوکات اردوی افغانستان و اداره احمدشاه مسعود وزیر دفاع، بنفع شورای جهادی ننگرهار عرض اندام کرد. جزو تاهای دیگر مستقر در جلال آباد، مانند کابل، سرنوشت غم انگیزی پیدا کردند و مورد چور و چپاول، غارت و تاراج قرار گرفتند. افسران و سربازان آن با استفاده از فرمان عفو عمومی جلال آباد را ترک و به اوطان شان برگشتند.

در گردیز دگرجنرال امام الدین قوماندان عمومی جبهه در همان اولین روزهای بعد از فرار نجیب، دیگر نمی توانست مقاومت کند، یا او می بایستی با تمام قوت هایش به کابل بر می گشت و یا ائتلاف می نمود. پس با جلال الدین حقانی ائتلاف نمود. حقانی، بی انصافی کرد عوض آنکه قوای اردوی سوم و جزو تاهای بزرگ مستقر در گردیز را دست نخورده نگاه دارد و درباره اردوی آینده ملی افغانستان با فراخ اندیشی برخورد نماید، تابع جهالت و تنگ نظری اصحاب خویش قرار گرفت، پس اره ها را از نیامها برکشیدند، تانکها را اره کردند، اسلحهها را بریدند و قطعه قطعه ساخته به پاکستان بردند و بفروش رسانیدند. حقانی چنان مقهور این بی دانشی و بی فضیلتی گردید که مانند خوست، خاک گردیز را نیز به توبره کشید و چون چیز دیگری در آنجا باقی نگذاشت، همراه با دگرجنرال سوله مل و جنرال گل آقا، با دبدبه و طمطراق وارد کابل شد و بر چوکی انصاف تکیه زد. این دومین قول اردوی کشور بود که دیگر وجود نداشت.

در قندهار، تورن جنرال محمداکرم با وطنداران خویش مولوی نقیب الله و غیره آشتی و ائتلاف کرد. قول اردو صدمه ندید ولی نیمه مستقل شد، که دیگر بدرد وزارت دفاع نمی خورد.

در هرات، جنرال رحمت الله روفی مجبور به ائتلاف با اسماعیل خان تورن گردید. قول اردوی دست نخورده باقی ماند. قوماندان آن علاؤالدین خان تعیین شد و قول اردو نیز مانند قندهار نیمه مستقل گردید و چندان در بند دساتیر مرکز نبود. غزنی وضع بهتری داشت و به دست قاری بابا و مجاهدین غزنی مربوط به سید جگر

افتید و ذخایر و امکاناتش دست نخورده باقی ماند و یکی از قوماندان قاری بابا قوماندان فرقه شد.

در سمت شمال، فرقه های ۱۸، ۷۰، ۸۰، ۲۰، ۵۴ لوای راکت دافع هوا، قوت های هوایی، قطعات و جزواتام های وزارت های داخله و امنیت دولتی، دست ناخورده باقی ماندند و بحیث یك قوت بزرگ نظامی در اختیار جنرال دوستم قرار گرفتند در نتیجه سمت شمال با داشتن فرقه های ۵۳ و فرقه های غفار و رسول پهلوان دارای ۸ فرقه گردید که تقریباً یک اردوی منظم را تشکیل می داد.

در کابل، فرقه ۸، فرقه ۱۰، فرقه ۲ پروان، قطعات گارد ملی، قوای هوایی و مدافعه خواجه رواش و بگرام، حرپی پوهنتون و قطعات و جزواتام های وزارت امنیت دولتی، به تحت امر وزیر دفاع دولت اسلامی قرار گرفتند. فرقه ۵، لوای ۸ خارندوی، لوای تنگی و اغجان مربوط به خارندوی و جزواتام های ریشخور به حکمتیار پیوست. حزب وحدت اسلامی لوای ۹۹ راکت و فرقه ۹۶ امنیت دولتی در میدان شهر و قرغه، غند مهتاب قلعه و بعضی از ریاست های امنیت دولتی را تصرف کرد. اکادمی تخنیک و مرکز تعلیمی ۵۷ را گیلانی بدست آورد. غند ۷۱۷ و غند ۱۰۱ را اتحاد اسلامی سیاف قبضه کرد، و فرقه تانک گارد همراه با دیپوهای پلچرخی را مولوی شفیع الله، میدان هوایی شیندند و فرقه ۲۱ فرقه ۶۰ سروبی، نیز تقسیم شد و عمدتاً حکمتیار به آنها دست یافت.

بدین ترتیب افغانستان فاقد یك اردوی مرکزی گردید، اردوهای جدید در قلمروهای رهبران تنظیمها بوجود آمدند که هر کدام آنها دارای تشکیلات، سوق و ادارهء تکتیک و تخنیک، یونیفورم، قوانین و دسپلین خاص خود عمل می کردند و به صورت دوامدار در جنگ و ستیز با همدیگر بودند.

- ۹ -

سرنوشت حزب وطن با یك فرمانی که توسط شورای قیادی اعلان گردید، معلوم شد، ربانی گفت که حزب وطن بعد از این تاریخ لغو اعلان می شود و ثروت و دارایی آن به دولت تعلق می گیرد. اما، او نمی دانست که هیچ حزبی به اساس فرمان بوجود نمی آید و به اساس فرمان لغو نمی گردد.

با وصف آنکه، منشی عمومی حزب، دوکتور نجیب الله حزب را بدون سرنوشت و بدون هیچگونه دستور و رهنمودی در بدترین شرایط رها کرد و هیچکسی را به عنوان سرپرست آن تعیین نکرد با آنهم حزب برای بقا و موجودیت سیاسی خویش تلاش داشت.

حزب می بایستی از طرف معاونین منشی عمومی کمیته مرکزی، رهبری می گردید آنها می بایستی با هم کنار می آمدند، اعضای کمیته مرکزی حزب را جمع می کردند، منشی عمومی حزب را مؤقتاً انتخاب می کردند، برنامه و عمل حزب را برای روزهای دشوار تعیین می کردند، ستراتیژی و تاکتیک آینده معلوم می شد و به هر فرد حزب می رسید.

حزب بعد از فرار نجیب تا به قدرت رسیدن مجاهدین وقت کافی برای انجام این کار داشت و می توانست در آن مواقع حساس و کلیدی سروسوورتی به وضع آشفته، خود بدهد. اما آنها چنین نکردند. فرصت ها از دست رفت. مزدك معاون حزب، همراه با برادر خود یارمحمد سوار بر طیاره شد تا از کابل بگریزد. یارمحمد، باقر فرین و بعضی از همکارانش شناخته نشدند و گریختند. کسانی که می بایست عوض یعقوبی مرحوم وزارت امنیت دولتی را سوق و اداره می کردند و هزاران تن حزبی سرسپرده، آنها مورال بخشیده و به اطراف گارنیزین کابل بسیج می ساختند. اما آنها گریختند حتی قبل از آمدن و رسیدن مجاهدین، فرید مزدك شناخته شد از طیاره او را پائین کردند و به گارنیزین کابل تحویل دادند، خوار و خفیف شده بود. قبل از یارمحمد، داکتر ضمیر رئیس اداره اول و گلخان رئیس اداره دوازده امنیت دولتی با مقدار هنگفتی پول ادارات شان گریخته بودند.

کوابانی نیز مدتی در گارنیزین کابل دیده می شد، ولی بعد از آنکه قوت های گلبدین حکمتیار، از شهر کابل رانده شدند به گارنیزین سر می زد و روحیه خود را باز یافته بود. بسیاری از رهبران ما در آن روزها فکر می کردند که قوای حکمتیار از لحاظ نظامی بر قوای مسعود تفوق یافته است و به زودی کابل سقوط خواهد کرد به همین خاطر آنها سعی داشتند خویشتن را کنار بکشند.

سلیمان لایق در مکروریان می زیست او حتی یکبار نیز به گارنیزین کابل نیامد، شاید آمدن به گارنیزین را کسر شان خود می دانست، او به روز پنجم ثور از طرف افراد جنرال دوستم، گرفتار شده بود یادداشت ها و نوشته هایش را از دست داده بود و به

همین مناسبت بسیار پریشان و مضطرب بود. گاه گاهی با عبدالحق علومی صحبت می کرد اما او نیز بعد از هجو نمودن بهترین و نزدیکترین دوستش دوکتور نجیب الله، به عوض آنکه به نزد اعضای حزب کریدت بگیرد به شخص ابن الوقت و سازشکاری تبدیل گردید کسی که فقط در موقع قدرت می توانست شعر بگوید و چاپلوسی نماید.

نظر محمد نیز در منزلش می زیست، تنها او از لحاظ مسئولیت حزبی، تا حدودی نا آرام بود مرتباً به عبدالحق علومی تلفن می کرد و می گفت هر کاری که به او مربوط شود، انجام می دهد.

وکیل عضو برجسته پیروی سیاسی که بنیادگر ائتلافها بود، در روزهای که شهر کابل توسط حکمتیار اشغال شده بود با پیراهن و تنبان، پتو و پکول ملبس شده و روز در گارنیزین می زیست مضطرب بود و مرتباً می پرسید گلبدین پیروز شد؟ آیا ما شکست خورده ایم؛ هیچ امیدی نیست؟ پرسش های مکرر او، از وی شخص مزاحمی ساخت او نتوانست بیشتر از آن دوام بیاورد در روز نهم ثور نامبرده همراه با ضمیر صافی تحت حمایه نجیب الله مجددی و سید احمد گیلانی توسط طیاره آریانا کابل را به مقصد مسکو ترك گفت و ضمیر صافی به دهلی رفت. جنرال رفیع، وطنجار، پکتین سه عضو نام دار و با صلاحیت پیروی اجرائیه حزب که الی تاریخ ۵ و ۶ ثور در وزارت داخله قرارگاه گرفته بودند همان طوری که می دانیم، کاری به کار حزب و سرنوشت اعضای بیچاره و بی نوای آن نداشتند و متواری گردیدند.

شرعی جوزجانی و غوربندی، بی آدرس بودند و کدام ارتباطی با من و یا عبدالحق علومی نگرفتند بگمان اغلب آنها نیز کابل را ترك گفته بودند.

یعقوبی خودکشی کرده بود. سید اکرام پیگیر در شبرغان بود. تنها محمود بریالی مرتباً در گارنیزین کابل سر می زد و اینجا و آنجا با اعضای حزب ملاقات می نمود و آنها را تسلی می داد و به خودداری و بردباری تشویق می نمود. اما محمود بریالی را تمام افسران قوای مسلح نمی شناختند، او رسماً مسئولیت رهبری حزب را نداشت و کسی او را به مقام رهبری حزب انتخاب نکرده بود ولی موجودیت محمود بریالی در کابل در حالی که همه حزب را بی سرنوشت رها کرده بودند، موهبت بزرگی بود. او دو سال تمام در بدترین شرایطی در کابل زندگی کرد و مقاومت و پایداری خوبی از خود بروز داد.

ببرک کارمل، که در جوار گارنیزین کابل در بلاک ۲۰۴ مکرورین می‌زیست، از کابل به مزار شریف و سپس به حیرتان انتقال گردید، او به هیچ صورتی حاضر به ترك نمودن کشور نگردید.

اناهیتا راتب زاد و تعداد دیگری از کادرهای برجسته حزب نیز به صوب دهلی به کمک گارنیزین کابل انتقال داده شدند. سایر اعضای حزب، اعضای کمیته مرکزی بدون مورال و فاقد هرگونه دستورالعمل و رهنمود حزبی در شهر کابل، خاصاً در گارنیزین کابل گشت و گذار می‌نمودند. تعدادی از رفقا، به کمک عبدالحق علومی و من، موفق به ترك کشور از طریق طیارات آریانا گردیدند. عده‌ی به مزار شریف رفتند. تعداد زیادی از مزار شریف به آسیای میانه رخت سفر بسته، برخی به روسیه رسیدند و از آنجا راهی سواحل آرام دیار غرب گردیدند. تعداد زیادی از طریق زمین به پیشاور خود را رسانیدند ولی هنوز ده‌ها هزار عضو حزب و متحدین سیاسی آن در شهر کابل زندگی می‌کردند. تعداد زیادی از آنها به نزد من می‌آمدند و از من مشوره می‌خواستند چه مشوره‌ی داده می‌توانستم؛ بدون آنکه به آنها بگویم. زندگی و حیات خود و فامیل شانرا حفظ کنند با همدیگر ارتباط داشته باشند و سعی کنند پست و مقام خویش را ترك ندهند. کسانی که استطاعت و توان رفتن از کابل را داشتند، بدون مشوره با این و آن، خود به این کار دست می‌زدند و کسی نمی‌توانست جلو آنها را بگیرد.

درین میان عبدالحق علومی با حوصله مندی، وقف و ایثار بی‌نظیری هر روز در گارنیزین کابل حاضر می‌شد و صدها تن مراجعین حزبی را می‌پذیرفت. او با خونسردی، جسارت و انرژی خاصی کار می‌کرد. او به همه کمک و یاری می‌رسانید در نزد او هیچگونه تعصبی وجود نداشت، پرچمی، خلقی، ستمی، گروه کار، سازائی، بی‌طرف‌ها، هر کسی که روشنفکر بود به نزد او مراجعه می‌کردند. وی با لبان خندان و محضر نیکو، همه را می‌پذیرفت و ساعت‌ها همراه آنها صحبت می‌کرد و می‌کوشید تا در حد امکان مشکلات آنها را رفع نماید. او به نزد مجددی، گیلانی، ربانی، مسعود می‌رفت، مشکلات اعضای حزب را با آنها در میان می‌گذاشت و با منطق و برهان از آنها کمک می‌خواست. او توانست حتی معاشات عقب مانده اعضا و کارمندان شعبات کمیته مرکزی حزب را از نزد "ربانی" بستاند. اما دریغ و حیف که ماه‌ها بعد در زمان حکومت ربانی، این حزبی پاکنهاد و نیک سرشت ترور گردید و جانش را در راه خدمت به حزب و مردم خویش از دست داد.

بهرحال، در تمام آن دوران، در میان بحران‌ها، آشوب‌ها، هرج و مرج‌ها بعد از آمدن مجاهدین، ما یکنفر دیگر از بهترین رفقای حزبی خویش را از دست دادیم. این شخص شادروان عبدالکریم شادان، قاضی القضاات دولت جمهوری افغانستان بود. کریم شادان در پوهنخی حقوق و علوم سیاسی تحصیل کرده مدتی در دانشگاه اکسفورد و بعداً در ایالات متحده امریکا در رشته، اداره قضایی تحصیل کرده و دیپلوم ماستری در مسلك قضا داشت و مدت‌ها، در وزارت عدلیه، ستره محکمه خدمت نموده، بالاخره در سال ۱۳۶۹ بحیث قاضی القضاات جمهوری افغانستان توظیف شده بود. شخص وطن‌دوست، با سواد و حزبی معتقد بود. ساعت ۹ بجه شب، افراد ملبس با لباس کوماندویی مجاهدنما، نامبرده را از منزلش بیرون نموده و با ضربات پیهم کلاشینکوف در اولین شب‌های به قدرت رسیدن مجاهدین، به قتل رسانیده بودند. مرگ او با این شکل فجیع، مایه، تاثر و اندوه همه گردید، ولی در عین زمان زنگ خطری بود برای همه ما. به همین خاطر بود که ما برای رفقای حزبی می‌گفتیم که هوشیار باشند و برای حفظ جان و حیات خود و فامیل خود بیندیشند. "ما" دیگر موقع ندادیم که چنین حادثاتی تکرار شود. زیرا که شب و روز از حال همدیگر خبر بودیم و پرسونل گارنیزون کابل نیز از آنها مراقبت می‌نمودند. ضایعه، دیگر کشته شدن جنرال رسول معاون ریاست نظامی امنیت دولتی بود که توسط افراد انور دنگر و به اشاره به وی، کمی بعد انجام گرفت.

بدینسان، در اثر پی‌توجهی و بی‌مسئولیتی رهبران حزبی، حزب ما، مانند بخار آب گردید، گویی اصلاً وجود نداشت. رهبران یکی بعد از دیگری به اروپا رفتند. مانند، وکیل، نوراحمد نور، مزدک، کاویانی، رفیع، سلیمان لایق، غوربندی، بارق شفییعی و غیره. نظر محمد و صالح محمد زیری اول در پشاور و بعداً به اروپا، وطنجار و پکتین در مسکو، کشتمند و میثاق در لندن. محمود بریالی دو سال تمام در کابل زندگی کرد و بعداً به هند مهاجر شد. ده‌ها هزار عضو حزب سرگردان، و بی‌وطن گردیدند. عده‌ی برای همیشه حزب را ترک گفتند و استدلال داشتند که رهبران به آنها مانند یک لشکر مزدور برخورد کرده است. جمع کثیری دیگر به حرف‌های رهبران گذشته باور ندارند. آنها می‌گویند که رهبران ما، صاف و ساده با ما خیانت کرده اند.

بقایای تیم نجیب‌الله گاه‌گاهی در اینجا و آنجا ظاهر می‌شوند و نجیب را حق بجانب، معصوم و مظلوم معرفی می‌کنند. کست‌های ویدیویی او را پخش می‌کنند و تبلیغ



می نمایند که نجیب بی گناه است هیچگاه نگریخته بود و هیچگاه خیانت نکرده بود و در مقابل او کودتا صورت گرفته بود. اما کدام ساده لوحی به این حرفها باور می کند.

راه پرچم - فصل های از اردو و سیاست

## بخش سوم

### فصل اول انتقال قدرت

-۱-

صبغت‌الله مجددی در پلچرخی بود. امنیت راه تأمین شده بود. همراهان او را جنرال یحیی نوروز، رحیم وردک، شاه نور دگروال و تئی چند از قوماندانان سایر تنظیم‌ها، محافظین و عمله و فعله وی تشکیل می‌دادند. کاروان بزرگی به راه افتاد در طول راه همراهان او نعره تکبیر سر می‌دادند و توسط فیرهای سلاح‌های دست داشته شان شادی و مسرت خویش را از رسیدن به قدرت ابراز می‌کردند. در مکروریان موکب آنها، چندان تماشاچی نداشت سرك‌ها خلوت بودند و عابرین در پیاده روها با سرهای افتاده و چهره‌های پریشان به راه خویش ادامه می‌دادند. مردم تمایلی برای ابراز احساسات و کف زدن نشان می‌دادند. مرکبی بود بدون دبدبه، شکوه و جلال. حضرت مجددی را در منزل سردار محمدنعیم جا دادند، جایی که پنجاه قدم با اقامتگاه دوکتور نجیب، رئیس جمهور قبلی فاصله نداشت. بدون تردید او صداهای الله اکبر و نعره‌های تکبیر و فیرهای شادبانه را می‌شنید و برگزیده حسرت می‌خورد. صبغت‌الله مجددی داخل منزل شد و ده‌ها نفر خبرنگاران داخلی و خارجی او را احاطه کردند.

ساعت ۴ عصر، نورالحق علومی تلفن کرد و گفت ساعت ۵ عصر در وزارت خارجه، انتقال قدرت صورت می‌گیرد خودت و آصف دلاور نیز باید درین اجتماع اشتراك نمایند. در آنجا معاونین رئیس جمهور، صدراعظم سابق، فضل‌الحق خالقیار، اعضای کابینه روسای مجلسین شورا، بعضی از اعضای کمیته مرکزی حزب، عده‌ی از جنرالان و افسران قوای مسلح اشتراك کرده بودند. در ابتداء خالقیار بیانی‌ای کوتاهی داده و مجددی را بحیث رئیس شورای جهادی و اولین ممثل دولت اسلامی افغانستان تبریک گفتند.

متعاقباً حضرت صبغت‌الله مجددی صحبت کرد و گفت مطابق فیصله پشاور

برای مدت دو ماه به این وظیفه توظیف شده ام. او گفت نظام جدید اسلامی را برای تمام مردم کشور تبریک می گویم. او عفو عمومی را اعلان کرد و گفت باید تمام مردم کینه و کدورت های گذشته را فراموش کنند، دست دوستی و برادری به هم بدهند، و آنانی که مرتکب خطا و اشتباهاتی شده اند به درگاه رب العزت "ج" توبه نمایند. دیگر زمان، زمان جنگ نیست، زمان آبادی عمران وطن و پیرانهء ما، تسکین آلام بی شمار، یتیمان، بیوه ها و بازماندگان شهدای ما است.

ژورنالستان از وی سوال ها و پرسش های زیادی نمودند. که حضرت صبغت الله آنرا به زبان انگلیسی جواب می داد، زبانی که مردم کابل نمی فهمیدند و پخش کردن مصاحبه او در رادیو و تلویزیون اشکال داشت. مجلس ختم گردید، در صحن وزارت خارجه خالقیار را دیدم که با پای پیاده و افگار خویش، لنگ لنگان در حرکت است. علت را جويا گردیدیم او گفت همین اکنون موتر مرا مجاهدین ریودند و نمی دانم کجا برده اند یافتن موتر وی ناممکن بود پس او را با خود گرفتیم و به منزلش رسانیدیم. خالقیار شخص شریفی بود محترم، متواضع آرام و متین. متأسفانه او را همانشب از منزلش خارج نموده و در یکی از پسته های شورای نظار محبوس کرده بودند. آزار اذیت گردیده و تحقیر شده بود. داکتر موسی وردك به من خبر داد، به مشکل او را از پوسته بابا جلندر شورای نظار تحویل گرفتیم و بار دیگر منزلش رسانیدیم.

بدینسان انتقال قدرت به صبغت الله مجددی صورت گرفت و عمر چهارده ساله نظام در کشور ما خاتمه یافت. نظام نوین که از اسلام و ارزش های والای قران، از صلح و آشتی دم می زد. عدل و انصاف را تبلیغ می کرد و ملیون ها نفر هواخواه در کشور ما داشت جای آنرا گرفت. مردم امیدوار گردیدند که دیگر در پناه قانون قرآن، زندگی می کنند و امن و امان صلح و ثبات، ترقی و تعالی در کشور شان بزودی تأمین خواهد گردید.

- ۲ -

حضرت صبغت‌الله مجددی، پسر میا محمد معصوم مجددی از خانواده حضرت شوربازار کابل بود. مجددی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در حواشی جنبش اسلامی جای پیدا کرده با اخوان المسلمین مصر روابط برقرار ساخت و در سال ۱۹۵۹ به اتهام مخالفت با دیدار خروشچف و بولگانین از افغانستان و سیاست نزدیکی محمداؤد با اتحاد شوروی، زندانی گردید. او استاد تفسیر شریف در لیسه حبیبیه، کابل بود، و از نزدیک با وی آشنا بودم. مجددی خودش "پیر" نبود ولی خاندان مجددی مربوط یکی از شاخه‌های طریقه صوفیه نقشبندیه بوده در افغانستان، خصوصاً در نواحی جنوب آن دارای مریدان و پیروان بی‌شماری بودند، مجددی در زمان قیام مسلحانه ۷ ثور در اسکندناوی بود و در آنجا ریاست یک مرکز اسلامی را بدوش داشت. سپس او به پشاور آمد و جبهه نجات ملی را که از عناصر محافظه کار و گروه‌های غیر متجانس تبعیدی تشکیل شده بود بوجود آورد. در سال ۱۹۸۹ رهبر نجات ملی، بحیث رئیس دولت مؤقت مجاهدین انتخاب گردید و تا هنگامی که بحیث اولین ممثل دولت اسلامی وارد کابل گردید لاقلاً نام مذکور را حفظ کرده بود و بحیث رئیس دولت موقت یا عبوری شناخته می‌شد. مجددی با سوابق درخشان خانوادگی و سوابق طولانی در محافل محافظه کار مسلمان و داشتن گذشته در مکاتب و پوهنتون کابل، فردی شناخته شده در میان مردم افغانستان بود. اما ویژگی‌های لیبرال منشأه اش از جانب بنیادگراها مورد اعتراض قرار می‌گرفت و مانع آن می‌گردید تا مجددی بعنوان فردی تحصیل کرده و روشنفکر که به دست آوردهای علوم و تکنیک غرب به دیده احترام می‌نگریست قابل پذیرش برای همتهای بنیادگرای خویش در مقابل رهبری افغانستان باشد.

حضرت صبغت‌الله مجددی تقریباً تنها کسی بود که از خانواده بزرگ حضرت شوربازار، زنده مانده بود تمام فامیل او در دوران تره‌کی، بدستور حفیظ‌الله امین، توسط سید داؤد ترون در قلعه جواد کابل گرفتار و از بین برده شده بودند در هنگام شورش هرات نیز بقایای این خانواده گرفتار و معدوم شدند و اینک این مرد شصت و چند ساله لاغر اندام، بلند قامت و عینکی که لباس‌های فاخری در بر و عمامه سفیدی بر سر داشت بحیث تنها بازمانده به آن خانواده بر چوکی قدرت افغانستان تکیه زده بود.

مجددی شخص با دانش بود که احاطه کاملی در علوم فقه و شرعیات داشت و به پنج لسان صحبت می کرد و به لقب پروفیسوری نایل گردیده بود. او شخص خوش بیان و صریح الهجایی بود و صدای پر طنینی داشت، دارای مزاج تند ولی شخص لطیفه گو و شوخ طبعی بود. حاضر جواب بود و هرچه در قلب خود داشت بازگو می کرد با کمونیستان در گذشته چنان دشمنی می ورزید که چشم دیدن آنها را نداشت. می گویند او حتی به جنازه برادرزاده، جوانش رحمت الله مجددی که هم صنفی ما بود و بعد از ختم دوران مکتب در شوروی تحصیل می کرد و در آنجا هنگام آب بازی غرق شده و وفات کرده بود، نزدیک نشد و دیگران را نیز توصیه می کرد که به او دست نزنید زیرا که کمونیست بود و دستان شما نجس می شود.

خط سیاسی صبغت الله را ضدیت با افکار و عقاید مارکسیستی تشکیل می داد و از روس ها بشدت متنفر بود، گاهی سلطنت طلب بود و زمانی نظام اسلامی را در چوکات دولت عصری و سیکولار می پذیرفت و با پیر سید احمد گیلانی هم فکر و هم داعیه بود.

تنظیم نجات ملی، از لحاظ کمیت و کیفیت نظامی خویش، کوچکترین ارقام را در میان سایر تنظیم های هفت گانه داشت، مسئول نظامی این تنظیم حمیداله بود که زمانی هم صنفی من، در حربی پوهنتون بود و بعد از فراغت و مدتی کوتاهی خدمت در قطعات اردو، مستعفی گردیده بود، و در زمان داود بحیت رئیس گمرکات در وزارت مالیه مقرر شده بود. از چهره های معروف تنظیم مذکور جنرال یحیی نوروز بود که قبلاً بحیث رئیس اوپراسیون وزارت دفاع در زمان محمدداؤد کار می کرد و در دولت موقت مجاهدین بحیث لوی درستیز مجاهدین مقرر شده بود.

مجددی، پس از مدت کوتاهی در قصر گلخانه مسکن گزید و شروع بکار کرد. وزیر دفاع او احمدشاه مسعود هنوز به کابل نرسیده بود و در منطقه شمالی با راه بندان حزب اسلامی گلبدین حکمتیار مواجه بود. وضع امنیتی شهر کابل چندان تعریفی نداشت زیرا که اکنون تنظیم های مختلف خودها را فاتحین شهر می شمردند و هرکس هر محل و جایی را که اشغال کرده بود آنها متعلق به خود می دانست و فکر می کرد که مال شخصی او با پدر و پدرکلانش است. مثلاً وزارت داخله در تصرف حزب وحدت اسلامی بود، وزارت مالیه در تصرف تنظیم نجات ملی، مقرر کمیته مرکزی حزب وطن در قبضه، مولوی محمد نبی، وزارت امنیت دولتی را شورای نظار و

شورای وزیران را جمعیت اسلامی اشغال کرده بودند. سفارت خانه‌ها نیز تقسیم شده بودند و مؤسسات دولتی، حوزه‌های حزبی، حوزه‌های خاندونی، مکاتب، پوهنتون کابل، همه و همه بین این تنظیم‌ها دست بدست می‌گشت. در شهر کابل، آب وجود نداشت، برق نبود، تلفون‌ها غیر فعال شده می‌رفت. سرویس‌های ملی بس به سرقت رفته بود. تیل و روغن‌یات وجود نداشت و شب و روز صدای فیرهای کلاشینکوف ها و انفجار راکت‌ها شنیده می‌شد، دیگر، نظم و شيرازه عمومی کاملاً برهم خورده بود.

در چنین روزهای دشوار، حضرت صبغت‌الله مجددی برای مدت کوتاهی بر اریکه، قدرت تکیه زد. او چندین روز متوالی را با قبول نمودن مردم و فرق گوناگون مذهبی و اقشار مختلف کابل سپری کرد. در مساجد رفت، در منبرها وعظ نمود از عفو عمومی صحبت کرد و برای صلح و آشتی ملی دعا نمود اما هنوز کدام خط مش سیاسی روشنی را اعلان نکرده بود نه سمت گیری سیاسی دولت، نه جهت گیری اقتصادی و اجتماعی آن معلوم بود، حجاب اسلامی را اکثر زنان داوطلبانه پذیرفتند و نمی‌توانستند هم نپذیرند.

در اولین روزها، عده‌ی از کشورهای همسایه، مانند پاکستان و ایران دولت او را برسمیت شناختند عربستان و بعضی از کشورهای عربی و اروپایی نیز به آنها پیوستند ولی امریکا در رسمیت شناختن این دولت تردید و تردد نشان داد. از خطابه‌های حضرت مجددی که معمولاً در روزهای جمعه ایراد می‌کرد، معلوم می‌گردید که نخ سیاسی دولت او بدست پاکستان است و هرچه نوازشریف بخواهد همانطور اجراء خواهد گردید.

مجددی در اولین روزها پی‌برد که مجاهدین هیچگونه آماده‌گی قبلی برای اداره افغانستان ندارند، حتی توانایی مجاهدین در اداره شهر کابل آزمایش گردید. آنها فاقد کادر با تجربه و آشنایی با امورات دولتی و تخصصی بودند و نمی‌توانستند شهر دو نیم میلیون نفری کابل را با ابتدایی‌ترین ضروریات مانند آب، برق، ترانسپورت و مواد اولیه تأمین کنند. حضرت مجددی به ناچار از صدراعظم سابق خالقیار و کابینه‌ء او دعوت بعمل آورد تا بحیث سرپرست حکومت خودش و کابینه اش به وظایف خویش ادامه بدهند.

از طرف دیگر حضرت مجددی منتظر رسیدن احمدشاه مسعود وزیر دفاع جدید کشور بوده تا با وی همکاری کند. وضع امنیتی را بهبود بخشد، وزارت خانه‌ها، مؤسسات دولتی را از کنترل تنظیم‌ها خارج سازد تا وی بتواند کابینه جدید را معرفی و کار را آغاز نماید.

## - ۳ -

جنگ، با گلبدین حکمتیار الی تاریخ ده ثور دوام یافت. حکمتیار درین روز کاملاً شکست خورد و در اطراف کابل خط دفاعی جدیدی را که از ولسوالی بگرامی، بینی حصار و ریشخوری گذشت دفاع می‌کرد و محل سوق و اداره وی چهارآسیاب کابل بود.

احمدشاه مسعود در چهاریکار بود در همان روز برای اولین بار با من تماس گرفت و موفقیت‌های بدست آمده را تبریک گفت. از مسعود پرسیدم چه وقت وارد کابل می‌شود. او گفت هنوز راه بندها است اما مذاکره دوام دارد، او قوت‌های خود را به دو قول تقسیم کرد و سعی نمود با فریب دادن طرف مقابل، از طریق سرک سابقه وارد کابل شود.

در طول این روزها، گارنیزون کابل، تقریباً به محل و مقر قوماندان دولت جدید و دولت سابقه تبدیل گردیده بود. سوق و اداره عمومی هنوز بدست من بود. در گارنیزون دوکتور عبدالرحمن معاون شورای نظار و قوماندانان مربوط به او و جمعیت اسلامی بسر می‌بردند. چون بیزهای اسلحه و اعاشه امنیت دولتی و خاوندی در تصرف شورای نظار بود پس، صدها نفر قوماندان و مجاهد سلاح بدست که با پکول و پتو مجهز بودند به نزد او مراجعه می‌کردند و هر کس از وی تقاضای تیل، مهمات، اعاشه و نام شب تکت حمل سلاح و غیره می‌نمود. او توسط پوزه کوچکی آنها را به بیزهای فوق‌الذکر می‌فرستاد و یا به من معرفی می‌کرد. شعبات وزارت دفاع، ادارات دولتی مانند سیلوی مرکز، انحصارات دولتی، مخابرات، بانک‌ها و غیره به امضای من هنوز هم اجراءات می‌کردند. گارنیزون کابل را مردان ریشوی تفنگ بست انباشته بود، در حالی که در آنجا صدها نفر کارمندان دولت سابق، اعضای حزب، افسران و جنرالان قوای مسلح، وزرای کابینه حتی معاونین رئیس جمهور نیز با پکول و پتو روزها را شام می‌کردند. چنان ازدحامی بود که تفریق آشنا و

بیگانه مشکل گردیده بود. در هم جوشی عجیبی بود. حزبی‌ها و جهادی فقط بعد از گذشتن دو، سه روزی چنان الفت و نزدیکی پیدا کرده بودند که گویی هیچ وقتی باهم نجنگیده بودند و هیچگاهی بیگانه نبوده اند. باهم می‌نشستند، بحث می‌کردند. خاطرات جنگ‌های همدیگر را قصه می‌کردند. باهم غذا صرف می‌کردند، می‌خندیدند و به همدیگر تو خطاب می‌کردند و یکدیگر را فکاهی باران می‌نمودند. مثلاً جنرال اشرف ناصری با انورد نگر، چنان جوش خورده بود و نزدیک شده بود که گویی برادر و رفیق همدیگر اند. یا جنرال حلیم چنان پرزه‌هایی به قوماندان گدا می‌گفت که انسان را ساعت‌ها می‌خندانید. این گدا، شخصی بی‌سوادی بود که فقط کاغذها را با مهرکلان خویش تابه می‌کرد، نسوار می‌کشید و چون شخصی غول‌پیکری بود به اندازه چهار نفر غذا می‌خورد. اما شخصی ساده خوش‌قلب و مهربانی بود روزی برای او یک عراده موتر مرسدس بنز را که از وزیری یا رئیسی گرفته بودند. آوردند اتفاقاً موتر بسیار لوکس بود و "سوپر بنزین" مصرف می‌کرد، قوماندان گدا به نزد من مراجعه کرد و گفت در گارنیزون شما "توپر" پیدا می‌شود؟ حلیم همراه او بود و مرا از تعجب بدر آورده، مطلب را با خنده‌های بلندی بیان کرد. دهقان بچه‌پی که خداوند او را به موتر بنز و سوپربنزین آشنا ساخته و بجای و مقام رسانیده بود سوپر کذاپی را پیدا کردیم و او را همیشه سپاسگذار خویش ساختیم.

در میان همه آنها، عبدالرحمن، یک سرگردن بلند تر از دیگران، از لحاظ کلتور و فرهنگ و برخورد شخصی اش بود. او مراجعین بسیاری داشت اما هیچگاه بی‌حوصله نمی‌شد و با خونسردی حرف‌ها را می‌شنید و عمل می‌کرد. او شخصی متوسط‌القامه، تنومند و دارای ریش سیاه گرد و پهنی بود عینک می‌گذاشت و با لهجه پنجشیری‌ها به دری صحبت می‌کرد. شخص آرام، با تهذیب و با سوادی بود دوکتور عبدالرحمن در رأس شاخه‌ای از روشنفکران شوران‌نظار قرار داشت، روشنفکرانی مانند داکتر عبدالله، یونس قانونی، فهیم، همایون و غیره که می‌گفتند در گذشته‌های دور تمایلات مائوئیستی داشته بودند و علیه بنیادگرایی در شورای‌نظار می‌رزمیدند، و سعی داشتند احمدشاه مسعود را در یک خط عقیدتی اسلام معتدل تغییر فکر بدهند و با خود داشته باشند.

شورای‌نظار خود شاخه‌پی بود از تنظیم جمعیت اسلامی تحت رهبری برهان‌الدین ربانی، احمدشاه مسعود پس از انشعاب سال ۱۹۷۶، با جمعیت اسلامی ماند با ادغام کار و فعالیت نظامی و ملکی نسبت به هر قوماندان دیگر پیروزی‌های زیادی را در



شمال کشور نصیب گردید. هدف او از تشکیل شورای نظار از بین برداشتن مرزهای حزبی، قبیلوی و قومی بود یا بعبارت دیگر مبارزه زیر یک پرچم، پرچم شورای نظار.

شورای نظار تشکیلات منظم نظامی داشت اعضای آن لباس کوماندویی در بر می کردند ولی عوض کلاه پیک دار نظامی، پکول در سر داشتند و دستمال چهارخانه سفید دارای خط های آبی یا سیاه به گردن می بستند. تعداد مجموعی شورای نظار در آن موقع در حدود پنجهزار تا شش هزار نفر بود. این افراد به مقایسه سایر تنظیم ها و حتی به مقایسه جمعیت از نظم و دسپلین خاصی برخوردار بودند و رویه و برخورد آنها، در آنروزها با مردم کابل نسبتاً محترمانه و انسانی بود.

احمدشاه مسعود بالاخره بعد از هفته بی به کابل داخل گردید. همراه با وی تعدادی از قوت های شورای نظار، قوت های فرقه ۷۰ مربوط به جنرال مومن، تعدادی از قوت های جنرال دوستم و کاروانی از تانکهای تیل و مواد اعاشه به کابل رسید. این قوت ها در خیرخانه مینه توقف کردند و مسعود با شتاب و عجله فراوانی در تاریخ روشن شامگاهی خود را به گارنیزون کابل رسانید. صدهای الله اکبر و نعره های تکبیر، صدای فیرهای کلاشینکوف ها، راکت ها و هارن موترها، از آمدن او خبر می دادند. دروازه اتاقم به شدت باز شد، چند نفر مسلح در اطراف اتاق جابجا شدند و سپس او داخل گردید. من از جایم برخاستم و با او دست دادم، ولی او مرا در اغوش گرفت. پرسید عظیمی صاحب شما هستید، گفتم بلی در اتاق آصف دلاور، نورالحق علومی، سید اعظم سعید، فتاح، عبدالحق علومی، امیر محمد، داؤد عزیز و دیگر نمی دانم کی ها بودند با همه دست داد و با همه احوال پرسی کرد. اتاق پر از ژورنالیست، عکاس و محافظین بود هر کس می خواست این چهره مشهور را ببیند و با وی سخن بزند او در یکی از چوکی ها نشست، دستان خود را بالا کرد.

بسم الله الرحمن الرحیم گفت و دعا خواند، دعا را ختم کرد و به ریش باریکش دست کشید، ما نیز چنان کردیم او گفت: «عظیمی صاحب شما دیگه<sup>۱</sup> بسیار زحمت ها کشیدید، دیگه مه می فهمم که اگر شما و این برادرها نمی بودید، حکمتیار صاحب به منظور خود نایل می شد. در شهر کابل جوی های خون جاری می گردید و

<sup>۱</sup> دیگه. به معنی دیگر، تکیه کلام مسعود و بعضی از اعضای شورای نظار بود.

دیگه حکمتیار همگی را قتل عام می کرد. مردم پایمال می شدند و وضع بسیار خراب می گردید. به همراهی او گپ زده و برایش گفته بودم که مجبور هستم از مردم کابل، از جان، ناموس و مال آنها دفاع کنم اما او حرف های مرا قبول نکرد.. دیگه خوب شد که شما برادرها همکاری کردید و او را در کابل راه ندادید من از تمام برادرها مخصوصاً عظیمی صاحب تشکر می کنم خداوند برای تمام شما اجر آنرا نصب گرداند.»

در پهلوی مسعود، جنرال مومن نشسته بود و هر حرف مسعود را با دقت می شنید و به علامت تائید سر تکان می داد. مومن سخت مغرور و متکبر معلوم می شد. گویا او بود که افغانستان را فتح کرده بود.

مسعود به حاضرین گفت، کسانی که اینجا کاری ندارند رخصت هستند، من، عظیمی و دلاور صاحب و برادران جنرالان می خواهیم چند لحظه یی تنها باشیم حاضرین اتاق را ترک گفتند.

او از من پرسید جای نماز دارید، در اتاق دیگری نماز شام را ادا کرد و بازگشت. خریطه و وضعیت را گشودم و به صورت مختصر او را با وضعیت ۵ ثور و تغییرات نظامی بعد از آن آشنا ساختم. او باور نمی کرد که حکمتیار، با چنان تفوقی و با چنان پلان دقیقی در حالی که تمام شهر را بدست داشت شکست خورده باشد و اکنون در اطراف کابل آه و حسرت بکشد. در جریان توضیح وضعیت، احمدشاه مسعود سوالاتی در مورد حالت، موفقیت، تعداد، ترکیب و روحیه و مورال قوت های حکمتیار می کرد. این امر می رسانید که مسعود مانند یک قوماندان نظامی خبره به کشف دشمن اهمیت زیادی قایل است. در جنگ ها با تجربه است ولی با تاکتیک های جنگ های جبهه یی هنوز وارد نیست. از خلال سوالات او دریافتم که دفاع را نسبت به تعرض بیشتر اهمیت می دهد و بیشتر به تاکتیک جنگ و گریز می اندیشد. او از من پرسید که چه پلانی گارنیزین کابل برای آینده دارد من گفتم این امر مربوط به مفکوره شما و تعداد قوا و وسایطی است که با خود از پروان آورده اید. او گفت در حدود پنجهزار نفر با ۶۰ عراده تانک و زرهپوش، اما او اشتباه می کرد. جنرال نورالحق علومی بعد از محاسبه، کوتاهی با قوماندان او و جنرال مومن، گفت، قوت های همراه او بیشتر از ۲۰۰۰ نفر و ۴۰ عراده تانک و زرهپوش نیست احمدشاه کمی متغیر شد و از اینکه در اولین برخورد با او دقیقاً محاسبه می کنند عصبانی به

نظر می خورد. پیشنهاد من این بود که قوت های او باید مدت ۴۸ ساعت استراحت کرده و در ضمن اکمالات کنند. به استقامت های تعرض آینده جابجا گردند پلان فعالیت محاربتی حاضر شود و بعداً يك اوپراسیون تعرضی بزرگ بالای حزب اسلامی حکمتیار صورت گرفته خطوط دفاعی او بدست آید و نامبرده الی منطقه لوگر عقب زده شود سپس با همین قوت ها در شهر کابل تصفیه صورت بگیرد و تمام وزارت خانه ها، سفارت خانه ها، تأسیسات دولتی، حوزه های خاندنوی از تصرف تنظیم ها بیرون شود و نظم و امنیت دوباره در شهر کابل بوجود آید.

احمدشاه گفت: عظیمی صاحب! من کاملاً با پلان شما موافقت دارم. دیگه شما به قطعات خویش و قطعات جنرال صاحب دوستم آماده گی بدهید و من شورای نظار را حاضر می کنم... نان شب را آوردند. مسعود گفت شما دیگه نان را نوش جان کنید. من جای دیگر وعده کرده ایم باز هم دعا کرد و رفت و در وزارت امنیت دولتی قرارگاه گرفت.

احمدشاه مسعود در آن روز بسیار صمیمی و مهربان به نظر می خورد. برخورد او بسیار مؤدبانه بود، من نیز او را برای اولین بار می دیدم و متحیر بودم که این هیکل دراز و لاغر، با آن چشم های سرمه کشیده مؤرب، ریش کوسه و تنک و این صدای آرام و ملایم و حرکات مطبوع و سخنان عامیانه خویش چگونه توانسته بود سال های طولانی مقابل ضربات مرگبار قوت های شوروی و افغانی مقابله نماید و بهترین و منظم ترین تشکیلات جهادی، راهبری نماید و محبوب القلوب مردم پنجشیر گردد.

برای چنین پیروزی هایی بدون تردید استعداد، مهارت و کاردانی خاصی ضرورت بود، بخود می گفتم، هنوز قضاوت زود است و بهتر است منتظر قضاوت آینده بود منتظر گذشت زمان.

رفقا می گفتند که در لحظات فعلی بهتر است با "شیر پنجشیر" به اندازه یی نزدیک شد تا گوی ترا نفشارد و تن ترا ندرد. اما نزدیکی با او بنفع رفقای ما بود این امر می توانست از طریق تماس مداوم جنرال لطیف، جنرال امیر محمد، جنرال بابه جان، جنرال حلیم، جنرال ربانی امر امنیت گارنیزون کابل، دگروال ولی (آمر پیژندگارتیزون) و دیگر افسران نزدیک به وی صورت گیرد. برای ما این امر مهم بود که در وزارت دفاع تغییرات عمده یی رخ ندهد و از همان کادرهای قبلی يك اردوی ملی بوجود آید،

سلاح و وسایط غارت شده دوباره جمع آوری گردد و اردوی افغانستان باردیگر احیا شود. من تمام این مسایل را با عده‌بی از افسران در میان گذاشتم. جنرال امیر محمد از سخنان من درك معکوسی داشت زیرا که همان شب با کارت های سفید عضویت حزب جمعیت اسلامی وارد اتاقم شد و کارتی را به من سپرده و تقاضا کرد که آنرا امضاء کنم. من متحیرانه به طرف او نگرستم و گفتم رفیق عزیز من عضو حزب د.خ.ا هستم و تا سر حد مرگ نمی خواهم این افتخار را از دست بدهم. امیر محمد خجل شد و اتاق را ترك نمود.

فردای آنشب احمدشاه مسعود بار دیگر به گارنیزیون کابل آمد. همراه با او جنرال مجید روزی، جنرال مومن، جنرال بابہ جان، جنرال حسام الدین و بعضی از قوماندانان شورای نظار نیز وارد اتاق شدند. من پلان حاضر شده و عملیات را برای او توضیح دادم او نخواست پلان عملیات را امضاء کند این امر به معنی تیز هوشی و دقت او در چنین مواردی بود. زیرا که نمی خواست سند بدهد. مسعود گفت، مطابق همین پلان اجراءات کنید.

آن پلان به اساس معلومات‌های دقیق کشف شده بود زیرا که این عملیات در منطقه سکونت قبلی من انجام می‌یافت و وطنداران درباره موقیعت قوت‌های حکمتیار معلومات دقیقی برای من داده بودند من مطمئن بودم که با اجرای عملیات مذکور دیگر حکمتیار کاملاً از جنوب کابل عقب زده می‌شود بیزهای ریشخور دوباره بدست می‌آید و جنگ از شهر کابل به اطراف کشانیده می‌شود.

شام روزی که عملیات آغاز می‌شد مسعود باردیگر به گارنیزیون کابل آمد و گفت فردا استاد ربانی به کابل می‌آید. او با عملیات علیه حکمتیار مخالفت دارد هیأت های عربی و دوستان پاکستانی نیز به کابل رسیده اند. آنها اصرار دارند که هر دو جانب آتش بس نمایند، من تحت فشار هستم و نمی توانم به این عملیات موافقت نمایم. بناءً شما به تمام قطعات خویش امر دهید تا آتش بس نمایند.

آصف دلاور گفت: حکمتیار بسیار ضعیف شده است و بجز از توپچی چیز دیگری در اختیار ندارد با اجرای آتش بس او یکبار دیگر نیروهای خود را جمع می‌کند، اکمالات می‌نماید و باردیگر به تعرض دست می‌زند. این شانس نباید از دست برود.

احمدشاه مسعود گفت تصمیم آتش بس قطعی است. انشاء اله حکمتیار صاحب

نیز دیگر در موضعگیری قبلی خویش نیست. بتاريخ ۱۵ ثور برهان‌الدین ربانی رئیس و رهبر جمعیت اسلامی افغانستان با طمطراق و دبدبه‌ه خاصی در حالی که افراد جمعیت و شورای نظار نعره تکییر سر داده بودند و ملیون‌ها مرعی را به هوا فیر کردند. وارد کابل شد و در قصر شورای وزیران رحل اقامت افکند. او بمجرد رسیدن شورای دیگری را بنام "شورای قیادی" ایجاد کرد که در برابر شورای جهادی به مرکز قدرت دیگری تبدیل گردید، همراه ربانی، پوهاند سیاف، محمد نبی محمدی و محسنی نیز وارد کابل شدند در شورای قیادی رهبران تنظیم‌هائی که در کابل بودند اشتراک می‌کردند و کسانی که با دولت می‌جنگیدند نیز نماینده خویش را در آن شورا معرفی کرده بودند. رئیس شورای رهبری یا قیادی برهان‌الدین ربانی و منشی و سخنگوی این شورا شیخ آصف محسنی رهبر حرکت اسلامی بود.

تصامیم شورای جهادی، اکثراً با تصامیم شورای قیادی در تضاد و تصادم دایمی بود. چون این تصامیم بدون اطلاع از همدیگر و هماهنگی لازم اتخاذ می‌شد. باعث پراگندگی، بی‌نظمی و تشتت امور می‌گردید و بعضاً باعث خنده و تمسخر مردم. معمولاً چنین تصامیمی در هنگام ادای نماز در روزهای جمعه ابلاغ می‌گردید. ربانی در اولین جلسات شورای رهبری اعلان کرد که حزب وطن منحل است. داکتر نجیب‌الله، ببرک کارمل و بعضی از شخصیت‌های دیگر حزب باید محاکمه گردند، دارایی حزب به دولت تعلق می‌گیرد. محکمه اختصاصی ایجاد می‌شود و با وصف آنکه عفو عمومی اعلان گردیده است. که بنام حق‌الله یاد می‌شود آن عده اعضای حزب که متهم به خیانت و جنایت علیه مجاهدین هستند باید حق‌العبد را پس بدهند و در برابر محکمه اختصاصی از خود دفاع کنند. تصمیم دیگر آن شورا را پوشیدن حجاب اسلامی از طرف زنان تشکیل می‌داد که می‌بایستی بلافاصله تطبیق شود.

هنوز پخش این اخبار از طرف مردم کابل هضم نشده بود که مدت سه روزه آتش بس، به سر رسید و گلبدین حکمتیار بار دیگر تعرض نموده شهر کابل را به آتش راکت و شراپنل توپچی و تانک بست. راکت‌ها مانند باران بر شهر کابل فرود می‌آمدند. هدف میدان هوایی کابل، تپه‌های بی‌بی‌مهرو، بازار بی‌بی‌مهرو، شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو، محل تجمع، گارنیزون کابل، وزیر اکبر خان، ارگ، چهارراهی پشتونستان، ده افغانان و دارالامان کابل بود. او که دیگر صاحب دستگاه‌های اورگان، بی‌ام-۱۲، توپچی‌های دی‌سی و ۱۳۰ ملی متری بود. آتش‌ها را در یک جبهه منظم تنظیم

کرده بود و بی‌رحمی و قساوتش حد و حصری نداشت. تویچی گارنیزینون اکنون نمی‌توانست مانند گذشته عکس‌العمل فوری نشان دهد زیرا که دیگر کدام تویچی بی‌وجود نداشت. با هزار زحمت و مشقت بالاخره تویچی‌های مجید روزی، جنرال رزاق لوای ۲ گارد، و جلندر شاه فرقه ۸، به صدا در آمدند و طیاره‌ها از میدان هوایی بگرام به هوا برخاستند. احمدشاه مسعود بالای تپه‌ء تلویویزن بالا شد و از همانجا شهر کابل را که در آتش و دود میسوخ و حاصل خوش باوری وی بود، نظاره می‌کرد.

در آن روز صدها نفر جان سپردند هزاران تن زخمی شدند جنازه‌ها در روی سرک‌ها افتاده بود. امبولانس‌ها نبود، زیرا که به سرقت رفته بودند. کراچی‌های دستی، کراچی‌های اسپکی، چهارپایی‌ها بکار افتادند و مردم اجساد عزیزان خود را حمل نمودند. خسارات زیادی در میدان هوایی، چهارصد بستر و سایر ادارات دولتی وارد آمده بود. شهر کابل می‌سوخ و کسی نبود که دحریق‌ها را خاموش سازد، زیرا که موترهای اطفائیه یا سرقت‌گردیده بودند یا تیل نداشتند و یا دربیوران آنها فرار کرده بودند. در شفاخانه‌ها، دوا وجود نداشت، اکسیجن نبود، خون سراغ نمی‌شد، برق نبود، آب نبود، داکتر و پرستار گریخته بودند. تجهیزات ضروری اتاق‌های عملیات سرقت‌گردیده بود. با همه این احوال صدها تن زخمی مشرف به موت در این شفاخانه‌ها انتقال می‌یافتند و عده معدودی جراح و پرستار مجبور بودند که به صورت دوام‌دار و بدون در نظر گرفتن خواب و خوراک بر سرپا بایستند و به دوختن زخم‌ها بپردازند. اکثر این داکترها و پرستارها مورد دشنام و ضرب و جرح قرار می‌گرفتند و تهدید به مرگ می‌گردیدند ما به مشکل امبولانس، ادویه و خون پیدا می‌کردیم، سربازان و افسران گارنیزینون و مرکز صحتی کوچک آن، با شفاخانه‌ء چهار صد بستر کمک می‌کردند و داوطلبانه برای مردم کابل خون می‌دادند. جنرالان موترهای خود را توقف دادند. تیل این موترها را برای اطفائیه سپردیم و به مشکل توانستیم، سه، چهار موتر اطفائیه را حاضر کنیم و برای اطفای حریق در شهر کابل توظیف نمائیم. ما نمی‌دانستیم که از اثر این حمله چقدر مردم کشته شده و چند نفر زخمی شده‌اند. زیرا که حوزه‌های امنیتی در تصرف تنظیم‌ها بود و سیستم ارتباطات کاملاً برهم خورده بود. همچنان نمی‌دانستیم که کدام خانواده مورد غارت و چپاول قرار گرفته و چه کسی تهدید به مرگ شده است و کدام شخصی به کمک عاجل ما ضرورت دارد؟ روز شومی بود هیچگاه مردم کابل آنرا به حکمتیار نمی‌بخشند. هرچند که بعدها چنان روزهای نحس و شومی بارها و بارها تکرار گردید و

تاکنون نیز ادامه دارد. در همان روز جنرال رزاق قوماندان لوی ۲ گارد نیز از اثر اصابت راکت در قرارگاهش شهید گردید کسی که سربازانش بنا بر امر وی دوکتور نجیب الله را در اثنای گریز در میدان هوایی کابل توقف داده بودند.

- ۴ -

کابینه دولت جدید اعلان گردید. درین کابینه مسعود وزیر دفاع، سلمان گیلانی وزیر خارجه، انجنیر احمدشاه احمدزی وزیر داخله و معاون صدراعظم، حمیدالله وزیر مالیه، داکتر نجیب مجددی وزیر صحت عامه، جنرال یحیی نوروز وزیر امنیت دولتی، دوکتور عبدالرحمن وزیر هوانوردی ملکی و صدیق چکری وزیر اطلاعات و کلتور شخصی بنام "یاسر" بحیث وزیر فواید عامه و غیره. برعلاوه جنرال عبدالرحیم وردک بحیث لوی درستیز و قوماندان عبدالحق بحیث قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس و قوماندان دیدار بحیث رئیس ترافیک کابل عز تقرر حاصل کردند. گفته می شد که مقام صدارت برای حزب اسلامی خالی مانده و استاد فرید ممکن است بحیث صدراعظم از طرف حکمتیار معرفی گردد.

دلاور از تقرر رحیم وردک بحیث لوی درستیز اطلاع حاصل کرد و به گارنیزون کابل آمد در آن موقع رحیم وردک نیز که هم صنفی من در لیسسه حبیبیه و حربی پوهنتون بود و قبل از قیام مسلحانه ۷ ثور باهم دوست و رفیق نزدیک بودیم نیز در نزد من نشسته بود افکار و عقاید ما در هنگام مکتب و پوهنتون از همدیگر فرق داشت او به صورت عموم مجذوب پیشرفت های علوم و تخنیک غرب و حتی در هنگام مکتب شیفته، نظام سیاسی و اقتصادی جهان غرب و امریکا بود. رحیم جئه بزرگی داشت، اما خوش صورت، خوش لباس و آراسته بود از استعداد، هوش و ذکارت خاصی برخوردار بود، مدتی در حربی پوهنتون و کورس عالی افسران استاد مضمون تکنیک و بعداً معاون آتشه نظامی در هند بود. س شاه پرست بود که به تنظیم گیلانی پیوسته بود و در آنجا بحیث مسئول نظامی تعیین گردیده بود او در یکی از جنگ ها در منطقه تنگی ابریشم از اثر اصابت مستقیم مرمی توپچی از ناحیه پای زخمی شده بود و هنوز هم می لنگید و با عصا راه می رفت.

رحیم وردک گفت، من از این تقرر هیچگونه اطلاعی ندارم و در شرایط حاضر به تقرر خویش درین پست مخالف دارم. اما از وجناتش معلوم می گردید که چندان

مخالفتی ندارد. مسعود از موضوع واقف شد و گفت به آصف دلاور بگوئید که به وظیفه اش بحیث لوی درستیز ادامه بدهد و خبر تقرر رحیم وردگ از اخبار دری حذف شد. ساعت ۱۱ بجه شب، صبغت‌الله مجددی بمن تلفون کرد و گفت من نیز از این موضوع واقف نیستم. لوی درستیز آصف دلاور است. حیران مانده بودیم که چگونه دولتی است که نه رئیس جمهور و نه وزیر دفاع از تقرر بزرگترین پست نظامی کشور خویش واقف نیستند. آصف دلاور فردا بار دیگر به کارش آغاز کرد، این تقرر دوباره اگر چه اعلان نشد اما بزودی تمام مردم از آن آگاه شدند و باعث عکس‌العمل‌های شدید تنظیم‌ها، خاصاً حکمتیار که بی‌بهره می‌گردید واقع شد.

حکمتیار شرایط تازه برای مذاکره آتش‌بس پیشکش نمود در این شرایط آمده بود که باید آصف دلاور و جنرالان کمونیست از پست‌های خویش برکنار گردند، قطعات ملیشه "قطعات جنرال دوستم" از شهر کابل بیرون گردند. قطعات قوای مسلح قبلی پکلی منحل گردند و کمونیست‌ها از پست‌های حساس دولتی سبکدوش شوند. حکمتیار در این زمینه می‌گوید: «جنگ تحت قیادت اشخاصی شروع شد که در وقت نجیب لوی درستیز، قوماندان گارنیزین، قوماندان هوایی بودند، خاد در دست آنها بود، قطعات امنیتی در دست آنها بود و جنگ بدست همین قطعات آغاز شد که از رژیم کمونیستی میراث مانده بود.»<sup>۲</sup>

در جای دیگر بیانیه خویش در برابر محصلین ننگرهار می‌گوید: «... من گفتم، صرف دو حرف را با من قبول کنید، و آن اینکه کمونیست‌ها از پست‌های حساس سبکدوش شوند، قطعات مسلح باقیمانده رژیم کمونیست منحل گردند... من این موضوع را به استاد ربانی گفتم و او در مقابل به من گفت که بعد از این من در مقابل این مردم "کمونیست‌ها" برای جنگ کردن حاضر نیستم.»<sup>۳</sup>

در همین موضوع بار دیگر در شماره ۲۶ اسد ۱۳۷۳ "شهادت" تحت عنوان «کشور بدون حکومت، به یادآوری آن روزها ادامه می‌دهد: «سرمداران اداره ائتلافی در

<sup>۲</sup> د جگری عوامل او حل لار پی ص ۱۶

<sup>۳</sup> همان اثر صفحه ۲۳.



وحله، ورود به کابل با عقد و پیمان های نامیمونی با کمونیست های تبه کار، نقاب از چهره های خود برداشته و ماهیت اصلی شانرا مردم شرافتمند کشور نمایان نمودند. کمونیست های مؤتلف با مسعود و اداره ائتلافی را به جهتی که خواست خود شان برد سوق نموده ... و به زودی بابه جان، نبی عظیمی و امثالهم عنان سوق و اداره قوت های مؤتلفین را برای پی ریزی طرح های ماجراجویانه و آشوبگری در دست خویش گرفتند.»

بهرحال، آنچه حکمتیار صاحب، پلان کرده بود و آنچه او می خواست، تحقق نیافت. بناءً مجبور گردید تا به تاریخ ۴ جوزای ۱۳۷۱ موافقت نامه پلچرخ را با احمدشاه مسعود عقد و امضاء کند که من آن چنین بود:

موافقت نامه پلچرخ  
دوشنبه ۴ جوزای ۱۳۷۱  
بسم الله الرحمن الرحيم

- به عون و یاری اله تعالی، ما بر موارد آتی باهم توافق کرده ایم:
۱. به قطع دائمی جنگ و تخلیه کابل از قطعات مسلح شمال توافق کرده ایم، در مورد قطع دایمی جنگ و چگونگی تخلیه و زمان آن شورای قیادی و هیأت مصالحه با تأمین تضمینات لازم تصمیم نهایی اتخاذ خواهند کرد.
  ۲. غرض تعیین کیفیت و چگونگی انتخابات و موعد ثابت برگزاری آن کمیسیون مشترک توظیف می گردد که در پایان يك هفته تصمیم نهایی شانرا درین موارد اعلان می کنند.
  ۳. طرفین مجدانه سعی می ورزند تا قبل از پایان دوره انتقال انتخابات برگزار گردد، تاخیر در برگزاری انتخابات در صورت بروز حوادث غیرمترقبه و شرایط نامساعد به توافق طرفین صورت می گیرد.
  ۴. مدت انتقال قدرت طبق موافقت نامه قبلی دو ماهه بوده و به هیچ صورت تمدید نمی شود.
  ۵. امنیت شهر کابل توسط مجاهدین همه احزاب اسلامی در چوکات وزارت داخله تأمین می گردد.
  ۶. سلسله مذاکرات طرفین در مورد سایر قضایا ادامه دارد.

۷. برگزاری انتخابات در اسرع وقت به نحوی که در پایان مرحله موقت فعلی کشور، در حالت خلای اداره قرار نگیرد. والله علی ما نقول وکیل  
امضاء گلبدین حکمتیار امضاء احمدشاه مسعود  
دوشنبه ۴ جوزا - ۱۳۷۱ مهمانان خصوصی: اعجاز الحق و جنرال حمید گل

بدینسان موافقت نامه پلچرخی تحت نظر اعجازالحق پسر ضیاءالحق و جنرال حمید گل رئیس اسبق استخبارات پاکستان عقد شد و حکمتیار برای مدت کوتاهی جنگ را به منظور اکمالات و سازماندهی امور نظامی خویش قطع کرد ولی همین که برای جنگ آماده گی او تکمیل گردید راکت باران شهر کابل را دوباره شروع کرده و به نقض موافقت نامه مذکور اقدام نمود.

احمدشاه مسعود در رأس کمیسیونی از طرف شورای رهبری تعیین گردید که بنام کمیسیون مصالحه یاد می گردید وظیفه این کمیسیون عبارت بود از تخلیه شهر کابل از وجود تنظیم های گوناگون که در دوایر دولتی، مؤسسات، وزارت خانه ها سفارت خانه ها، حوزه های امنیتی و گارنیزون های اردو در شهر کابل جابجا شده بودند و به هیچوجه حاضر نبودند که محلات اشغال شده را رها کنند. در ترکیب این کمیسیون جنرال یحیی نورو، جنرال رحیم وردک، دوکتور نجیب الله مجددی، حاجی شیرعلم، مولوی شفیع الله، قوماندان انور دنگر، قوماندان عبدالحق، جنرال مومن، جنرال حسام الدین شامل بودند.

احمدشاه مسعود شهر را به شش بخش تقسیم کرد و سعی نمود تا مرکز شهر که در آن سفارت خانه ها و وزارت خانه های مهم شامل بود، به شورای نظار تعلق گیرد و امنیت اطراف شهر را سایر تنظیم ها بدوش بگیرند اما سعی مسعود تقریباً بی نتیجه بود زیرا که هیچ تنظیمی حاضر نبود تا به رضائیت خویش از مال مرده دست بکشد. اکثر این تنظیم ها حالت بی طرفی را در قبال مسعود و حکمتیار اختیار کرده بودند از يك طرف نمی خواستند که مسعود را که اکنون صاحب اختیار مملکت شده بود از خود برنجانند و از طرف دیگر آرزو نداشتند که با حکمتیار مواجه شوند. آنها در حالی که در کابینه نیز پست های حساس داشتند، مترصد اوضاع بودند و حیثیت تماشاچی را داشته، محلی را که بدست آورده بودند از آن خود می دانستند.

بزودی جنگ ابعاد وسیع قوی پیدا کرد. از یکطرف حکمتیار آتش بس را نقض می کرد

و از طرف دیگر بین حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی "سیاف" برای تصرف کوچه‌ها، خانه‌ها، سرک‌ها، آتش جنگ زیانه کشید. حزب وحدت بالای راهی که از کوه سنگی می‌گذشت و به دو سرکهه پغمان و ارغندی منتهی می‌شد حاکم بود، و سیاف غرورش را جریحه دار دانسته سعی داشت از اقتدار هزاره‌ها درین مناطق بکاهد و اگر توانست، همهء مناطق هزاره نشین را با خاک یکسان نماید. علل جنگ بین هزاره‌ها و پشتون های اتحاد اسلامی را ع. افسرده خاطر در رسالهء کوچکی به نام "نبرد هزاره‌ها در کابل" چنین توضیح می‌دهد:

«... شورای نظار از سه عامل عمده در هراس بود و آنرا مانع جدی در راستای اقتدار شان تلقی می‌کرد که یکی از سه عامل فوق، نفوذ افراد مسلح حزب اسلامی افغانستان در زیر چتر اتحاد اسلامی در شهر کابل بود. شورای نظار که چندی قبل با نیروهای حزب اسلامی درگیری داشتند و در سایهء نیروهای جنبش ملی اسلامی شمال، به خیال خود به آنها به نبرد پرداخته شکست شان داده بود از این نفوذ سخت در هراس بودند و هیچ راه چاره‌پی در جهت مقابله با آن در نظر شان نمی‌آمد و از طرفی، درگیری آنها درگیری با اتحاد اسلامی بحساب می‌آمد که شورای نظار هرگز چنین عملی را مرتکب شده نمی‌توانستند زیرا که این عمل به معنی درگیر شدن با یکی از اعضای دولت موقت محاسبه می‌شد.

عامل دوم، وجود آقای سیاف رهبر اتحاد اسلامی بود. سیاف از ترکیب دولت و حضور گستردهء فارسی زبان‌ها در کابل و نقش بسیار گسترده، جمعیتی ها در دولت موقت که به هر حال فارسی زبان هستند، ناخورسند است. به همین دلیل فقط یک بار قدم به داخل ارگ گذاشته و از آنجا به کوه و دره. پغمان پناه برده است. او گاهگاه دولت موقت را تهدید می‌کند که این مسأله خود مایهء نگرانی اعضای دولت موقت را فراهم مینماید به ویژه آنهایی که از پستان دولت موقت شیر بیشتری می‌دوشد.

عامل سوم، وجود حزب اسلامی افغانستان است این حزب از آغاز تشکیل دولت موقت اقدام به مخالفت با آن کرد و با توجه به حضور گستردهء نیروهای آن در شهر کابل مانع عملی شدن تمام طرح های امنیتی و اداری دولت موقت در شهر کابل می‌شود برعلاوه آقای مزاری با سران دولت موقت به صورت تهدید آمیزی برخورد مینماید که برای دست اندرکاران بسیار ناگوار است.

با توجه به عوامل سه گانه فوق، شورای نظار، علاج واقعه را در این دید که باید حزب وحدت و اتحاد اسلامی را درگیر نماید که هرگاه يك طرف با شکست مواجه گردد، يك عامل منفی را از سر راه خود برداشته است و هرگاه هردو گروه تضعیف گردد معنای آن تضعیف دو عامل منفی خواهد بود. برعلاوه این، از این طریق به حساب نیروهای نفوذی حزب اسلامی افغانستان که در پوشش نیروهای اتحاد اسلامی افغانستان وارد شهر کابل شده اند نیز رسیدگی مناسب شده درس خوبی به آنها داده شده است. به همین دلیل اولین عمل شورای نظار در جهت دستیابی به هدف خویش ترور چهار نفر از مربوطین حزب وحدت و اعلام آن بنام اتحاد اسلامی که ۳ نفر آن از شورای مرکزی حزب وحدت بودند.»

عامل دیگر درگیری و آتشباری این معرکه، حرکت اسلامی به رهبری آیت الله شیخ محمدآصف قندهاری است. هدفی که این گروه در این جنگ دنبال می کرد، بدبین نمودن شیعیان افغانستان، نسبت به حزب وحدت اسلامی و جلب آنها به جانب حرکت اسلامی بود.»<sup>۴</sup>

جنگ اول هزاره ها با اتحاد اسلامی سیاف بروز دوشنبه تاریخ ۱۰ جوزای ۱۳۷۱ آغاز یافت، ابتدا چهار نفر عضو رهبری حزب وحدت در منطقه سیلوی کابل ترور شدند «کریمی، سید اسماعیل حسینی، چمن علی ابوذر و وثیق» که سه نفر اول عضو شورای مرکزی حزب بودند و شورای نظار به حزب وحدت اطلاع داد که افراد سیاف آنها را ترور کرده اند. بعداً موتر حاجی شیر علم در منطقه پل سرخ، از طرف حزب وحدت توقف داده شد و بعد از رهایی، بالای موتر مذکور فیر گردید و یکنفر از سرنشینان موتر مذکور کشته شد سپس "فیضی" یکی از قوماندانان حرکت اسلامی به اعضای حزب وحدت اطلاع می دهد که درگیری بین نیروهای حزب وحدت و اتحاد در منطقه دهمزنگ جریان دارد در حالی که در آنجا وضع آرام بوده است پس راه بندان شروع می شود، توپ ها، تانک ها و ماشیندارها به غرش در می آیند کشت و کشتار شروع می گردد هزاره ها پشتون ها را و پشتون ها هزاره ها را در هر کجایی که می بینند اسیر می کنند. ناخن های اسرا را می کشند، دست ها را می بزنند پاها را قطع می کنند، در کله های همدیگر میخ کوبی را شروع می نمایند، انسان ها در

<sup>۴</sup> نبرد هزاره در کابل ص ۱۳. نوشته ع. افسرده خاطر. چاپ اول تهران. تابستان ۱۳۷۱

کانتینرها محبوس می گردند و کانتینرها آتش زده می شوند یا در قفس های شیرها و پلنگ ها در باغ وحش انداخته می شوند، زن ها و دختران جوان همدیگر را می ربایند و به آنها تجاوز می کنند. زن در برابر چشمان خشم آگین شوهر و برادر و پسر نو بالغ در مقابل چشم های پر آرم مادر و خواهر، مورد تجاوز قرار می گرفتند. قساوت، بی رحمی و مرگ آغاز گردیده بود و به مرض مزمنی تبدیل می گردید و تابوت انسانیت و شرافت به چهار میخ کشیده می شود.

مردم این مناطق از سپیده دم با سر و پای لج و تن برهنه از يك نقطه شهر به نقطه دیگر آن گریان و پریشان کوچ کشی داشتند. اولین مهاجرت های دسته جمعی آغاز گردیده بود مهاجرت از يك نقطه، شهر به نقطه امن تر !! آنها به منازل اقارب و دوستان خویش می شتافتند، در يك منزل سه الی ۴ فامیل مسکن می شدند و غذا، لباس و بستر خویش را باهم شریک می ساختند گویی دوران کمون اولیه باز می گشت از صلح خبری نبود و تن کابل زخمی و خون چکان بود.

- ۵ -

احمدشاه مسعود از من تقاضا کرد که طرح ایجاد يك اردوی ملی را بریزیم و نقاط نظر خویش را برای او کتباً بنویسم. من، آصف دلاور، امیر محمد که تازه پیژندوال شده بود، لطیف، جانباز رئیس ارکان گارنیزین کابل، عبدالحق علومی مرحوم با هم نشستیم و طرح های اولیه را برای ایجاد یک اردوی ملی ریختیم.

در طرح ما، ایجاد يك اردوی يك صد هزار نفری در مراحل ابتدایی که از حساب جلب و احضار عنعنوی تشکیل می یافت و در آن شرایط برای تأمین امنیت داخلی کفایت می کرد گنجانیده شده بود این اردو بعداً می توانست تشکیلات وسیعتر داشته باشد و برای مقابله با تجاوز خارجی آماده گردد. اردو دارای سه قول اردو و فرقه های مستقل بود برای ایجاد چنین اردویی سلاح و تخنیک کفایت می کرد و از دو بخش قوت های زمینی و قوت های هوایی و دافع هوا تشکیل می یافت در اردو، ارگان های سیاسی از بین می رفت، قطعات قومی ملغی می شد از افسران نظامی تنظیم های مختلف و افسران تخصصی، مسلکی و فنی آنها استفاده می گردید.

تشکیلات نظامی تنظیمی از بین می رفت و منحل می گردید و افراد اردو مطابق عنعنه از حساب جلب و احضار جوانان بالاتر از سن ۲۰ سالگی تکمیل می شد. درباره به

جابجایی قول اردو ها و فرقه ها و استقامت های اوپراتیفی، بعداً مباحثه صورت می گرفت، این اساسات اولیه بود که باید به حیث پرنسپ قبول می شد و میکانیزم پیاده شدن طرح مذکور بعداً آماده می گردید.

مسعود که طرح های اولیه را مطالعه کرده بود، درباره نکات مثبت و منفی آن ابراز نظر نکرد. قلم خود را گرفت و در بالای کاغذی، تشکیل يك تولى مختلط تنظیمی را رسم کرد. دلگی های هفت نفری، بلوک های ۲۱ نفری و تولى ۶۱۴ نفری. این تولى را به کندک و سپس به غند و فرقه ارتقاء بخشید و اسم آنرا گذاشت فرقه تنظیمی. نظر ما را پرسید من عدم موافقت خود را صریحاً برایش بیان کردم و گفتم، فرقه تنظیمی این به معنی انحلال اردوی منظم افغانستان است، اردوی جدید فاقد انضباط و دسیلین خواهد بود اختلاط قطعات کادری با قطعات تنظیمی، از لحاظ و جهات گوناگون ناممکن است زیرا که به اشکال و میتودهای مختلفی تربیه شده اند سلاح و تخنیک اردو پیشرفته است به متخصصین و نظامی های حرفری ضرورت دارند استعمال طیارات، راکت های دافع هوا، توپچی های مختلف النوع، تانک های مدرن و وسایط مخابره، کار تنظیمها نیست؛ درین مسالك باید سالها تحصیل کرد، قوماندانیت و سوق و اداره قوتها نیز کار ساده بی نیست و به دانش نظامی ضرورت دارد. از طرف دیگر سلاح و تخنیک فعلی اردوی افغانستان روسی است، تعلیماتنامهها از روسی ترجمه شده اند تکتیک محاربه روسی است، اینها را نمی توان به سادگی تغییر داد و یا به افراد تنظیمی آموخت.

احمدشاه مسعود به فکر فرو رفت ولی بعد از لحظاتی گفت، عظیمی صاحب ما فعلاً چاره بی نداریم چنان اردوی که شما می خواهید بوجود آورید مورد قبول مجاهدین قرار ندارد. من نمی دانستم که این عمل او ناشی از فشار نوازشریف بود که بعدها اعتراف نمود و به یگانه آرزوی دولت پاکستان مبنی بر آن حلال اردوی افغانستان جامه عمل پوشانید، یا ناشی از سویه و سواد نظامی احمدشاه مسعود؟ بدون شك مسعود نمی توانست بدون مشوره با پاکستان، عربستان و ایران و رهبران تنظیمها، دست به ساختار به اردوی ملی و قدرتمند بزند که باز هم خار چشمی برای پاکستان شود.

احمدشاه مسعود مؤفق نگردید که چنان طرحی را در عمل پیاده کند. زیرا که غیر عملی بود فقط توانست در ترکیب قطعات زمینی تحت امر خویش شورای نظارت

تغییراتی بوجود آورد و یکی دو فرقهء تنظیمی ایجاد کند اما عملاً سند انحلال اردوی منظم قبلی افغانستان را در حقیقت امضاء کرده بود. در سطح وزارت دفاع نیز تغییرات وارد شد رحمت الله صافی با رتبهء دگرجنرالی، گل زرك با رتبهء دگر جنرالی بحیث معاونین وزارت دفاع برگزیده شدند. اما لوی درستیز هنوز هم آصف دلاور بود.<sup>۵</sup>

## - ۲ -

پس از آن روز که تقریباً بیشتر از چهل روز از ایجاد دولت اسلامی گذشته بود من واقعاً مایوس گردیدم، دیگر دست و دلم بکار نمی رفت، روزها بعد از ساعت ده صبح به گارنیزینون می رفتم و بعد از ساعت ۴ به منزل بر می گشتم. زیرا در گارنیزینون کاری نبود که انجام بدهم در طول اتاق قدم می زدم و یا با رفقا و دوستانی که به نزد من می آمدند به صحبت می پرداختم و وقتم را بیهوده سپری می کردم. در همین گارنیزینون که اکنون به بنای خلوت و نیمه مخروبه پی تبدیل شده بود، دورانی را بیاد می آوردم که لحظه پی آرامش وجود نداشت از اول صبح تا نصف شب در تلاش و کوشش بودیم تا برای امنیت مردم و کشور خویش مفید واقع شویم.

دورنمای زندگی سخت تهی می نمود، گویی در پشت سر این نما، دری به سختی میخ کوب شده بود، در آن روزها همه چیز به نظرم دشوار می آمد. بیدار شدن، غذا خوردن، راه رفتن، فکر کردن، خوابیدن همه چیز مربوط می شد به امیدواری برای صلح، ثبات و آرامش، ولی این آینده ها به آینده های بسیار بسیار دور ارتباط داشت و آینده هم معلوم نبود. در حال حاضر، کشتار، کشتار کتلوی انسان های بی گناه و بی پناه کابل، غارت اموال و دارایی های عامه، تحقیر و توهین يك ملت آغاز شده بود

<sup>۵</sup> آقای عبدالحمید مبارز در کتاب های شان (تحلیل وقایع سیاسی افغانستان) و (سقوط سلطنت تا ظهور طالبان) مطالبی را در بلند برج ایفل فرانسه مشاهده نموده و ندانسته مطالبی را به رشتهء تحریر درآورده اند که امیدوارم با مطالعه این حقایق از وقایع و حوادث کشور آگاهی حاصل نموده بر معلومات شان بیفزایند. من عقیده دارم که در نوشتن تاریخ مخصوصاً وقایع سه دههء اخیر نباید عجله کرد. زیرا هنوز شاهدان عینی فراوانی مهر سکوت بر لب زده اند و هنوز هم لبان تاریخ از هم گشوده نشده است. زیرا اگر آنها مهر سکوت از لب بردارند نام این گونه تاریخ نویسی ها و "تحلیل ها" رنگ فانتزی و افسانه نویسی کرده و ارزش تاریخی نخواهند داشت.

و من تا سرحد شکنجه عذاب می کشیدم.

به نظرم می‌رسید که در آینده نزدیک جهان را فاجعه در بر خواهد گرفت و سرزمین محبوبم در راه باز خرید تمام گناهان بشری قربانی این فاجعه خواهد شد. در واقع فاجعه آغاز گردیده بود. ما در آستانه آن بودیم. نقشه‌های سیاسی جهان تغییر می‌خورد و وطن محبوبم قربانی می‌گردید به نظر می‌رسید که همه اندیشه‌های معقول و منطقی در اقیانوسی از خون غرق می‌گردد. خونی که از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب کشور را در بر خواهد گرفت و در هر بلست آن جوی‌های خون جاری خواهد گردید زیرا که دمل‌های چرکین سال‌ها و ایام سرگشوده بودند و بار میراث ایام گذشته، نفاق، شقاق و دشمنی‌های بی‌حاصل برشانه‌ها سنگینی می‌کرد.

زندگی متوقف می‌گردید و به نظر می‌رسید که جنگ کنونی هنوز فقط پرده اول و آغاز این تراژیدی بزرگ است. گاهی دستخوش دهشت ناگهانی می‌شدم و زمانی لبریز از امیدواری‌های جنون بخش و اغراق آمیز.

و من که خود را شخصیت تا حدودی رشد یافته می‌پنداشتم، اینک احساس کاستی می‌کردم و به ذره‌پی ناتوان تبدیل شده بودم. آری، دیگر از دست من کاری ساخته نبود. ... به سختی بیمار شدم و بستر گردیدم. مریضی ام در کابل، تداوی نشد زیرا که با گذشت هر روز وسایل تداوی، دوا و داکتر قلت می‌یافت. رفقای زیادی شهر کابل را ترك گفته بودند از آن جمله بودند نور الحق علومی، افضل لودین، قادرمیاخیل و غیره. جنرال لطیف کمک کرد و من غرض تداوی اجازه یافتم که کشور را ترك کنم به جانب مسکو پرواز کردم. در آن لحظات مریضی، سرخوردگی، بی‌پناهی و مهجوری، تنها دلخوشی ام این بود که توانسته بودیم اولین ضربت را از بالای سر رفقا و روشنفکران کشور دفع کنیم. ضربات دیگر نیز وارد می‌شد اما دیگر کمکی کرده نمی‌توانستیم و این مربوط به امکانات، حوصله مندی، عقل و تدبیر خود آنها بود.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> به ارتباط اتهامات وارده کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی در کتاب شان بنام «مقدمه‌ی بر کودتای ثور و پیامد‌های آن، در شماره‌های ۲۳ و ۲۴ مجله‌ی ماهنامه آزادی بنام «نگاهی پیرامون مقدمه‌ی بر کودتای ثور و پیامد‌های آن»، به قلم مؤلف اردو و سیاست به نشر رسیده است.

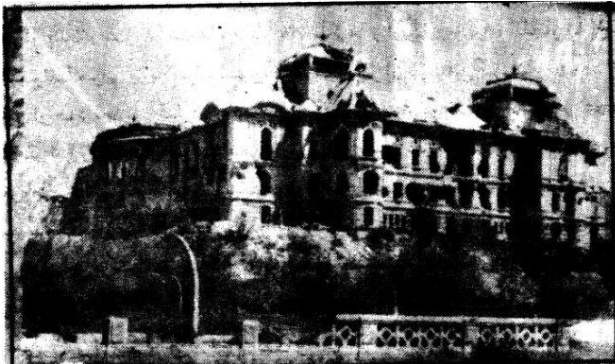


## فصل دوم

### کابل زخمی

- ۱ -

«کابل ای شهر شهیر خوش تعمیر محبت تخمیر (کابل) که دایره افغانستان جنت نشان را مرکزی و امارت اسلامیء آن سامان را پایتخت! قطرهء آب نابی که در وسط گل چکیده‌ای و گل طراوت بخش شادابی که زینت چمنستان اسلامیست گشته! به قدر ده میلیون نفوس اسلام را مرجعی و مقدار ده، دوازده ولایت بنام را ملجأ! کهستان، گستانی است که از هارش گل انسان است و چارده ات بستانی است که دوازده هزارش باغبان است.»<sup>۱</sup>



---

<sup>۱</sup> قسمتی از مقاله محمود طرزی در سراج الاخبار، در وصف کابل

آری، این شهر شهیر خوش تعمیر، این قلب پرتپش و این محراب مقدس کشور که مانند قطره آبی بود که در وسط گل چکیده باشد دیگر نه گلستانی بود نه بوستانی و نه چمنستانی! و دیگر کابل ملجا و ماوای هیچکس نبود، باغبانانش رهایش کرده بودند خراباتش دیگر سازی نداشت و خواجه صفایش بی صفا شده بود. این عروس شهرهای مشرق، این قلب جنت نشان آسیا و این نگین پر فروغ جهان اسلام، زخمی، سوگوار و خونین بود. پیکر زیبایش چاک چاک شده بود، فضای با صفایش پر از دود باروت بود و روح ملکوتی اش دستخوش بی قراری و اضطراب و فرزندانش بجان هم افتاده بودند و مصمم بودند تا هنگامی که نام و نشانی از او باقی نماند، همدیگر را بدرند، پاره کنند و قطعه قطعه نمایند و جوی های خون همدیگر را به عوض آب زلال کابل جاری سازند چه فرزندان حق ناشناس و بیگانه پرستی؟

در کابل آن روزها، دیگر هیچ نشانی از تمدن انسانی باقی نمانده بود، برق، آب، سرویس تیل، تلفون که مظاهر تمدن اند، وجود نداشت دکان ها و مغازه ها غارت شده بودند و یا از ترس غارت شدن تخته کوب. تن سرک ها و پیکر عمارت ها با هزاران مرمی و شراپنل، تفنگ ها و توپ ها، سوراخ سوراخ گردیده بود. حفره های عمیقی در هر کوچه و هر کوی و برزن به چشم می خورد حفره هایی که به گورهای شوم، تاریک و سیاهی شبیه بودند. از قساوت، بی رحمی و بی مروتی آدم ها، سخن می گفتند درها، کلکین ها، سقف ها، درختان، موترها، گادی ها، کراچی ها، قالی ها، کتاب ها می سوختند و همراه با چمنزارهای بهشت گونه کابل به خاکستر مبدل می شدند و آخرین میخ ها به مظاهر ترقی و تمدن انسانی کوبیده می شد.

شهر پر از طنین و غرش راکت ها، هاوان ها، سکرها و ارگان ها بود، انفجارها لاینقطع ادامه داشت و ملیون ها مرمی از یکطرف شهر، به طرف دیگر آن فیر می گردید و خطوط آتشی در آسمان کابل از خود بجا می گذارد. راکت های دستی بی شمار بودند و در دست هر عجمی و عربی صدای انفجار این راکت های مرگبار که از زیر گوش انسان فیر می گردید با صداهای مقدس الله اکبر و نعره های تکبیر تفنگداران ژولیده موی مخلوط می گردید و شهر کابل را به روز رستاخیر شبیه می ساخت.

روزی که آدم‌ها سردرگم اند و کسی در هوای دیگری نیست، همه می‌دوند، می‌لوند، تا بجایی برسند. در سرک‌های به حفره نشسته و داغدار کابل، موترهای پیکپ، لندکروزرها، پیژاروهای آخرین سیستم با نمربلیت‌های پاکستانی، آدم‌هایی با قیافه‌های بیگانه و پر از پشم و ریش با سرعت سرسام آوری به این طرف و آن طرف در حرکت اند. آدم‌هایی با دریشی‌های کوماندوی پاکستانی و عربی، آدم‌هایی با پتوها، پکول‌ها، دستمال‌های راه راه، عرقچین‌ها، دستارها و غرق در اسلحه، با ریش‌های سرخ، زرد، سیاه، سفید، نارنجی، پهن، کوتاه و دراز و موهایی که حلقه حلقه از پشت گوش‌ها جوانه زده است و دلالت بر تشخص! هرچه بیشتر مالک آن می‌نماید.

در شهر دیگر دریشی پوشی را نمی‌توان یافت زیرا که از وزیر تا کاتب پیراهن و تنبانی دست و پا کرده و به تن خویش چسپانیده اند. با کلاهی یا پکولی و پتویی، پتوهای پاکستانی و ایرانی مد روز شده است و پکول‌های شورای نظار باب بازار که خریدارانی از هر قماش دارد. ریش‌های مردم کابل با چنان سرعت محیرالعقولی قد می‌کشند و رشد می‌کنند که تشخیص آشنا و بیگانه مشکل گردیده است. برایت سلام می‌دهند، مرد ریش دار و پکول به سری و تو با تحیر و تعجب به وی می‌نگری و بخود فرو می‌روی و به قدرت خداوند یکتا "ج" یکبار دیگر سر تعظیم خم می‌کنی. متوجه می‌گرددی که مردم چگونه با سرعت غیرقابل تصویری خود را با نظم جدید، خواست جدید و آدم‌های جدید عادت می‌دهند، اگر در اطرافت بدقت بنگری اشخاص زیادی را می‌بینی که تسبیح پیدا کرده اند و دانه‌های آنرا به صورت اتوماتیک می‌گردانند زیرا که داشتن تسبیح‌های صدفی، چوبی، مسأل‌هی، شیش‌هی، کهریابی در نزد اشخاص و افراد شهر، ضمانت مطمئنی بر زیستن است و وسیلهء تقرب و نزدیکی با جنگ سالاران جدید. خوف و دهشت در قلب‌ها و در چشم‌ها خانه کرده است ترس از تفنگ‌ها و راکت‌ها که بدون هیچ اندیشه‌ی فیر می‌گردند که گویی گناهکار را به دوزخ و بی‌گناه را به جنت (!) می‌فرستند.

زن‌ها نیز روزگار دشواری را می‌گذرانند، آنها دیگر محکوم به عمری نشستن در کنج منزل شده‌اند، دیگر ادعای تساوی حقوق زن و مرد رنگ باخته است.

زنان که حتی در منطقه از برکت آزادی‌های دموکراتیک گذشته، صاحب دانش، شعور سیاسی و فرهنگ پیشرفته نسبت به دیگران بودند و حتی در چوکی‌های وزارت و شورا مقام‌های بلندی را احراز کرده بودند، نمی‌توانستند بدین سادگی بر مرگ تمدن و زندانی شدن خویش در کنج خانه قانع گردند و بر مرگ آزادی زن گریه سر ندهند و ماتم نگیرند.

علی‌الخصوص که مکاتب بسته شد، پوهنتون و پولیتخنیک کابل و سایر مراکز علمی و فرهنگی از فعالیت باز ماندند. دیگر در هیچ مکتب و هیچ مؤسسه‌ی، نه کاغذی، نه دفتری، نه کتابی، نه تخته‌ی، نه دری، نه دریچه‌ی وجود داشت. معارف و فرهنگ کاملاً دستخوش چپاول و غارت قرار گرفته بود و دیگر فاتحه علوم و فنون عصری خوانده شده بود.

غارت و چپاول در شهر بیداد می‌کرد. همه چیز از مرغ گرفته تا آدم دزدی می‌شد همه چیز از سیر تا پیاز به یغما می‌رفت دیگر غارت متداول و چور شیوع یافته بود. اولتر از همه حساب موترهای دولتی اعم از موترهای سواری، جیب و لاری را رسیدند. موترهای آب پاش، اطفائیه، جنازه، امبولانس‌ها، موترهای ملی بس و حتی سرویس‌های برقی ریوده شدند و یا قطعه قطعه گردیدند و آنچه بدست آمد فروخته شد. سپس به سراغ موترهای شخصی رفتند آنها با پررویی و وقاحت مردم را از موترهای شان پیاده کرده و با تهدید، موترها را تصاحب می‌کردند و با گستاخی کم نظیری گاراژهای مردم را باز می‌کردند و یا می‌شکستند و موترها را "جر" کرده با خود می‌بردند. موترها از پارک‌ها ناپدید می‌شدند (از پارک وزارت خارجه موتر خالقیار صدراعظم را ربودند) کراچی‌های دستی، گادی‌ها، بایسکل‌ها و آن چیزی که لااقل دو عرابه داشت و دور می‌خورد مورد دستبرد قرار می‌گرفتند. به طوری که آدم‌های مظلوم شهر پای پیاده طی طریق می‌کردند ولی آن بی‌انصاف‌ها، حتی

همین پاهای را نیز از آنها می گرفتند و با فیرهای کلاشینکوفها و راکت‌ها، رحم را، انصاف را و عدالت را مسخره می کردند. بی رحمی سرحدی نداشت و ظلم و ستم تمام مرزها را شکستانده بود.

آری! زمان سیاه برای کابل فرا رسیده بود. زمانی که تاج سلطنتی دست بدست می گشت و برای تصاحب آن از هر کوی و برزن کابل ناگزیر خون‌های پاک و مقدس شهریان جاری شده بود. کابلان دیگر عشق و محبت خویش را نسبت به آنها فراموش کرده بودند مرض، گرسنگی، آوارگی و نگون‌بختی مردم را از پا درآورده بود و موج دریاها و جویبارهای خونین کابل، بازتاب دهنده آغاز شوم و اندوه‌باری بودند.

\*\*\*

در دفاتر دولتی، در مؤسسات، کارخانجات، فابریکات، سینماها، کلوب‌ها، دیپوها، تصدی‌ها، شرکت‌ها، بانک‌ها.. قیامتی برپا بود. بزن و بشکن، تاراج و غارت. چوکی‌ها، میزها، کوچ‌ها، الماری‌ها، زبان نداشتند که از بی فرهنگی، بی رحمی و بی مسئولیتی آدم‌ها سخن بگویند. زیرا که هر میز و چوکی و اثاثیه دیگر هیزم چایجوش و دیگ آنها گردیده بود. تلویزیون‌ها و یخچال‌ها، بادپکه‌ها، تلفون‌ها، کولرها، مرکز گرمی‌ها، قندیل‌ها، گروپ‌ها، سوچ‌ها، درپرده، ظروف چینی، کاردها و پنجه‌ها، کمودها، دستشویی‌ها، آینه‌ها، همه و همه چیز يك اداره یا سرقت گردیده بود و یا توسط ضربات راکت کلاشینکوف و نیش برچه‌ها سوراخ سوراخ گردیده و از ریخت افتاده بودند. ماشین‌های جنراتور، پمپ‌ها، سلیندرها، چکش‌ها، برمه‌ها و اره‌ها دزدی گردیده بودند و در بازار کابل یا پشاور دست بدست می گشتند و در بدل ارزانترین و ناچیزترین قیمت‌ها فروخته می شدند و یا معاوضه می گردیدند. در صحن ادارات، در دهلیزها، تاشاب‌ها بوی نصور دهن، بوی تنباکو، بوی چرس، بوی ادرار و فضلات آدم‌ها، مشام انسان را آزار می داد و بوی گند، عفونت و کثافت تهوع آور بود و غیرقابل تحمل. سرک‌ها پر از خاك، گل و لای شده بودند. گرد

و خاک فضای کابل را فرا گرفته بود و انسان های خاک آلود و گردآلود شهر تقاص حق ناشناسی خویش را پس می دادند.

در هر چهارراهی، قوماندانی، پوسته پی، سنگری، زره پوشی و تانکی بچشم می خورد، قوماندان پادشاه خودمختار چهارراهی بود؛ آنچه می گفت و آنچه انجام می داد، قانون بود و بازخواستی در قبال نداشت. قانون مسلط در چهارراهی.. بناء هرچه و هرکس که از آنجا عبور می کرد، از بایسکل گرفته تا مرکب و از گوسفند گرفته تا آدم، مال شخصی قوماندان بود و به يك اشاره او ضبط (!) می گردید.

خانه ها، تارپک، غمزده، عبوس، افسرده و ساکت به نظر می آمدند. دیگر از هیچ منزلی نور و روشنایی پیدا نبود. در عوض از هر در و هر پنجره پی صدای گریه، نوحه و شیون به گوش می خورد. مردمی که در مرگ عزیزان خویش می گریستند و ماتم داشتند. کسانی که نتوانسته بودند اجساد عزیزان خویش را در قبرستان دفن نمایند و ناگذیر در وقفه، آتشباری ها در درون حویلی ها صحن اتاق های خویش دفن می کردند. مردمی که مرهمی برای تداوی جگر گوشه گان زخمی خویش نمی یافتند، می گریستند به طوری که از هر دری اندوه مرگ، نیستی و شرنگ تلخ و جانگداز هجران احساس می شد. چه دورانی بود؟ دورانی که قیمت يك انسان معادل يك مرعی تفنگ و يك پارچهء نازک راکت تنزل کرده بود.

آری! کابل زخمی و خون چکان بود و داشت در حمام خون غرق می شد و به سختی سرش را بالای شاندهایش نگه داشته بود.

اما، شمار بسیاری از باشندگان کابل، فکر می کردند که این بی نظمی ها، آدم کشی ها، وحشی گری ها، دزدی ها و غارت ها، موقتی است و سرانجامی دارد. این عده از مردم کابل که سال ها و سال ها برای سرنگونی نظام گذشته دقیقه شماری می کردند، علیه آن تبلیغ می نمودند، کار شکنی می کردند از مجاهدین سابق حمایت می نمودند برای آنها حق العضویت می دادند باج و خراج می پرداختند و یا داوطلبانه به آنها کمک

می نمودند، نذرها و خیرات‌ها می دادند، گوسفندها می کشتند و دست دعا به درگاه پروردگار توانا بخاطر سقوط رژیم نجیب‌الله بلند می نمودند. هنوز هم به این باور بودند که بالاخره نقطهء فرجامی به همهء این بی‌نظمی‌ها گذاشته خواهد شد؛ زیرا که هر موجی نتیجه یک توفان است اما توفان فرو می نشیند، آرامش و ثبات بوجود می آید، نظم برقرار می گردد و هر مهره بجایش قرار می گیرد.

روزهای ۵-۶-۷-۸-۹-۱۰ الی دوازدهء ثور با این باور و امید گذشت، ولی وضع بدتر شد، هیچگونه نشانه و اثری از بهبود وضع پیدا نشد. آنها، این کتله های نجیب انسانی، این اکثریت خاموش و قانع با شانتهای افتاده و لب‌های بهم دوخته شده می دیدند که همه چیز در پیرامون آنها نابود می گردد و شهر عزیز شان از دست می رود. دیگر آرزوها بریاد رفته بود و امیدها به یاس مبدل شده بود.

در تلویزیون، بزودی از ظاهر شدن زن‌ها ممانعت بعمل آوردند. زیرا که چهرهء زن برای تماشاچی مرد نامحرم بود، اما ظاهر شدن چهرهء مردان روا بود و برای زنان تماشاچی تلویزیون نامحرم شمرده می شد. نطقان مرد نباید نکتایی بسته می کردند و سر و وضع مرتب می داشتند. موسیقی اسباب فساد شمرده شد و فلم‌های هنری نیز از تلویزیون پخش نگردید. زیرا که در آن از شهوات و تمایلات احساسی آدم‌ها سخن زده می شد، سینماها نیز تعطیل شدند، سالون‌های ویدیو و صحنه و تیاترها بسته گردیدند. محافل عروسی به بخش‌های زنانه و مردانه تقسیم شد و فیصله شد که: رقص و پایکوبی یک قلم ممنوع!! بزن و بشکن یک قلم حرام!، مشروبات الکلی را که در هتل‌ها، دوکان‌ها و مغازه‌ها بود بشکستند ولی کسی جلو چرس کشیدن، قمار بازی نمودن، هم جنس بازی کردن را نگرفت، آدم کشتن به طور سربسته اما مفهوم شده‌بی آزاد گذاشته شد و گناه کیبره شمرده نمی شد. دزدی و چپاول اموال دولت و مردم نیز چندان مهم تلقی نمی گردید و تجاوز بالای ناموس مردم نیز بیبازخواست بود!!

سیاف گفت، خاک کابل نجس شده است، کابل باید کاملاً تخریب شود و خاک آن به توبره کشیده شود تا عمق ۴ متر و چون این خاک نجس و حرام کشیده شده از "خاک خوب و حلال" شهر تازه‌پی برپا شود. او افسوس می خورد که چرا همهء کمونیستان، روشنفکران، هنرمندان، نویسندگان، شاعران، آواز خوانان، نطاقان و خلاصه سرلچان "مرد و زن" مجال یافتند که شهر کابل را ترك بگویند. او مدعی بود که حضرت صبغت‌الله مجددی با اعلان عفو عمومی دولت اسلامی، اشتباه بزرگی نموده است. آنها باید بلااستثناء گردن زده می شدند و جامعهء افغانی از شر آنها نجات می یافت.

شورای قیادی فیصله کرد که حزب وطن منحل شود، و دارایی آن به دولت تعلق بگیرد، سایر احزاب چپ و مترقی در حالت "آویزانگی" قرار گرفتند و کسی توجهی عجلتاً به آنها ننمود. "رهبران" دستور دادند که سازمان زنان، انجمن‌های نسوان، کودکانستان‌ها، بسته شود، پس چنین کردند. شاید شخصی از میان آنها اشاره نموده باشد که تمام آثار تاریخی موزیم ملی غارت گردد و به فروش رسانیده شود. زیرا که نسخه‌های خطی بی‌بدیل قران شریف، کتاب‌های علمی، آثار طلائی، سکه های قدیمی، سلاح‌های منبت کاری شده و قیمتی و خلاصه تمام گنجینه و ثروت عظیم ملی در ظرف يك ماه، آب شد و به زمین فرو رفت و یا در بازارهای پشاور به حراج گذاشته شد.

در شهر کابل، آنچه می‌خواستی به قیمت ارزان و نرخ مرده بدست می‌آوردی از شیر مرغ گرفته تا جان آدم. از دریشی‌های آخرین مد تاشیک ترین لباس های زنانه، از قالین گرفته تا بهترین پرده‌های مخمل و کم‌خاب، از مبل‌های قیمتی، فرنیچر، تخت خواب گرفته تا یخچال، ویدیو، تایپ ریکاردر، کولر و بادپکه، از ماشین آلات صنعتی گرفته تا سامان آلات و وسایط طبی، از موتر جنازه گرفته تا بایسکل ریگشا.

سپس نوبت به فروش سلاح‌ها رسید، نرخ يك میل کلاشینکوف تا پنجهزار و يك



میل تفنگچه مکاروف تا سه هزار تنزل کرد. راکت‌های دستی به هفت الی ده هزار خرید و فروش می‌شد. توپ‌ها و تانک‌ها اره می‌گردیدند و به قیمت آهن و چدن در پاکستان بازار پیدا کردند. قیمت ستنگرها به اندازه فهم و شعور تجار تی فروشنده و خریدار خرید و فروش می‌گردید.

مجله تعاون ارگان نشراتی مرکز تعاون افغانستان (متا) در شماره پنجم سال ۱۳۷۵ خویش تحت عنوان تجارت استخوان مردگان، تخطی و تخلف صریح از موازین انسانی نوشت:

«پاکستانی‌ها به اشتراك جنایتکاران و شرکای جرمی افغانی شان از غارت، چپاول و سرقت هر نوع دارایی و ثروت ملی و شخصی افغانستان دریغ نکرده اند. آنان تانک‌ها، طیاره‌ها، توپ‌ها و غیره وسایل حربی و وسایط نقلیه را به شمول ماشین آلات قیمت‌بهای فابریکه‌ها به عنوان اموال داغمه، کهنه و به اصطلاح خود شان اموال (کباری) به پاکستان انتقال داده و در بدل بهای نهایت کم به فروش رسانیده اند.

اکنون دیگر همه چیز ما را به یغما برده اند این بار قصد بردن استخوان‌های پدران و نیاکان ما را به عنوان متاع سودآور و تجار تی کرده اند که این کارشان خلاف ورزی صریح از حقوق بشر شمرده می‌شود. آنان یکبار دیگر دشمنی خویش را که با ملت و مردم افغانستان دارند آشکار کردند.»

مع الوصف کار چور و چپاول ملی به این جاها خاتمه نیافت آنها ریشه درختان پسته و شیرین بویه را که ارقام درشت صادراتی کشور را تشکیل می‌داد نیز به تشویق پاکستانی‌ها از بیخ در زیر خاک بیرون کشیده و به بازار پشاور پاکستان به فروش رسانیدند.

مجله تعاون (شماره اول سال پنجم ۱۳۷۶) در مورد قطع اشجار نوشت: «بر اساس راپور وزارت زراعت در حدود (۶۶۵۰۰) هکتار جنگل کونیفر در مناطق کمر وجود دارد از جمله ۲۹ میلیون متر مکعب چوب صنعتی کشور ۲۵ میلیون متر مکعب چوب آن تنها در ناحیه کمر وجود دارد. لذا کمر بزرگترین و پر ارزشترین جنگل های افغانستان را در بر دارد. درختان ولایت کمر که دارای ارزش صنعتی اند عبارت اند از لمنز (Cedrus deodara) سرپ (Pica Smi thiana) و نشتر (Pihus Wallichima) در سال ۱۹۷۲م - ۱۳۵۱ ه ش از این جنگل ۸۶۰۰۰ متر مکعب چوب بدست آمده است.

بعد از کودتای ۷ ثور در افغانستان، ولایت کمر و به خصوص جنگل های این ولایت آسیب زیاد دید که جبران آن دشوار و حتی ناممکن است. خصوصاً با آزاد شدن ولایت کمر در سال ۱۳۶۷ این ولایت از لحاظ بی نظمی و ملوک الطوائفی زیاد آسیب دیده است. مردم کمر جنگل ها و کوه ها را که قبلاً حکومتی بوده در بین خود تقسیم کرده و بالای تاجران پاکستانی و تجاران دیگر خارجی به پول ناچیزی فروخته اند. این پول نه در کارهای عام المنفعه مورد استفاده قرار گرفت و نه به رفاه و تنعم اهالی انجامید و هنوز هم ساکنان ولایت کمرها در شرایط دشواری به سر می برند، نه سرك اسفلت دارند نه شکم اکثر شان سیر است نه شفاخانه دارند و نه کدام مکتب و لیسه.

جنگل های ولایت کمر توسط تاجران پاکستانی به قیمت زیاد به شرکت های خارجی فروخته شده و از کراچی تا دوی و کشورهای اروپایی و حتی امریکا و دیگر کشورهای خارجی فرستاده می شود. در این سال های نزدیک (۱۳۶۷-۱۳۷۵) جنگل های ولایت کمر آنقدر با بی رحمی و بی عاطفگی قطع گردیده است که با مشاهده آن بغض گوی هر انسان با ضمیر را می فشارد...»

باری مولوی عبدالباقي ترکستانی در تلویزیون مزار شریف در سال ۱۳۷۳ طی نطقی گفت: که در طول ۱۴ سال حکومت، کمونیست ها يك سوزن ملت و دولت را

چور نکردند ولی ما مجاهدین، در ظرف يك سال يك سوزن برای دولت و مردم باقی نگذاشتیم.

\* \* \*

مردم آهسته آهسته و به تدریج درك می نمودند که دیگر امیدی به آینده وجود ندارد. حقیقت زمانه حقیقت ملموس زندگی و زندگانی آنها را به خود آورده بود.

ولی دیگر دیر شده بود؛ مصیبت با تمام عظمت و ابعادش بالای مردم کابل سایه افکنده بود. زندگی دشوار و وحشتناک گردیده بود، انسانها بچان هم افتاده بودند و جهان پیرامون غرق در خون مرگ و نفرت بود. دیگر کابل نفرین شده بود، و در خون خویش می تبید مردم کابل می گفتند، خدا! خدا! چه کرده ایم که باین عقوبت دچار گشته ایم به کی پناه ببریم و به کدام سو رو آوریم. سالها دعا می کردیم، التجا می نمودیم که خدایا کمونیستها را به جزای شان برسان. مجاهدین را پیروز گردان و صلح و امنیت را بر ما قایم بساز. نذرهای کردیم، نیازها نمودیم، به زیارتها رفتیم، فرزندان خود را از خدمت کمونیستها باز نگهداشتیم، سبوتاژ کردیم، آنها را مسخرهها نمودیم قلبهای مان از نفرت نسبت به آنها مملو شده بود آنها را بی سویه، نادان و جاهل می دانستیم به آنها و بیرقهای سرخ شان می خندیدیم، میتنگها و راهپیماییهای آنها، سخنرانیهای پرطمطراق آنها را تحقیر می کردیم، آنها را وطن فروش و دست نشانده روسها می دانستیم و رهبران شان را شاه شجاع تصور می نمودیم از ذره گناه آنها نمی گذشتیم، اتهام رشوت خوری را به آنها بستیم، نجیب الله را بنام عضو کا.جی.بی سازمان جاسوسی شوروی بدنام نمودیم و به ندای مصالحه ملی وی وقعی نگذاشتیم، دلهای ما در مقابل آنها سرشار از نفرت و بدخواهی بود، به امید آنکه مجاهدین این عزیزان، این پسران و پدران، این وارثین برحق کشور روزی پیروز گردند و ما را به آرزوهای مان برسانند. اما خدایا تو چه کردی؟ آنها هنگامی که از ما جدا شدند، آرزوهای مقدس داشتند، علیه کفر و بی دینی قیام کرده بودند و ما آنها را کمک می نمودیم و دعا می کردیم. اما

در طول این ۱۴ سال از آنها چه ساختی؟ آنها همه چیز را می برند، همه چیز را منهدم می سازند. با سرب و گلوله با راکت و باروت خون می ریزند، آنها خون مادران شان را، خون فرزندان شان، خون همسران شان را می ریزند. خون همزمان شان را می ریزند.

- ۳ -

حضرت صبغت الله مجددی در چنین شرایطی زمام امور را بدست گرفته بود در شرایطی که از يك طرف با عدم پشتیبانی مردم مواجه شد و از طرف دیگر با فقدان حمایت رهبران جهادی. بزرگترین رقیب سیاسی او برهان الدین ربانی بود کسی که شخصی مانند احمدشاه مسعود را در پهلوی خود داشت و از قدرت نظامی پرتوانی برخوردار بود، و می دانست که حضرت مجددی بعد از انقضای دو ماه به وسیله او از قدرت برکنار می گردد. صحبت های ربانی و خطبه های ایام جمعه او با شکوه و با جذب بود و هر صحبت وی بمثابة خطمشی آینده سیاسی و اقتصادی دولت اسلامی تلقی می گردید او با اطمینان خاصی حرف می زد، کلمات و جملات کتابی ادا می نمود. حرکاتش تصنعی و غیرطبیعی بود و با کبر و غرور با حاضرین هم صحبت می گردید و چنان کلمات عربی را قطار می کرد و چنان با احکام شریعت و فقه حنفی سخنان خود را مستدل می ساخت که گویی از جمله خلفای راشدین است و در عدالت و انصاف و خدمت به مردم کسی را یارای همسری و برابری با او نیست در هر صحبتی از فتح کابل، از جهاد چهارده ساله از شکست امپراتوری روس ها صحبت می نمود در هر خطابه بی روشنفکران را می کوبید و از حجاب اسلامی سخن می زد، تلویزیون در دست او بود و هر چه می خواست منتشر می شد، سخنان او هر روز تکرار می شد. آنقدر که انسان را خسته می ساخت و حالت بی تفاوتی به آدم دست می داد. او تمایلات مردم و انتظارات شانرا نادیده می گرفت و صدها و هزار ها بار از فتح بزرگ خویش صحبت می کرد. در حالی که مردم می خواستند، بدانند که چه وقت برق به خانه هایشان باز می گردد چه وقت صاحب آب می شوند، چه

وقت ترانسپورت فعال می گردد و چه وقت عمران مجدد کشور از سر گرفته می شود و امنیت تأمین می گردد؟

درین صحبت ها، که او انجام می داد و یا گاهگامی حضرت مجددی، کنش سیاسی دولت مشخص می گردید، معلوم بود که پاکستان بحیث نزدیکترین دوست دولت اسلامی بشمار می رود. دوستی که می تواند دستور بدهد، می تواند غضب شود، می تواند سیلی بزند و می تواند نصب و عزل نماید. پس از آن ایران، عربستان سعودی و دیگر کشورهای جهان. به همین مناسبت بود که پاکستانی ها از خورد گرفته تا بزرگ به کابل سرازیر گردیدند. حمیدگل، اعجازالحق، نواز شریف، قاضی حسین احمد و غیره یکی بعد دیگری به کابل آمدند، زمین کابل را بوسیدند و در مسجد پل خشتی نماز اداء نمودند. عرب ها نیز از شهزاده گرفته تا جنرال و مسئولین استخبارات خویش را به کابل فرستادند. ایرانی ها نیز عقب نماندند و در سطح وزیر فرستاده های شان به دربار مجددی باریاب شدند. بزودی معلوم گردید که هر رهبری نماینده یک کشور خارجی است که منافع آنرا در نظر دارد. رهبران شب های جمعه توسط طیارات نظامی و یا آریانا به پشاور می رفتند و روز شنبه باز می گشتند. پشاور وطن اصلی بود و کابل وطن فرعی. کابل پر از ژورنالیست، عکاس و خبرنگار بود. به بازار مکاره بی تبدیل گردیده بود بازاری که پر از جاسوس تمام کشورها بود. از سی.آی.ای گرفته تا آی.اس.آی، کی.جی.بی، موساد، انتلیجنت سرویس و غیره.

درین میان به تاریخ ۵ جوزا ۱۳۷۱ مجددی سفر رسمی به پاکستان انجام داد. در آنجا او را بمثابه یک رئیس جمهور استقبال کردند. نواز شریف چکی به مبلغ ده میلیون دالر به او سپرد. در بازگشت طیاره اش مورد اصابت راکت قرار گرفت (۸ جوزا ۱۳۷۱) روابط مجددی با مسعود تیره گردید. زیرا که مسعود از انجام اوامر او سرپیچی می کرد و در جلسات ریاست دولت اشتراک نمی نمود. مجددی با فراست دریافت که قوت دیگری که می تواند او را کمک نماید. نیروهای جنرال دوستم است پس به تاریخ اول جوزای ۱۳۷۱ به مزار شریف سفر کرد و مورد پذیرایی و استقبال

شایسته دگر جنرال دوستم قرار گرفت. مجددی به او رتبه سترجنرالی تفویض کرد و او را مجاهد کبیر خطاب نمود. در بازگشت، مورد انتقاد ربانی، حکمتیار، سیاف و مسعود قرار گرفت و تضاد و اختلاف و تنشج به اوج خود رسید.

صبغت الله مجددی، صدراعظم نداشت، اردو نداشت و تصامیم دولت در مقابل شورای قیادی و فیصله های آن، در درجه دوم اهمیت بود. تنها نشان دولت مردی مجددی، نشستن و کارکردن او در ارگ بود. کابینه فقط، سه، چهار بار تشکیل جلسه داد تصامیمی که شورای وزیران می گرفتند، در روی کاغذ باقی می ماند. زیرا که دولت قدرت و صلاحیت کافی نداشت و هنوز نتوانسته بود، حتی یک وزارت خانه را از چنگ غاصبین بیرون نماید و کار دولت با رفتن وزیر جدید در آن وزارت روال عادی خویش را بیابد. دولت قوای امنیتی نداشت، خاندوی منهدم شده بود و احمدشاه وزیر داخله فاقد کارایی و درایت بود تا بتواند نظم پولیس سابقه و یا خاندوی زمان نجیب را بار دیگر احیاء نماید. مکاتب بسته ماند، پوهنتون اجازه نیافت که فعال گردد، و کانون های علم و دانش نسبت عدم همکاری تنظیمها همچنان مسدود ماندند. استرداد اموال سرقت شده دولتی از نزد اشخاص و تنظیمها ناممکن گردید. خط مشی اقتصادی دولت روشن نشد. تجارت بی رونق شد و به زودی نرخ مواد ارتزاقیه و اولیه مردم صعود کرد خصومت با حضرت مجددی چنان اوج گرفت که حتی قبل از پوره شدن میعاد دوماهه، ریاست دولتش همهء تنظیمها از ربانی شروع تا خالص برای او التیماتوم دادند که اگر در مدت معین، مطابق فیصله پشاور دولت را برای برهان الدین ربانی که مدت آن چهارماه بود تسلیم نکند با زور نظامی او را از سریر قدرت خواهند کشید. حضرت صبغت الله مجددی دربارء مشکلات، کارشکنی های مخالفین اجرات خویش ضمن بیانیه ای در هنگام تحویل قدرت به شورای قیادی چنین گفت:

«السلام و رحمة الله و برکاته. .. هر چند مدت دو ماهی که برای اینجانب تعیین گردیده بود برای حل هیچ يك از مشکلی که افغانستان با آن روبرو است، کافی نبود، ولی در ظرف چند روز اول، سرپرست وزارت خانه ها و برخی از معینان شروع

بکار نمودند. از پیروزی جهاد در عرصه بین‌المللی به گرمی استقبال بعمل آمد، پیام‌های دوستانه، گرم و پرحرارت رهبران کشورهای اسلامی و سایر محالک مواصلت نمود. نظام جدید افغانستان بسرعت از جانب مالک مختلف جهان برسمیت شناخته شد. وعده‌های کمک‌های وسیع از جانب کشورهای دوست به افغانستان داده شد. افغانستان بحیث یک کشور آزاد و سربلند و قهرمان که به ابرقدرت بزرگ جهانی را شکست داده و مسیر تاریخ منطقه و جهان را با جهاد شکوهمند، چهارده ساله خویش عوض نموده، در میان مالک جهان تبارز نمود. سفر جلال‌تلماب صدراعظم پاکستان به افغانستان و سفر اینجانب به پاکستان باعث تحکیم هرچه بیشتر مناسبات میان دو کشور همسایه و مسلمان گردید.

قوانین و آداب اسلامی در کشور به منصفه اجرا گذارده شد، تمام قوانین منافی اسلام ملغی گردید. از تولید و فروش مشروبات الکلی جدأ جلوگیری بعمل آمد. والیان برخی از ولایات کشور در اثر پیشنهاد شورای ولایات تعیین و ادارات دولتی در ولایات فعال گردید و در اثر پیشنهادات تنظیم‌های محترم جهادی با صدور فرامین ترفیعات، از قوماندان‌های جهادی که دوران جهاد فداکاری نموده اند قدردانی گردید. بودجه سال ۱۳۷۱ که تا حال منظور نگردیده بود از جانب دولت اسلامی افغانستان منظور و در معاش مامورین و اجیران صد فیصد از یاد بعمل آمد. در نخستین گام، تأمین امنیت کابل در کشور و تهیه مواد اولیه مورد ضرورت مردم و توسعه روابط بین‌المللی و جلب کمک‌ها، طرح پلان بازسازی کشور و اسکان دوباره مهاجرین شامل برنامه کارما بود. کشور برادر و همسایه، پاکستان به تعداد ۵۱۰ هزار تن غله و معادل ده ملیون دالر کمک نقدی به افغانستان نمود و انتقال پنجاه هزار تن گندم که قبلاً با جمهوری قزاقستان قرار داده گردیده بود. آغاز گردید. کشور عربستان سعودی برای ارسال ادویه و مواد غذایی از طریق هوا آماده‌گی گرفته و عنقریب وصول مواد مذکور آغاز می‌گردد.»

و این بود اجراءات دوماهه دوران حضرت مجددی که در آن صرف از جلب کمک‌ها و ایجاد روابط دوستانه با پاکستان و مالک عربی صحبت شده است. اما هیچ اثر





وظیفهء محکمهء مذکور مختص به اشخاصی که بعد از تأسیس دولت اسلامی در کشور باعث اخلال نظم. امین عامه گردند نمی گردید، معضلات زیادی را ایجاد می نمود.

۳- برای جلوگیری از پیشبرد امور، دفاتر ریاست دولت از جانب وزارت دفاع اشغال و بعداً طی نامه پی به دور از صلاحیت خویش و مغایر تمام موازین شرعی و قانونی وزیر محترم دفاع انضمام آنرا به وزارت دفاع اعلام کرد.

۴- در همان نخستین روزهای که دولت اسلامی افغانستان تشکیل گردیده بود، عده از برادران به کمک و همکاری یک تعداد از خلقی ها با فیر راکت ها و سلاح ثقیل بر شهر کابل حمله نمودند که باعث خسارات بزرگ جانی و مالی گردید.

۵- با وجود آنکه محترم استاد سیاف خود، طراح و بنیادگذار فیصله نامهء پشاور بود. اما بعد از ورود به کشور بجای همکاری با دولت در اطراف شهر کابل مرکز گرفته به تبلیغات و تخریبات علیه دولت اسلامی آغاز نمود و از آن هنگام تا حال یکبار حاضر نشد برای ابراز نظریات و خواسته های خویش با اینجانب ملاقات نماید.

۶- محترم استاد سیاف به این همه اکتفا ننموده به همدسی دشمنان خارجی مذهب و ملت مسلمان افغانستان، جنگ خانمانسوزی را بین اعضای گروه خویش و حزب وحدت اسلامی براه انداخت و قرار اطلاعات دقیق هنوز هم در تدارك حملهء دیگری بر برادران اهل تشییع می باشد.

۷- تعداد زیادی از منازل شخصی بخصوص اپارتمان های مکروریان بدون اجازه وزارت شهرسازی و مغایر اصول و موازین شرعی توسط اعضای بعضی از تنظیمات غصب گردید.

۸- در جریان سفرهای اینجانب به داخل و خارج کشور از جانب وزارت دفاع هیچ نوع تدابیر امنیتی اتخاذ نگردید و موقعی که طیارهء اینجانب و اعضای هیأت معیتی ام در موقع بازگشت از پاکستان مورد اصابت راکت قرار گرفت هیچ اقدام لازمی در تحقیقات و دستگیری عاملین آن حادثه توسط وزارت های دفاع و داخله بعمل نیامد.

۹- در برخورد میان حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی، وزارت دفاع نه تنها موضع بی طرفانه اتخاذ نمود بلکه آشکارا جانب اتحاد اسلامی را گرفت.

۱۰- جمعیت اسلامی و شورای نظر به این همه اکتفا ننموده، وزارت اطلاعات و کلتور و رادیو تلویزیون را مانند وسایل و ملکیت شخصی و حزبی در خدمت اهداف حزبی و شخصی خویش قرار دادند. اکثر بیانیه های اینجانب و اخبار مربوط به ریاست دولت در رادیو و تلویزیون سانسور و یا از نشر آن ممانعت بعمل آمده است.

۱۱- وزیر دفاع که در عین حال ریاست کمیسیون امنیتی شهر کابل را بعهده داشت و نیز وزارت داخله و قوماندانی عمومی ژاندارم و پولیس با وصف آنکه وظایف شان بود، در برقراری امنیت هیچ فعالیت مؤثری نمودند و حتی در خصوص موارد متعدد نقص امنیت، به شمول دولت و مردم که به اطلاع شان رسانیده شده و پیغام و هدایت شخصی من برای اجراءات لازم و فوری به آنها ابلاغ گردید هیچ اقدامی بعمل نیاورده اند.

۱۲- درین اواخر استاد ربانی با طیارهء مخصوص به معیت هیأت بزرگی بدون اطلاع و استینذان دولت اسلامی افغانستان و شورای جهادی عازم خارج گردید، و ما بعداً اطلاع یافتیم که به کشور عربستان سعودی سفر نموده اند، درحالی که از اهداف و اغراض سفر مذکور تا حال هیچ نوع اطلاعی به ما داده نشده است.»

مجددی می گوید که هر قدر کوشش کردیم برادران حاضر به همکاری نشدند. چون مقابله نظامی خطر خون ریزی و برادرکشی را بدنبال داشت. بناءً از آن اجتناب کردم. ورنه قدرت و توان آنها داشتیم و اکثریت هموطنان از ما جانب‌داری می‌نمودند. من با وصف تمام مشکلات فوقالذکر باز هم برای تأمین صلح و جلوگیری از يك جنگ داخلی سعی کردم و در مورد من تاریخ و نسل های آینده کشور قضاوت خواهد کرد.»

بدینسان حضرت صبغت‌الله مجددی درست مدت دوماه ریاست دولت اسلامی افغانستان را تمثیل کرد و تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۱، اقتدار یعنی ارگ را به شورای رهبری سپرد و شورای رهبری آنها مطابق فیصلهء پشاور برای استاد برهان‌الدین ربانی برای مدت ۴ ماه تفویض کرد و در کابل تاج پوشی دیگری صورت گرفت.

- ۳ -

من کابل را به تاریخ ۲۶ جوزا ترک کرده بودم، کمی زودتر از تحویلی دولت از طرف مجددی به ربانی. اکثراً آن وقایعی را که در بالا نوشته ام، خود شاهد آن بودم و به همین خاطر رنج و اندوه مرا پایانی نبود. مدت‌ها مریض بودم اما بعد از انقضای چهارماه بهبود یافته و دوباره به وطن عزیزم برگشتم.

در منزلم واقع در مکروریان، هنوز چیزی دست نخورده بود، زیرا که محافظت می‌شد. شیشه‌ها شکسته بود و کتاب‌ها را گرد و خاک غلیظی پوشانیده بود. اثاثیه دست ناخورده بود. دوستان و رفقایم جمع شدند و هر کدام قصه‌های وحشتناکی را با اشک و افسوس، دریغ و درد و با تلخی زیادی درباره این چهار ماه پایان ناپذیر بیان کردند. آنها هر روز می‌آمدند، از صبح تا شام، حکایت‌های خاطرات و قصه های دردناک آنها را پایانی نبود:

در آن موقعی که ربانی قدرت را بدست گرفت، حکمتیار موافقه کرد که استاد فرید

را بحیث صدراعظم و نماینده حزب اسلامی به کابل بفرستد و کابینه جدیدی تشکیل شود. ظاهراً حکمتیار صلح کرده بود. ولی فرید و احمدشاه مسعود نتوانستند با هم کنار بیایند، اختلافات اوج گرفت، باردیگر تهدیدهای حزب اسلامی مبنی بر ترک دادن شهر از طرف قطعات جنرال دوستم، برکناری و سبکدوشی کمونیست‌ها، خصوصاً لوی درستی از وظایف قبلی شان تکرار شد.

حزب وحدت و حزب اسلامی در خفا با هم متحد شدند. به تاریخ ۲۳ سرطان ۱۳۷۱ دومین برخورد بین حزب وحدت، حرکت و شورای نظار در منطقه کارته مامورین و سپس در کارته ۳ شروع گردید. توقیف و زندانی شدن آیت‌الله فاضل و شیخ سلیمان از طرف شورای نظار، آتش جنگ را تیزتر ساخت. در نتیجه حزب وحدت دو پوسته شورای نظار را در کارته ۴ بدست آورد. جنرال مومن دخالت کرد و محاصره شد. اما شورای نظار عذر خواست و مومن نجات یافت. اما جنگ باردیگر در منطقه دهمزنگ شعله ور شد. جنگ‌ها ماهیت قومی و لسانی یافت، و ابعاد آن گسترده تر گردید. مناطق هزاره نشین از تپه تلویزیون و تپه توپ چاشت کوبیده شده جنازه های هزاره‌ها که با سنگ چوب، سیم برق کشته می‌شدند، پیدا می‌گردید، هشت جنازه در یکی از کوچه‌ها، احساسات هزاره‌ها تحریک گردید زیرا که کریم خلیلی عضو رهبری حزب وحدت اسلامی از طرف شورای نظار متوقف گردیده و محافظین وی لت و کوب گردیده بودند. حزب وحدت نیز قوماندانان اسیر شورای نظار را مورد لت و کوب و اهانت قرار دادند و یکتن از پشتون‌ها را در عقب موتوری بسته کرده و در وزیرآباد کش کردند، تا نامبرده قطعه قطعه شد.

پس شورای قیادی تشکیل جلسه می‌دهد و احمدشاه مسعود را در موارد ذیل مورد استیضاح قرار می‌دهد:

« ۱ - روشن شدن این موضوع که آیا مسعود با نیروهای رژیم گذشته هماهنگی دارد و یا تابع فرامین شورای قیادی است.

- ۲- در صورتی که با نیروهای رژیم گذشته همکاری ندارد، چرا آنها را از شهر خارج نمی‌نماید و امنیت را در شهر برقرار نمی‌سازد.
- ۳- مبلغ سی و شش ۳۹ میلیارد دالر که پشتوانه ارزی کشور بود. چه شد و به چه سرنوشتی مبتلا گردید؟
- ۴- چرا مسعود معادل دو میلیون و پنجاه هزار دالر را از بانک مرکزی افغانستان به نفع گروه خود گرفته است؟
- ۵- چرا آقای مجددی مبلغ دو میلیون دالر را خارج کرده است.<sup>۲</sup>
- اما مسعود از پاسخ صریح به این سوالات طفره می‌رود و همینقدر می‌گوید که حاضر است نیروهای جنرال دوستم را از شهر خارج سازد.

بعد از کشف سیزده جنازه دیگر هزاره‌ها در مناطق میدان شهر و ارغندی، جنگ بین اتحاد و حزب وحدت بار دیگر از سر گرفته می‌شود. جنگ به تاریخ ۲۸ سرطان شدت کسب می‌نماید. لیسه رحمن بابا، کوته سنگی، حوزه پنج که بدست اتحاد بود به تصرف هزاره‌ها در می‌آید.

بیست نفر هزاره و ۱۹ نفر حزبی‌های اتحاد اسلامی درین جنگ کشته می‌شوند. ۲۶ سرطان هنوز هم جنگ ادامه می‌یابد. اتحاد و شورای نظار متحداً حمله می‌کنند و در چوک کوته سنگی، ده بوری و کوته سنگی حریق مدهشی رخ می‌دهد و دیپوهای خیرآباد نیز می‌سوزد. بتاريخ ۲۰ سرطان جلسه‌ای با اشتراك ربانی، سیاف، مزاری و مسعود در قرغه تشکیل می‌شود و آتش‌بس برقرار می‌گردد.

درین جنگ‌ها که حاصل آن سوختن نصفی از شهر کابل بود، هزاره‌ها با وصف اختلافات حزب وحدت و حرکت با هم مشترکاً عمل می‌کردند و احساسات مذهبی

<sup>۲</sup> جنگ و نبرد هزاره‌ها در کابل- ص ۴۴

و قومی آنها بر احساسات حزبی و گروه بازی شان فایق آمده بود. در شهر کابل آنها اقلیت بودند، بناءً مسأله مرگ و زندگی آنها درین جنگها مطرح برد. این خلق محروم و مرارت کشیده، کابل عقده‌های زیادی از برخورد تحقیر آمیز دولت ها و حکومت‌های گذشته داشتند و هرگز آنرا فراموش نمی‌نمودند. آنها، حتی در هنگام دولت دوکتور نجیب‌الله با هم متحد شده بودند و اکنون همان مسأله مرگ و زندگی آنها را یکپارچه ساخته بود. درین صفوف مبارزی که برای دفاع از شرف و ناموس خویش بسیج شده بودند، کلینران، دربوران، سقاوها، نانوی ها، پنجر ماین‌ها، پرزه فروشان، لبلبو فروشان، لیلای فروشان، تاجران، همه و همه گرد آمده بودند. آنها به تدریج به نیروهای متشکل و پرتوانی تبدیل گردیدند که می‌توانستند از مناطق مربوط خویش بدرستی دفاع نمایند. تنها کمبود آنها را فقدان سلاح ثقیل و تخنیک محاروبی تشکیل می‌داد.

نبرد هزاره‌ها خاموش گردید ولی نبرد تازه‌ی آغاز یافت این نبرد بین حزب اسلامی و شورای نظار در گرفت که زن، مرد، سنگ و چوب کابل را در کام خویش کشید و خشک و تر را سوزانید.

حکمتیار تاکید می‌ورزید که برهان‌الدین ربانی باید مانند حضرت مجدی، بعد از پایان مدت چهار ماه مطابق فیصله پشاور کنار برود و قدرت را به شورای قیادی بسپارد. شورای قیادی شخص دیگری را برای نظارت در امور دولت تعیین کند درین مدت باید نیروهای جنرال دوستم از شهر کابل اخراج شوند، جنرالان کمونیست از وظایف شان بر طرف گردد، قطعات اردوی سابق منحل گردند، و زمینه برای اجرای انتخابات فراهم گردد و بعد از شش ماه انتخابات صورت گیرد. و این اولین باری بود که حکمتیار حق بجانب بود و ربانی می‌بائیست تمکین می‌کرد. ولی ربانی می‌گفت، بعد از مدت تعیین شده اش نیز به وظیفه ریاست دولت دوام می‌دهد، سرنوشت آینده ریاست دولت را شورایی بنام شورای اهل حل و عقد تعیین خواهد کرد و برای آنکه خلا قدرت بوجود نیاید تا آن موقع وظیفه ریاست دولت را کماکان ادامه خواهد داد.

پس، بار دیگر سلاح‌های ثقیل حکمتیار غریبند و شهر کابل را به گلوله بستند. اوج جنگ‌ها و برخوردها در اواخر ماه اسد و اوایل ماه سنبله بود، همین که هوا روشن می‌شد، دستگاه‌های پرتاب راکت، ارگان و توپچی حکمتیار به صدا در می‌آمدند. حکمتیار اکنون ارتفاع تخت شاه را که در بالای شهر کابل حاکم بود بدست آورده بود، و آنجا مترصدین توپچی با دستگاه‌های مخابره موجود بودند، توپچی حکمتیار با بعضی از افسران مسلکی حزب د.خ.ا تقویه شده بود حکمتیار اکنون دقیقاً می‌توانست بالای اهداف نظامی فیر کند ولی او ترجیح می‌داد که بالای شهر و مردم بی‌دفاع آن نیز حمله گردد تا موجبات عصیان و نارضائینی مردم علیه برهان‌الدین ربانی و مسعود فراهم گردد. اکنون توپچی‌های مسعود نیز منسجم شده بودند، توپچی‌ها و طیاره‌های مسعود نیز از صبح تا شام جانب مقابل را می‌کوبیدند، گلوله باری‌ها در طول روز دوام داشت. در شهر کابل پرنده‌ی پر نمی‌زد. مردم در تاکوی‌ها بسر می‌بردند، منزلی که تاکوی نداشتند تسلیم سرنوشت بودند، مردم در تاکوی می‌نشستند در همانجا غذا طبخ می‌کردند، می‌خوردند، لباس می‌شستند، قضای حاجت می‌نمودند، وضع حمل صورت می‌گرفت، در همانجا زخمی می‌شدند، در همانجا زخمی‌ها می‌مردند و مردم بالای اجساد و عزیزان از دست رفته‌ه خویش اشک غم و اندره نثار می‌کردند. نان و آرد و مواد اولیه را فقط شب‌ها بدست می‌آوردند دوکانداران مخفیانه شب‌ها دوکان‌های خود را باز می‌کردند، این دوکان‌ها تاریک و کوچک بودند، اما از دحام مردم بسیار بود در پیشروی مکروریان‌ها، چاه‌های آب کنده بودند، آب در ته‌کاوای ذخیره می‌گردید - آب گل آلود و چرکین بود، از همان آب مینوشیدند، غذا پخته می‌کردند، لباس می‌شستند و خود را شستشو می‌دادند، تشنای مکروریان‌ها نسبت نبودن آب مسدود شده بود، بوی گند و عفونت از در و دیوار می‌بارید، خانه‌ها شیشه نداشت پنجره نداشت، دیوارها، الماری‌ها، سوراخ سوراخ گردیده بود، شفاخانه‌ها غیر فعال بود، زخمی‌ها می‌مردند، راه رفتن به شهدای صالحین بسته بود، در سایر شهرستان‌ها نیز رفت و آمد ممکن نبود، پس مرده‌ها را بوی می‌گرفت، بزرگترین مصیبت‌ها را تدفین اجساد

تشکیل می داد فقط هنگامی مردم به این کار توفیق می یافتند که دوستان خارجی برای چند ساعتی وساطت می نمودند و آتش بس بر قرار می گردید.

مطبعه دولتی کاملاً سوخته بود، مرکز گرمی های مکروریانها و ذخایر روغنیات آن نیز طعمه حریق شده بود، این حریق چنان مدش بود که حتی در طول يك هفته نیز فوران آن به هوا بلند بود و از آسمان کثافت و تیل سیاه می بارید، کوه سنگی، ده بوری و مناطق بزرگی در غرب کابل کاملاً سوخته بود، سیلو صدمه دیده بود، پوهنتون نشانی از عظمت گذشته نداشت، مکاتب سوخته بود، بانكها راکت خورده بود، هتل زیبای انترکانتیننتال سوراخ، سوراخ شده بود و عمارات و تزئینات زیاد دولتی و شخصی چه در اینطرف و چه در آنطرف نابود گردیده بود. بار دیگر مهاجرت آغاز یافته بود...

در آن موقع فقط لوی درستیز که آصف دلاور بود، جنگ را سوق و اداره می کرد. دیگران به شمول ربانی و مسعود به کاریزمیر و خیرخانه رفته بودند، گفته می شد که ربانی شبها روزهای زیادی را در یکی از تاکویها در قریه "دکو" گذرانیده بود، شورای نظار بی روحیه بود فقط افراد جنرال دوستم و نظامیان سابق با روحیه بودند و مقاومت می کردند. دلاور می گوید، برای يك جنگ فیصله کن با حکمتیار عملیات آغاز گردید، حکمتیار مقاومت می کرد و پیشرفت قوت های ما، اندک بود اما بالاخره مقاومت او درهم شکست و ما توانستیم به پیروزی نزدیک شویم؛ افراد او خطوط اول و مواضع خویش را ترك گفته بودند، حکمتیار شکست نظامی را احساس کرد رو بار دیگر پیشنهاد آتش بس نمود. دلاور گفت، مجبور شدم با ربانی ملاقات نمایم و به او بگویم که عملیات باید ادامه پیدا کند تا حکمتیار کاملاً آشتی نماید. اما ربانی گفت لوی درستیز صاحب، من اختیار ندارم تحت فشار دوستان خارجی خویش هستیم و بدین ترتیب بار دیگر حکمتیار بصورت سالم نجات یافت. دلاور افزود اگر عملیات یکروز دیگر ادامه می یافت قوتها چهار آسیاب را بدست می آوردند و جنگ برای همیشه از کابل ختم می گردید. او می گوید بعد از موافقه مسعود و ربانی به آتش بس، قوت های جنبش ملی که تمام بار جنگ را بدوش



می کشیدند، مایوس گردیده و مناطق بدست آمده را رها کرده به مواضع خود برگشتند و اعلام نمودند که منبع آنها در مقابل هردو طرف مخاصمه در حالت بی طرفی قرار خواهند گرفت و تا هنگامی که بالای آنها فیر نشود بالای کسی فیر نخواهند کرد.

در مذاکراتی که بین ربانی، مسعود و حکمتیار به میانجیگری دوستان خارجی شان صورت گرفت. برعلاوه انفاذ آتش بس موافقه گردید که لوی درستیز از وظیفه اش سبکدوش و عبدالرحیم وردگ به این وظیفه توظیف شود. دلاور که روز دیگر از وظیفه به منزل بر می گردد. با ماین اداره شونده مواجه می شود. موتر به هوا پرتاب می شود، در یورش شهید می گردد و محافظینش نیز زخمی می گردند. دلاور زخم کوچکی برمی دارد ولی فردا نیز به وظیفه می رود. در آنجا در مورد سبکدوشی اش توسط جنرال لطیف اطلاع می یابد از دفتر و دیوان خود را جمع نموده و به منزلش بر می گردد، بدین سان حکمتیار موفق می شود تا یکی از مهره های مهم سوق و اداره را از مسیر راه خود بردارد.

آتش بس هنوز برقرار بود که من در کابل رسیدم اواخر ماه میزان بود، هوا سرد شده بود، باز هم برق به يك شی گران بها و کم پیدا تبدیل گردیده بود، مرکز گرمی ها غیر فعال بودند، پطرو و دیزل به قیمت گرانی در بازار سیاه بدست می آمد. مردم از چاه ها آب می کشیدند و آب را در منازل چهارم مکروریان انتقال می دادند، زینه ها گل آلود و خیس بوده و مردم می لغزیدند، زن ها در پیشروی بلاک ها دیگدان تیار کرده بودند و با چادر شب ها و قدیفه ها پرده زده بودند، همانجا تابه مانده بودند در همانجا غذا می پختند، کالا می شستند، در همانجا تنور ساخته بودند و نان می پختند، زن و مرد با هم مشترکاً کار می کردند محرم و نامحرم معلوم نبود و از حجاب اسلامی که ربانی برایش گلو پاره می کرد. خبری نبود زیرا که هرکسی در فکر سیر کردن شکم خانواده اش بود در پیشروی پیشخوان نانواپی ها، صف های طولانی اطفال، مردان و زنان از صبح وقت به انتظار می ایستادند، اطفال خنک می خوردند، مریض می گردیدند و می مردند، قیمت نان بالا بود و هر روز صعود می کرد. نان ها سبک

لاغر و نیم پخته مردم عرضه می گردید، زیرا که آرد کم بود، تیل نبود، هیزم نبود و نانوائی گناهی نداشت. نرخ موادغذایی سر به آسمان می زد. نرخ دالر به ۱۵۰۰ افغانی صعود کرده بود، افغانی کمترین ارزشها را داشت. اما هنوز قحطی نبود، مواد اولیه پیدا می شد. اما اجناس لوکس و خارجی به ندرت یافت می شد زیرا که خریدار نداشت در عوض اموال و متاع پاکستانی در بازار کابل بیشتر به چشم می خورد، تلفون ها فعال بود و انسان می توانست حتی با دنیای خارج صحبت کند و این يك معجزه بود، مکاتب بسته بود، پوهنتون مسدود بود، معلم ها مهاجر شده بودند و شاگردان نیز در مکاتبی که گاه گاهی باز می شد، هیچ چیز وجود نداشت اطفال بر روی خاک می نشستند و درس می خواندند، تجارت بی رمق بود، صنایع کاملاً از بین رفته بود، و چرخ اقتصاد کشور فلج گردیده بود رادیو و تلویزیون را کمتر کسی می شنیدند و می دیدند و در عوض مصروفیت یگانهء مردم را گوش دادن به اخبار صدای امریکا و بی بی سی تشکیل می داد، در صورت موجودیت برق، مردم به کست فروشی های که مخفیانه کار می کردند، هجوم می بردند و فلم های دلخواه خود را خریداری می کردند.

من، از فرط سرما بر خود می لرزیدم زیرا در آنسال برف زودتر باریده بود خانه ها شیشه نداشتند و از پلاستیک استفاده کرده بودیم زیرا که انداختن شیشه بی فایده بود و بار دیگر می شکست، شبی یکی از دوستان خوب و جوان مردم به دیدنم آمد دلش سوخت صبح صندلی، منقل، پکه، آتشگیر و ذغال پیدا کرده و دیگر گرم شده بودم و هیچگونه شکایتی نداشتم

## - ۴ -

وضع بعد از ماه میزان در کابل تغییر خورد، اکنون در بین صف بندی های کابل، چنین انقطایی بوجود آمده بود.

شورای نظار و اتحاد اسلامی متحد شده بودند، حزب وحدت با حزب حرکت محسنی اختلاف داشت، حزب اسلامی با حزب وحدت نزدیک شده و سوی ائتلاف می رفت درین زمان حزب وحدت اسلامی متحد سیاسی جنبش شمال شمرده می شد، جنبش شمال که با جمعیت و شورای نظار ائتلاف کرده بود، اکنون بصورت آشکار موضع بی طرفی اختیار کرده بود و تفاهم بین مسعود و جنرال دوستم خدشه دار شده بود با وصف سفر ربانی به شبرغان این سؤ تفاهم مرفوع نگردیده بود، حکمتیار سعی داشت با جنرال دوستم نزدیک شود، در نتیجه جنبش ملی شمال در مقابل حزب اسلامی نیز موقف بی طرفی اتخاذ کرده بود، پس باید گفت که حزب وحدت هم جنبش اسلامی و هم حکمتیار را در پهلوی خود داشت و بدین طریق دو قطب نیرومند از لحاظ نظامی ایجاد گردیده بود، حزب وحدت و حزب اسلامی، جمعیت اسلامی و اتحاد اسلامی.

جنگ سوم هزاره ها و شورای نظار در ۱۴ قوس سال ۱۳۷۱ رخ داد و در نتیجه آن افشار کابل با خاک یکسان گردید و مرد، زن و طفل هزاره های افشار از دم تیغ بی دریغ مسعود و سیاف کشیده شده و نابود گردیدند، علت این درگیری نیز مانند گذشته سؤ تفاهمات و عدم اعتماد و باورمندی یکی بالای دیگر وارد گردیده، گفته می شد که پوسته های سیلو مربوط شورای نظار بالای چند پوسته حزب وحدت حمله کرده بود و متقابلاً حزب وحدت بالای سیلو حمله کرده، سیلو را بدست آورده چهارراهی پولیتخنیک کابل را متصرف شد و جهت اشغال هتل کانتیننتال کابل در مقابل شورای نظار زور آزمایی کرد این هتل پنج ستاره بین المللی که در سال ۱۹۶۰ به کمک تکنیکی انگلستان بمصرف ۷۷۰ میلیون افغانی ساخته شده بود و از لحاظ زیبایی در مرتبه مقام های درجه اول و دوم را در سطح جهانی کمائی کرده

بود، کاملاً خساره مند گردید، خسارهء وارده این هتل را بعد از جنگ در سال ۱۳۷۲ مطابق قیمت های آن وقت چهار ملیارد افغانی محاسبه کردند.

احمدشاه مسعود برای آنکه هزاره ها را کاملاً مرعوب (!) نماید آنچه تانک، هاوان توپچی، دستگاه های راکت و طیاره داشت بالای دو نقطهء شهر، چنداول و افشار متوجه کرد، افشار با خاک یکسان گردید و چنداول تخریب شد. احمدشاه مسعود خودش بالای تپه تلویزیون بالا شده بود و از همانجا جریان جنگ را سوق و اداره می کرد. این جنگ پنج شبانه روز طول کشید مردم هزاره و اهل تشیع در زیر خروارها خاک منازل شان زنده به گور شدند و یا از اثر حریق ها زنده کباب شدند و سوختند، تعداد شهدا نه صدها بلکه به هزارها نفر رسید، مندوی کابل تخریب شده تعمیرات جادهء میوند ویران گردید. تجارت خانه ها، منازل، سرای ها، اپارتمان ها که از حصه سرای لیلای الی چنداول دیده می شد همه با خاک یکسان گردید.

حوادث دیگر نیز در شرف تکوین بود. جنرال دوستم ذریعهء طیارات نظامی خویش در حصهء انتقال افراد حزب وحدت به مزار شریف و انتقال افراد تازه دم برای آن حزب کمک می کرد و این موضع مسعود را ناراحت می ساخت. تاریخ ۳۰ قوس ۱۳۷۱ در تاریک و روشن شامگاهی، ناگهان صدای فیرها اسلحه خزینه ماشیندارهای پ.کا. راکت های آر.پی.جی.، سکون و آرامش منطقهء مکروریان پی پی مهرو و وزیر اکبر خان را بر هم زد فیرها شدید گردیده انفجارات بیشتر شد و صدای غرش تانک ها شنیده شد. کمال تورن یاورم با من بود، او فکر می کرد که باز هم کدام رهبری به پاکستان می رود یا کدام پاکستانی به کابل می آید و توجه نکرد و به پختن غذا ادامه داد. یکی دو مرعی، تنها شیشه سالم منزلم را شکست پنجره را گشودم و به اطراف نظر انداختم، آسمان رنگ خونینی به خود گرفته بود مرعی های رسام، مانند صدها هزار شهاب ثاقب از یک گوشه پی دیگر آسمان با یک چشم بهم زدن می رفتند و سقوط می کردند راکت ها که در آسمان منفجر می گردید، روشنائی خیره کننده پی بجا می گذاشت گویی آتشبازی پایان ناپذیری براه افتاده

است علت معلوم نبود. لحظاتی گذشت، قوماندان دلگی که وظیفهء محافظت بلاک را داشت و مربوط جنبش ملی اسلامی بود، داخل اتاق گردید و گفت بین ما و شورای نظار در حصهء چهارراهی صحت عامه جنگ شروع شده است برای همهء ما قوماندهء تعرض داده شده است. برای محافظت شخص شما دو نفر پهره دار می گذاریم و میرویم او رفت و مرا در بهت و حیرت فراوانی فرو برد. در بیرون دیگر تاریکی حاکم شده بود ولی هیاکل انسانهایی را که در حالت گریز بودند می توانستم تشخیص بدهم آنها را صفوف منظم سربازان ماشینهای محاربوی و تانکها که با سرعت خاصی پیش می آمدند، تعقب می نمودند. آنها نزدیک شدند، دیگر چهره های وحشت زده. افراد شورای نظار که پکولها، سلاحها و تجهیزات جنگی شانرا دور انداخته و می گریختند، تشخیص داده می شد، یکی از آن تانکها در مقابل بلاک ما توقف کرد و چند لحظه بعد تورن جنرال "همراه" یکی از قوماندانان مشهور جنبش ملی اسلامی داخل منزلم گردید و سلام نظامی داد با هم روبوسی کردیم همراه با وصف آنکه وقت نداشته حادثه را مختصراً چنین توضیح داد:

حزب وحدت خواهش کرده بود تا یک تعداد افراد آنها از مزار شریف ذریعه طیارات جنبش انتقال گردد. قوماندان صاحب عمومی جنبش تقاضای مزاری صاحب را پذیرفت ما از گارنیزون کابل امر گرفته بودیم که بعد از نشست طیاره افراد خویش را به مرکز خویش واقع در تپه های مرنجان انتقال دهیم، طیاره ها ناوقت رسیدند، بالای آخرین طیاره که در حال نشست بود از تپه های بی بی مهر و توسط "د.ش.ک" تانک فیر گردید آنها طیاره ها را اجازه نشست نمی دادند. اما طیارهء ما به امر آنها وقتی نگذاشته و به زمین نشست، ما سربازان خود و حزب وحدت را به موتر سوار کرده و حرکت کردیم، در حصهء چهارراهی صحت عامه پوسته های شورای نظار بالای شان فیر کردند، به تعداد ده نفر سربازان ما شهید شدند و یکعده زخمی گردیدند. امر را به قوماندان پوسته نشان دادیم، او اعتنا نکرد و گفت که امر آمر صاحب "وزیر دفاع است که کسی را اجازه ورود به شهر کابل ندهیم. قوماندان عمومی ما در کابل جنرال فوزی خبر شد و همه را احضارات داده، امر تعرض داد اینک ما بالاحصار کابل، مکروریان اول، برج ساعت، چهارراهی صحت عامه، محل

تجمع مرکزی که در آن غند ۷۱۷ گارنیزون کابل جا داده شده است مکروریان سابقه مکروریان دوم رسوم را بعد از نیم ساعت تصرف کرده و بطرف ارگ پیش میرویم.»

او وقت نداشت که حتی بنشیند. با عجله قصه کرد رفت یکی از قوماندانان دیگر جنبش به نزد آمد و گفت تا اکنون بیشتر از یک هزار میل کلاشنیکوف و راکت انداز و تعداد زیادی پکول و پتو و هزاران تکه اشیای متفرقه را از نزد شورای نظار بدست آورده ایم، وظیفه ما این است که تپه های پی پی مهری را بدست آوریم.

جنرال آصف دلاور که دیگر لوی درستیز نبود، اما همچنان در کابل می زیست، برایم تلفن کرد حادثه را چنانکه قوماندانان جنبش تعریف کرده بودند بازگو کرد، و اظهار تشویش نمود.

حالات و وضعیت جنگی در آنشب کاملاً به نفع جنبش بود، پرسونل شورای نظار با پانیک مواجه شده بود و هیچکسی مقاومت نمی کرد، جنبش می توانست تعرض خود را انکشاف بدهد و تا صبح تمام شهر را بدست آورد. جنرال دوستم امر داد که تعرض متوقف شود، اما محلات بدست آمده ترك نگردیده و تحکیم شوند شب تا صبح صدای انفجار مرمی های سلاح های ثقیله و تانک ها ادامه پیدا کرد و در سپیده دم آرامش و سکوت خاصی بر شهر کابل چیره گردید. هنگامی که آفتاب دمید و شهر کابل را نور باران کرد مردم بتدریج از منازل خویش بیرون شدند و چون کسی مزاحم آنها نشد داخل سرک های مکروریان ها، وزیر اکبرخان، پی پی مهری، شش درک و مناطقی که تازه توسط نیروهای جنبش اشغال شده بود. گردیدند، آنها در بالای تانک ها، چهره های آشنا و قدیمی تانکیست های جنبش (فرقه ۵۳) را مشاهده کردند، افسران را با لباس و یونیفورم دولت نجیب که آراسته و منظم بودند تماشا نمودند، در هر چهارراهی تانکی ایستاده بود و سربازانی پاس می دادند. در اولین دقایق مردم فکر می کردند که نظام تغییر کرده است و شب قبل کودتا صورت گرفته است، این حرف ها از گوشی به گوشی گفته شد، بالاخره اوج گرفت

و در تمام کابل پخش شد. پس، ریش‌ها گرفته شد، پکول‌ها از سرها و پتوها از شانها افتاد و شادی و امید بزرگ در دلها جوانه زد و بوسیدن، تریک و تهنیت گفتن آغاز شد، در منزل من ده‌ها نفر آمدند. تریکی گفتند و رفتند، آنها آمدن مرا به کابل با حادثه شب قبل ارتباط داده بودند، توضیحات مرا گوش نمی‌کردند و می‌گفتند که این کار را حتماً من سازماندهی کرده‌ام. در حالی که من هیچگونه اطلاعی نداشتم.

در طول روز برهان‌الدین ربانی، با جنرال همایون فرزی و جنرال مجید روزی ملاقات نمود. و شروط آنها را پذیرفته خواهش کرد که به مناطق اصلی شان برگردند، خواست‌های جنبش را به رسمیت شناختن جنبش ملی اسلامی افغانستان بحیث یک تنظیم مستقل، و تقاضاهای مبنی بر منظوری تشکیلات جدید، مسایل، معاش اعاشه و غیره تشکیل می‌داد. روز بعد قوت‌های جنبش ملی اسلامی بار دیگر به مناطق قبلی شان عودت کردند و از به پیروزی قریب الوقوعی صرف نظر نمودند.

به تعقیب این مانور نظامی و سیاسی موفقیت‌آمیز، احمدشاه مسعود عصبانی و برآشفته گردید و آن را کودتای مشترک با کمونیست‌ها علیه دولت اسلامی خواند، پس امر داد که از قوماندانان و مسئولین مربوط تحقیق صورت گیرد. وظیفه داد که تمام چهارراهی‌ها و مواضع شورای نظار توسط وسایط ثقیل تخنیکی حفر گردد و سنگرهای مستحکم بوجود آید، نقاط مهم و حساس با تانک‌ها و اسلحه ضد تانک تحکیم و تجهیز شود، روز بعد شب نامه‌پی انتشار داد که در روز روشن از طرف افراد شورای نظار توزیع می‌شد. در شب نامه از مساعی مشترکه، قوت‌های جنرال دوستم، حزب وحدت، تنظیم‌های گیلانی و مجددی و اشتراک فعال اعضای حزب وطن، خاصتاً پرچمی‌ها و کارملی‌ها جهت راه انداختن به کودتای نظامی و گرفتن دربار قدرت یادآوری شده بود. در شب نامه ذکر شده بود که کودتا ناکام گردید و جمعیت اسلامی بالای وضع تسلط کامل دارد. جنبش ملی نیز توسط شب نامه خویش، آن حرف‌ها را تکذیب کرد و برای احمدشاه مسعود خط و نشان کشید. اختلافات عمیق و گسترده تر شد بخصوص بعد از آنکه احمدشاه مسعود

امر داد تا طیاره‌های جنبش به مزار شریف و از مزار شریف به کابل پرواز ننماید. بزودی احمدشاه مسعود برای تلافی آن شکست، بالای استاد فرید حزب اسلامی، معلم فتح وسایر گروپ‌های حکمتیار بنام وطنداری صدا کرد و از آنها خواست تا برای حفظ نام و ننگ مردم شمال وارد کابل گردند. این صدا را تعدادی از گروه‌های حزب اسلامی لیبیک گفتند و به خیرخانه کابل وارد گردیدند تعداد تخمینی این افراد به دو هزار نفر می‌رسید.

شایعات پخش شد که جنبش ملی، حزب وحدت، حزب اسلامی، جبهه نجات ملی و مجاز ملی با هم متحد شده اند و با پلان وسیعی امروز یا فردا بالای کابل حمله می‌کنند که بعدها بنام شورای هماهنگی تاریخ اول جنوری ۱۹۹۳م مطابق ۱۱ جدی ۱۳۷۱ در کابل درگیری‌های تباهنگ دیگری را به علیه دولت ربانی سازمان دادند که منجر به تلفات و ضایعات بی‌شمار گردیده و صدها هزار مردم بی‌دفاع دیگر شهر کابل را مجبور به ترك خانه و کاشانه‌شان ساخت.

از طرف دیگر مدت ریاست دولت برهان‌الدین ربانی که به تاریخ ۹ عقرب بسر رسیده و مدت ۴۵ روز دیگر از طرف شورای قیادی تمدید شده بود، نیز خاتمه یافته بود. ربانی می‌بائست قدرت را به شورای قیادی بسپارد. اما ربانی بار دیگر از این امر سر باز می‌زد و سپردن قدرت را به تصمیم شورای اهل حل و عقد که هنوز هیچگونه مقدماتی برای انتخاب اعضای آن شورا روی دست گرفته نشده بود محول می‌ساخت. آوازه‌ها چنین بود که چون مسعود نمی‌خواهد قدرت از جمعیت به تنظیم دیگری منتقل گردد ربانی مجبور گردیده است که مطابق حرف او عمل نماید. حکمتیار نمی‌توانست این وضع را تحمل کند. او فشار می‌آورد، تهدید می‌کرد و در صدد حمله‌ء دیگری به کابل بود، حکمتیار حاضر بود حتی با دشمنان خود، با کمونیست‌ها به توافق برسد به شرط آنکه مسعود و ربانی از سر راه وی برداشته شوند. راکت باران شهر بار دیگر شروع گردید و آرامش نسبی شهر کابل که از آن بیشتر از دو ماه نمی‌گذشت بار دیگر بر هم خورد.



## - ۵ -

رفقا مشوره دادند تا محمود بریالی از منزلش واقع وزیر اکبرخان در مکروریان به منزل جنرال اسد الله برود و برای مدتی مخفی گردد. محمود بریالی را در اولین روزهای عودتم به کابل ملاقات کردم. او از برگشت دوباره من بسیار شادمان بود و می گفت به رفقای قوای مسلح نیروی تازه پی بخشیده ام. بریالی می گفت روزهای بدی را گذشتانیدیم ولی ترك گفتن رفقاء و تنها گذاردن آنها نامردی بود. اکنون همه با جرئت، حوصله و استقامت خاصی توانسته اند با وضع موجود تطابق نمایند و از کسی و چیزی هراس نداشته باشند. مسأله وحدت حزبی حل شده است و هیچگونه پرابلمی وجود ندارد. نظر محمد معاون سابق حزب وطن در کابل است و با صداقت و صمیمیت به او کمک می کند. ارتباط حزب با ولایات تأمین شده است و سعی می گردد با خارج کشور نیز تأمین شود، روابط با حضرت صاحب مجددی، پیر سید احمد گیلانی با آقای مزاری حسنه است روابط با مسعود بد نیست و از طریق جنرال خلیل، بابہ جان، لطیف و سایرین تأمین می گردد.

جنرالان و اعضای حزب هنوز هم در قوای مسلح خدمت می کنند. ما باید خود را و حزب خود را حفظ کنیم. حزب ما نباید ضعیف شود ما نباید بیشتر ازین ضربه بخوریم باید جمع و منسجم باشیم. هیچ دولت باثبات در آینده در افغانستان نمی تواند بدون در نظر گرفتن حزب ما، دولت داری کند.

محمود بریالی، بسیار با روحیه و نیرومند بنظر می خورد و نسبت به آینده خوش بین معلوم می شد. او در آن روزها از احترام و اتوریته چشم گیر برخوردار شده بود زیرا که در کابل می زیست و مانند دیگران فرار را بر قرار ترجیح نداده بود. بهر حال، رفقا بمن گفتند که باید احمدشاه مسعود را ببینیم، من از آمدن خود برای او اطلاع داده بودم اما بعد از گذشت يك ماه روزی دوكتور عبدالرحمن بمن تلفن کرد. موتر فرستاد و در منزلش او را ملاقات کردم، برخورد او با من صمیمانه بود. گفت آمر صاحب در جنگ های پروان مصروف است، بمن وظیفه داد تا شما را از نزدیک

ببینم، او پرسید چه پلان و نقشه‌ی برای آینده دارم من گفتم، کدام پلان خاصی ندارم، آمده ام که در وطنم زندگی کنم، گفتم. انشاءالله کارها خوب می‌شود اگر به پول و موثر ضرورت دارید بگوئید تا برای شما بفرستم، تشکر کردم و گفتم به هیچ چیز ضرورت ندارم. او در مورد انعکاسات جنگ‌ها و درگیری‌های شورای نظار با حزب وحدت و حزب اسلامی در نزد افغان‌های خارج کشور از من سوال کرد. من گفتم مردم از دست این جنگ‌ها به مرزهای جنون و دیوانگی رسیده اند و شما می‌پرسید چه واکنشی داشتند. مردم هم شما را، هم حزب وحدت را، هم حزب اسلامی را هم اتحاد را، هم تو را و هم مرا محکوم می‌نمایند و هر کدام را عامل برافروختن جنگ می‌دانند، اگر می‌خواهید به یک دولت باثبات دست یابید قبل از همه باید يك اردوی ملی بوجود آورید، نه اردوی تنظیمی. تا نظم بوجود آید و اختلافات تانرا از طریق مذاکره حل کنید نه از طریق جنگ؛ زیرا که نه شما و نه حکمتیار و نه هیچکس از طریق نظامی و زور موفق نخواهید شد. بگذارید انتخابات صورت بگیرد. چرا از اراده و تصمیم مردم ترسید مردم هرکس را که انتخاب کرد به اراده آنها گردن نهید و به جنگ و خونریزی برای همیشه پایان بخشید. عبدالرحمن شخص فهمیده و با درکی بود، حرف‌های مرا تصدیق کرد و گفت کاش حکمتیار این واقعیت‌ها را درک می‌نمود و حاضر می‌گردید که به اراده مردم گردن نهید، تقصیر ما نیست ما خدا حافظی کردیم و بعد از آن تاریخ دیگر هرگز او را ندیدم.

\*\*\*

در گارنیزین کابل، دگر جنرال عبدالروف صافی، بحیث قوماندان قول اردو و قوماندان گارنیزین کابل اجرای وظیفه می‌کرد رئیس ارکان او جنرال بابه جان بود.

رفقای دیگر نیز مانند جنرال حلیم، جنرال سلیم، جنرال اشرف ناصر ری بانی، دگروال امین، دگرمن شریف و غیره در پست‌های قبلی خود بودند. بعد از اختفای موقتی محمود بریالی روزی ربانی جنرال به نزد آمد و گفت شورای نظار برایم

وظیفه داده است تا حرکات شما را تعقیب کنم. وظیفه اینست که باید بدانیم، روزانه به چه تعداد اشخاص به نزد شما می آیند، آن اشخاص ملکی اند یا نظامی، و خلاصه آنکه هدف و پلان آینده شما را بمیدان بکشیم، او گفت به پوسته مقابل منزل شما که مربوط شورای نظار است وظیفه سپرده شده است که در صورتی که جنبش ملی و حکمتیار تعرض را آغاز کنند. نامبرده از آن پوسته توسط راکت انداز بالای منزل شما انداخت نماید. جنرال لطیف نیز به نزد آمد و گفت درین اواخر اطلاعات زیادی در مورد شما به نزد مسعود مواصلت کرده است و متهم هستید که در شب حادثه با قوماندانان جنبش ملی کمک و مشوره داده اید و در صبح حادثه اکثریت مطلق قوماندانان و جنرالان اردوی سابق به نزد شما آمده اند. او گفت این موضوع را از زبان برادرم شنیده ام، لطیف گفت باید منزل تانرا ترک کنید و برای مدتی در آدرس دیگری زندگی کنید. روز دیگر دگروال ولی مدیر پیژند قبلی گارنیزون کابل که اکنون مدیر عمومی در یکی از شعبات مهم بانک مرکزی بود و به نسبت وطنداری و قرابت با معاون بانک به این پست مقرر شده و شخص با سیاسی بود، نیز مرا هوشدار داد و گفت خواب های وحشتناکی برای شما دیده اند.

اما، من منزلم را ترك نگفتم و آنشب را با خیال راحت به صبح رسانیدم.

ساعت ۵ عصر جنرال رحمت الله پیلوت و به تعقیب آن محمد جان آمدند و گفتند که حزب اسلامی را در منطقه چمن حضوری دیده اند که برای تعرض امشب آماده گی می گرفتند. اما آنشب، با وصف شایعات و آوازه های گوناگون خبری نشد، وضع آرام بود و شهر کابل در سکوت مطلق فرو رفته بود. صبح روز حزب اسلامی از طریق پلچرخ به تعرض خویش آغاز کرد و منطقه هودخیل را بدست آورده، بطرف یکه توت تقرب نمود. حزب وحدت بالای دهمزنگ و سیلو حمله کرد و از طریق قلعه موسی وزیر آباد سعی نمود تا بالای تپه های پی پی مهر و بالا شود. جنبش ملی جانب هیچکس را نگرفت و اجازه نداد که حزب اسلامی از بالای مواضع او به تعرض دست بزند، در طول روز لحظه پی صدای فیرها قطع نمی شد از صفر

گلوله‌ها و طیران راکت‌های مناطق جنگ بخوبی تشخیص داده می‌شد، با زنده و برنده معلوم نبود. جنگ در روز شدت داشت ولی روز سوم فروکش کرد. حزب اسلامی عقب زده شد و حزب وحدت نیز نتوانست کار مهمی را انجام بدهد. وضع عادی شد و مردم کابل فرصت یافتند تا بار دیگر به سرک‌ها بریزند و عزیزان از دست رفته. شان را بخاک بسپارند.

## - ۶ -

بعد از گذشت سه ماه در کابل، برای دیدن اقاریم که در مزار شریف بودند، به کمک همایون فوزی سفر کردم. آنها در آنجا مهاجر گردیده بودند و با تنگدستی و عسرت زندگی می‌نمودند. مزار شریف، مزدحم، پر جمع و جوش و زنده بود. هزاران تن مردم کابل در آنجا مهاجر شده بودند و به کمک جنرال دوستم برای آنها سر پناه، غذا، البسه داده شده بود. در شهر مکاتب پسرانه و دخترانه باز بود، پوهنتون مزار ادارات دولتی و فابریکات صنعتی فعال بودند، کسب و کار ادامه داشت، بازار پر و پیمان بود، تجارت در رونق بود، کارهای ساختمانی ادامه داشت، در کابل تخریب می‌کردند ولی در مزار شریف می‌ساختند. تلویزیون، رادیو، سینما، اخبار، مجلات، مانند گذشته نشرات داشت و چاپ می‌شد. زیارت حضرت علی کرم الله وجهه، زیارتگاه خاص و عام بود خلاصه آنکه مزار شریف، این شهر مقدس و پر برکت مامن و ملجا بینوایان گردیده برد.

در مزار شریف، فرصت آن میسر گردید تا با جنرال دوستم ملاقات نمایم این شخص دیگر آن نظامی تیپک گذشته نبود، او به مرد مقتدر و هوشمندی تبدیل گردیده بود که با گذشت هر روز از حیثیت، اعتبار و انوریتیه خاصی در سطح ملی و بین المللی برخوردار می‌شد. حرکات او نمایانگر قدرت و نیرومندی او بودند. وی آرام و شمرده سخن می‌گفت و همواره از وضع وخیم و نافرجام وطن صحبت می‌کرد. معلومات او نسبت به قضایا و حوادث نظامی و سیاسی و جبهه گیری اش بخاطر آمدن صلح و ثبات در کشور، در اولین برخورد مشهود بود. خوشتر آن بود

که او از خدمت به مردم رنج کشیده افغانستان صحبت می کرد وی گفت برای هرگونه قربانی در راه صلح حاضر است. "دوستم" خوش لباس و خوش برخورد بود، نوعی فرهنگ و کلتور اشرافی در منزلش و در محیط کارش بچشم می خورد، مردم شمال دیگر به او دوستم پاچا می گفتند و مرکبش را گرامی می داشتند.

بعد از مدتی مزار شریف را ترك گفتم، مدتی در مسکو زندگی نمودم و بعد آواره شهرها گشتم، و به صفوف ملیون ها نفر مهاجر دور از وطن پیوستم. آشفتگی های سرنوشت من، با بحرانی ترین اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی همراه و همزمان بود، سرزمینی که بر اثر حق تولد، شادمانی ها، خوشی ها بهترین چیزها را بمن داده بود و در آن نمک قدرت و شور غرور را چشیده بودم دیگر از دست رفته بود. و "ما" مانند يك موجود سرگشته و غریب از باغ ها و چمنزارهای بهشتی آن رانده شده بودیم و شعر برتولت برشت را که فرا خور حال ما بود زمزمه می کردیم:

برایم دروغین است

نام مهاجر

نامی که به ما داده اند

زیرا که کوچندگان به سرزمین های غیر

در خور این نام اند

ما، نه به اختیار، کوله بار سفر بستیم

و نه، سرزمین دیگر برگزیدیم

اما، از برای زیستن:

کوچ ابدی را شاید

زیرا که ما به کوچ تن ندادیم

ما طرد شده، رانده و گریزانیم

و نه چیز دیگر

اینست آنچه که هستیم

ارمغان سرزمین غیر

نه خانه

که تبعیدگاه است و  
ما در آنجا، بی شکیب و مضطرب  
در نزدیکترین نقطهء مرز  
در انتظار ساعت برگشت مانده ایم  
ما نظاره گران کمترین دگرگونی  
با وسواس و هیجان  
هر مسافر تازه رسیده را  
با تکرار بی پایان پرسش های مان  
می فرسائیم زیرا  
که از یاد نمی بریم  
آنچه را که بر ما گذشته  
بی هیچ سازشی، بی هیچ فراموشی بی  
از آنچه که گذشت  
در نمی گذریم

انتشارات راه پرچم:

<https://rahparcham\1.org>